بسمه تعالی

کتابخانهٔ دیجیتالی مجمع ذخائر اسلامی

(قم - ایران)

بخش نسخه‌های خطی

کتابخانه: صدر خواجو - اصفهان

شمارهٔ کتاب: ۱۸۰

(شمارهٔ مجمع ذخائر:

موضوع:

زبان:

عنوان:

مؤلف:

کتابشناسی:

ارجاع به:

آغاز:

آغاز افتاده:

انجام:

انجام افتاده:

نوع خط: کاتب:

تاریخ کتابت:

نسخه شناسی:

برگها: سطرها: اندازه: ۲۱ × ۳/۵

پاورقی:

توضیحات:

(۱۸)

چنین برجی هست و در میان شهر دو کنگره جاکم بر وست و شتر خود را بر وفق خواهد
کرد است و پدر انخواهد کرد از هر که در دیار او آید و پادشاهی او منتهای زمین خواهد رسید اگر
این پیغمبر است انبیاری کرده پیروی او بکنید و اگر گوهمانا او در سرکشی و معارضه کنند بر ما غالب آید
ابن اخطب لعین گفت این پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل
تابع فرزندان اسماعیل نشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری
پادشاهی را در میان ایشان بگذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم به پیغمبری
تا قربانی بیاورد که آتش او را بخورد و با محمد آیتی نیست این که دهر او کرد و جمع کرده است و بجادو
فریب داده است و میخواهد بجادوی خود بر قوم غالب آید و پیوسته با این افکار و اباطیل ایشان را
وسوسه میکرد تا همه را از رای خود بگردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت پس
او بیاورید نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند کعب پاره
کرد و گفت الحال کار شما منحصر بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ ندارید پس جهت جنگ مشغول
چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار
ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و آن
قبیله بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید نزد بنی قریظه و معلوم کنید که تا در چه
مقامند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید و چون برگردید
من ابید بگوئید عضل والقاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیاد دهد بگو
بنابید و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و در ... شدند
پس هر که مکر میکرد حال او را مثل میزدند بحال ایشان و چون سعد و اسید بدروازه قلعه بنی قریظه
رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ناسزا گفت سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود که مخفی باشد ایشان اسرار ...
زنی بجز اهل کشت و حضرت ترا قاهر خواهد کرد و با اهانت مذلت و خواری ترا از قلعه بزیر خواهد
آورد و گردن خواهد زد پس برگشتند بخدمت حضرت و گفتند عضل والقاره حضرت برای مصلحت
فرمود لعنت باد بر ایشان ... ایشان را اگر چنین کنند و ایذا برای مصلحت تو نیز فرمود که
جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند ... افتند که شاید حضرت

با ایشان متفق باشند و حیی بن اخطب [illegible] داشت که ایشان را از [illegible] پس ابن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان
و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند
و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به نزد مسلمان
شده بود و قریش نمیدانستند پس بحضرت عرض کرد که یا رسول الله من ایمان بخدا آورده ام و هیچکس
نمیداند که ایمان آورده ام و کتمان کرده ام از قریش اگر امر میفرمائی که در خدمت تو باشم و در جهاد خود یاری کنم
میکنم و اگر رخصت میفرمائی میروم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را
بهم میزنم تا از خدمت بیرون بیایند حضرت فرمود که برو و اتفاق ایشان را پراکنده ساز که [illegible]
گفت مرا رخصت ده یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی
پس اول بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت مودت و خیرخواهی مرا نسبت
بخود میدانی و میدانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد و تحقیق که
شنیده ام که یهود با محمد اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ
گردید [illegible] خبر کنند تا باعث غلبه او شود بر شما و وعده داده است ایشان را که چون چنین
کنند منازل و [illegible] بنی نضیر و بنی قینقاع را که از ایشان گرفته است با ایشان بدهد من مصلحت شما را
در این میبینم که نگذارید که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را بگرو بگیرید و [illegible]
تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد
که ما را نصیحت کردی و خبردار کردی پس از نزد او برگشت و بسوی بنی قریظه رفت و ایشان نیز از [illegible]
شدن او خبر نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود و شنیده ام که ابوسفیان
میگفته است که این یهود [illegible] بیرون [illegible] فتح
از ما است و اگر محمد غالب شود [illegible] لشکر ما [illegible] کشته میشوند [illegible]
داخل لشکر ایشان نشوید تا ده نفر از اشراف ایشان را بگرو بگیرید که در قلعه شما باشند که اگر محمد ظفر یابد [illegible]
تا [illegible] شما [illegible] است زیرا که [illegible] قریش [illegible]
[illegible] شما [illegible] خواهند کرد [illegible] گفت با ما نیکی کردی و ما را [illegible]
ما از قلعه بیرون نرویم تا از ایشان گرو نگیریم [illegible] ابوسفیان گفت که شنیده ام که [illegible]
از نقض عهد [illegible] شده اند [illegible] نزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش را بگرو میگیریم [illegible]

میدهیم ایشان را اگر [illegible] با تو موافقت میکنیم در جمله ایشان شاید از ما [illegible] بسند [illegible] باسناد
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] واقف [illegible] از آسمان [illegible]
دوست تو میدارم [illegible] از آنکه [illegible] بر حضرت [illegible] و اگر از خود چیزی [illegible] در جمله [illegible]
کنم برای [illegible] مصلحت [illegible] حضرت رسول صلی
الله علیه و آله [illegible] بنو قریظه [illegible] ابوسفیان فرستاده اند [illegible] شما [illegible]
ما شما را مدد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنو قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون [illegible]
سفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند چون این خبر بابوسفیان رسید گفت یهود با ما [illegible]
مقام مکر [illegible] باعث [illegible] ایشان از این شد و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر
قریش [illegible] محاصره کردند و [illegible] از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد
مگر تیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق را مشاهده نمود
بنزد عیینه بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود
که ثلث میوه مدینه را با ایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب با سعد بن عباده [illegible]
مشورت کرد سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح از جانب خداست ما را در قبول آن چاره نیست
حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است و لیکن چون تمام عرب برای [illegible] شما
عداوت در کمان گذاشته [illegible] خواستم که شوکت ایشان را از شما [illegible]
تا [illegible] سعد گفت که ما مشرک بودیم و خدا را نمیشناختیم ایشان طمع در مال ما [illegible]
اکنون که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو مشرف [illegible] اموال خود را با ایشان
[illegible] نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] که خدا پیغمبر خود را [illegible]
یاری خواهد کرد و دین [illegible] غالب خواهد گردانید چنانچه وعده داده است [illegible]
حضرت با تمام جد و اهتمام ایستاده ایشان را بسوی جهاد دعوت مینمود و وعده یاری [illegible]
از جانب حق [illegible] ایشان را [illegible] اشقیا قریش متوجه میدان قتال شدند که از جمله
ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب [illegible]

بود مثل ابن الحارث برخود راست کردند و اسبان عربی سوار شدند بر منازل بنی کنانه گذشتند و
ایشان را فریفتن بر قتال کردند و گفتند مهیای کار زار شوید که امروز معلوم میشود که فرو کیست در جنگ
بگذار و خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب هرگز ندانسته اند این تدبیر ایرانیان است که با ایشان
پس گردیدند تا مکانی تنگ از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و عمرو بن عبد ود
که بشجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را فارس یلیل میگفتند
زیرا که در موضعی که او را یلیل میگویند در راه شام قافله از نجاد میرفتند که عمرو در میان ایشان بود
چون بان موضع رسیدند قریب هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی گریختند
بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را بود و بعوض سپر بر دست گرفت و در دو با ایشان در همه را
گریزانید و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب او را فارس یلیل میگفتند پس او در میدان جولان
کرد و رجز خواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم گریختند و حضرت را بیرون داشتند پس عمرو با عبد الرحمن بن عوف گفت که ای شعبا
... این عمرو هیچکس از دست او جان نبرد بیایید محمد را بدهیم تا بکشد و خود را نجات دهیم
ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد قد یعلم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم
الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور
اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بألسنة حداد اشحة علی الخیر
اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله یسیرا یعنی بدرستی که خدا میداند
بازدارندگان را از یاری رسول از گروه شما و گویندگان برادران خود را که بیایید بسوی ما
و جنگ نمیکنند و نمی آیند بکار زار مگر اندکی که بکار زار بیرون در حالتی که بخیلانند بر شما خیرها قصد
که شما ظفر یابید یا مال در راه خدا صرف کنید پس چون بیاید ترس دشمن و بینی ایشان را که نظر
میکنند بسوی تو میگردد چشمهای ایشان مانند کسی که غشی او را طاری شود از سکرات مرگ پس
چون برود ترس برنجانند شما را بزبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر غنیمت این گروه ایمان نیاوردند
پس باطل کرد اینچه است خدا عملهای ایشان را و آسانست حبط عملهای ایشان با آنکه خدا از
نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن عبد ود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و
رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم کنده از بس ندا کردم در این جمع از شما که با من مبارزه

میکند و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد در مقام قرنی که نکو بود و من پیوسته چنین ما دعوت
کننده بوده‌ام در جنگهای عظیم بدرستی که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتهاست
پس حضرت فرمود که کی بیرون میرود که این سگ را دفع کند چون هیچکس جواب نگفت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام برجست و گفت من بیرون میروم که او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبد ود است
حضرت امیر گفت منم علی بن ابی طالب پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست مبارک خود
عمامه بر سرش بست و ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو و باین شمشیر قتال کن پس دعا کرد که
خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از پایین پا
پس حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که
مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو و
صاحب نیت درست است و بینایی است و راستی و راستگوی نجات دهنده هر رستگار است
و بدرستی که امید دارم که بزودی برای تو برپا کنم نوحه گران که بر جنازها میکنند از ضربت شمشیر
که آوازه اش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من حضرت
فرمود که منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که پدرت با من یار بود و ندیم
دیرینه من بود و نمیخواهم که ترا بر باد بنیزه خود و بدارم در میان آسمان و زمین و نه زنده باشی
و نه مرده حضرت فرمود که پسر عم تو را خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در
جهنم خواهی بود و اگر من تو را بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی
استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتی است که کرده حضرت فرمود که این گفتار
ای عمرو من از تو شنیدم در وقتی که پرده کعبه دست زده بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت از
بر من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من اکنون سه خصلت را بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن
گفت بگو یا علی فرمود که اول آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و به پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی
گفت این را از من دور گردان که نمیشود فرمود که دوم آنکه برگردی و این لشکر را از جناب رسول خدا
برگردانی اگر راست گوید وارث ثابت شود موجب ... شما است و شما بهتر ... و اگر دروغ
گوید دیگر عرب باشند که کار او را ... عرب کفایت ... و از شما خواهند کرد ... بسعادت
این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در میان ما خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند گفت

وجود روایتها که در کتب فی الجمله اختلاف دارد اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است
ابن بابویه در خصال بسند معتبر از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت در بیان
ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و عهد بستند بر آنکه برنگردند تا آنکه
رسول خدا را و ما فرزندان عبد المطلب را بکشند و آمدند بسوی ما با [illegible] و شوکت تمام و اعتماد
[illegible] تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل
و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندق کند پس قریش
آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور کردند و خود را اندر نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف
می یافتند و ما را تهدید و وعید میکردند و جناب رسول ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد
و سوگند بقرابت و رحم میداد و ابا [illegible] طغیان ایشان میشد و قبول اسلام [illegible]
و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود بود فریاد میکرد مانند شتر مست و رجز میخواند
مبارز میطلبید و [illegible] و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر و هیچ جرات اقدام بر مبارزه او نمیکرد
و هیچکس را طمع جنگ با او در خاطر نمیگذشت و [illegible] از صحابه [illegible]
[illegible] ایشان را بمبارزه [illegible] پس حضرت [illegible] خود [illegible]
[illegible] این شمشیر را بدست من داد و اشاره [illegible] ذو الفقار فرمود و چون داخل [illegible]
[illegible] شدند زیرا که از عمرو بن عبدود [illegible]
[illegible] که با او مقاومت کند [illegible] حضرت [illegible]
پس قریش و قبایل عرب [illegible] حضرت و سایر [illegible] در آن جنگ با ایشان [illegible]
با اصحاب خود [illegible] فرمود که [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] رضی الله عنهم [illegible] و سایر علمای عامه و خاصه روایت کرده اند که چون
[illegible] در معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که کیست که با او مبارزه کند هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر المومنین برخواست و گفت
من بروم حضرت فرمود که این عمرو است [illegible] دیگر [illegible] عمرو [illegible] میکرد و میگفت
[illegible] کجاست آن بهشت شما که میگوئید که هر که کشته شود از شما داخل
آن بهشت میشود پس باز جناب علی برخواست و گفت من بروم یا رسول الله حضرت فرمود که [illegible]

که من از جنگ تو [illegible] و دو کشتم [illegible] اگر [illegible] خود [illegible] فرمود که [illegible]
که من پیاده ام و تو سواره تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم چون این را شنید از اسب
خود بزیر جست و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان نداشتم که احدی از عرب جرات
کند [illegible] پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت [illegible] حضرت سپر را
بر سر کشید و ضربت آن ملعون سپر را برید و [illegible] سر آنحضرت [illegible] و چون [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که تو خود را دلیر عرب میدانی و ابن ترابی نیست که من [illegible]
با تو مبارزه میکنم که یاوری با خود آورده چون او عقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد
که هر دو پاهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند که کدام
[illegible] دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت
امیر المومنین بر سینه او نشسته و ریش او را بدست گرفته سرش را جدا میکند پس حضرت سر او را
بخدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] فرزندان عبد المطلب [illegible]
[illegible] پس جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول
الله [illegible] پس حضرت زبیر [illegible] هبیره [illegible]
[illegible] و او را هلاک کرد [illegible] چون ضرار [illegible]
[illegible] بسوی او [illegible] ضرار گفت ای فرزند [illegible]
که [illegible] اگر [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] پس عمر [illegible] ضرار [illegible]
کرده [illegible] و چون [illegible] ضرار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بتو [illegible] پس [illegible]
حق [illegible] میکرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد مولف گوید قصه
مکر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل
کرده اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت امیر
بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت [illegible] عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند [illegible]

و در زیر بیم حضرت برخصت شد رسول خدا از خود او را بپوشانید دعا اصحاب خود را ایستادند خود در پیش
و شمشیر خود ذو الفقار را بدست او داد و گفت برو پس گفت خدایا او را اعانت کن و در روایت ابن ابی الحدید
چون عمرو خدا متوجه معرکه جهاد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کل ایمان در برابر کل
شرک رفت و چون حضرت در برابر ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت و گردید ای برادرزاده باید که نخواهم
که چون مثل ترا بکشم و میان پدر تو و من دوستی بود نخواهم فرزند او را بکشم حضرت فرمود و لیکن من
میخواهم ترا بکشم تا که تو باشی ابن ابی الحدید گفته است که ... این جواب را از ... خود میخواند میگفت الملعون
دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان ... و تنها مانند آن حضرت را در برابر خود دید آورد و بسیط
و میخواست باین بهانه از تیغ آن حضرت رهائی یابد پس آن ملعون از سخن آن حضرت در غضب شد و از اسب فرود
آمد و شمشیر حواله آن حضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارک را مجروح کرد حضرت بر دو دوش ضربتی زد که ...
او زد که بر زمین افتاد و ... صدای تکبیر حضرت را شنیدند که حضرت او را کشته است و چون ...
علامت حضرت آورد و فرمود که با علی ... اگر علی امروز ترا بکشد با علی است حق هر اینه علی امروز تو را ...
هر یاری کند ... که هیچ خانه از خانه مشرکان نیست که کشتن او ضعف بر آن داخل نشود و هیچ خانه
از خانهای مسلمانان نیست که کشتن او عز و شرف بر آن داخل نشود و در روایات معتبره مذکور است که حضرت
فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و ابو بکر بن عیاش
روایت کرده است که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نباشد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که
شوم تر ضربتی نباشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید و روایت کرده اند که عمرو گفت با علی
جواز ... و لکن ... که روزه از ان میکرد در میان عرب نیست حضرت فرمود که خواستم که او را برهنه ...
و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و ... گفت کفو کریمی او را کشته است و چون
شنید که امیر المؤمنین علی علیه السلام او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر اینه
تا ابد گریه میکردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و
از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او میزدند
او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و
ضربتی بر او زد و او را بجهنم فرستاد و هبیره را ضربتی بر ... زد که ... بر زمین افتاد و او گریخت پس
جابر گفت چه شباهت است قصه کشتن عمرو و قصه کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران ...

روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که جثه او را بخرند و ده هزار درهم ... حضرت
که مانعی ... کافر مرده نیست ... او را ... که خواهید ببرید و آنچه عالمان ... از ربیعه سعدی روایت کرده
که گفت بنزد حذیفه بن الیمان رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط
میکنید در حق علی آیا حدیثی در این باب روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سؤال میکنی از علی
بحق آن خداوندی که جان من بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه
ترازو بگذارند از روزی که خدا محمد را مبعوث کرده است تا روز قیامت و عمل علی را در یک کفه
بگذارند هر اینه عمل علی بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیثی است که تحمل نمیتوان کرد حذیفه
گفت ای احمق چرا تحمل نمیتوان کرد کجا بود ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن
عبد ود که او مبارز طلب میکرد همه ابا کردند از مبارزه او بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را بدست
او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در دست قدرت اوست که اجر آن عمل او عظیم تر است از اعمال اصحاب
محمد تا روز قیامت و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود که این آیه را چنین
میخواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی خدا کفایت کرد از مؤمنان
مقاتله کردن را بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو در روز
... رفت و ... پس ... سر نیزه را ... و ... برداشت و گفت این ... است که ...
ابو الهیجا آوردی در خاطر ... ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون ... قریش غالب شوم بکشم
... او گفته است که مثل این واقعه از ضرار ... عمرو واقع شد در جنگ احد و ... واقعه
در کتاب مغازی روایت کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بجناب امام حسن داد و گفت ای ...
مادرت بده که ... چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که ...
بود حضرت امیر گفت مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی شسته است گفت پس این نقطه
خون چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید
حضرت امیر ذو الفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه طاهره ترا از خون این رجس نجس نشسته
ذو الفقار بقدرت خدا بسخن آمد و گفت بلی مرا شسته است و لیکن چون عمرو کشته شد ...
که ملائکه ... دستم داد ... مرا ... کرد که این نقطه را از خون او بیاشام

وبیرون از خوف او نیست پس هرگاه که مرا از تمام میکشید و نظر بلا غلبه بر تقطر و افتاد بر قوم علیه
میرسید. **مولف گوید** که بعید نیست که حضرت امام حسن با اعتبار رتبه امامت در سن دو سال
یا سه سالگی خبر را برده و پیام رسانیده باشد که جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند
که چون عمرو کشته شد و خبر قتل او را به ابی سفیان رسانید تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی
بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند که بیست و چند روز یا زیاده بعد از آن ملائکه
و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار دشوار شد از سرما و گرسنگی و در ان
ایام از حضرت معجزات بظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن چنانچه در ابواب معجزات گذشت و ابن بابویه
رحمه الله از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرمود که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه
پاره نانی برای حضرت آورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجا است فاطمه گفت قرص
نانی برای امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما پخته بودم بعضی از آن برای تو آوردم پس حضرت
فرمود که این اول طعامیست که بعد از سه روز بدهن تو میرسد پس در سه روز بود که حضرت چیزی
تناول نفرموده بود و قطب راوندی روایت کرده است که چون در سال خندق گرسنگی بر مسلمانان
غالب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند
و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی فرمود که در میان مردم ندا کند که بیایید و چاشت
بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف
جامه میریخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد
ابوسفیان با حیی بن اخطب گفت که ای یهودی قوم تو کجایند ابن اخطب نزد بنی قریظه آمد و گفت
و شما بیرون بیایید اکنون که محمد را بهم زنیم در قلعه نشسته اید نه با محمد بوده اید و نه
با قریش کعب گفت ما بیرون نمی آییم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو بما بدهند که ما در قلعه
خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد کوچ نکنند از جای خود تا پیمان شکستن ما را با محمد
محکم کرده باشند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانه های خود بمانیم و محمد با ما قتال
کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند و اگر بیرون بیاییم شاید محمد بر ما
کند پیمان ما را برگرداند ابن اخطب گفت طمع باطلی کرده و هرگز قریش این کار نمیکنند و محمد

بر محمد شما را بر میگرداند اکنون نه با محمد ماندید و نه با قریش کعب گفت همه این از شومی تو است
تو ما را از پیش بردی و ما را در میان دیار خود مسکینان داری که محمد هرچه خواهد با ما
بکند ابن اخطب گفت محمد خدا و موسی را و خود را ... میکردم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند
با تو مقابله کردم که آنچه بر سر تو آید بر سر من بیاید کعب گفت حقی هست که گفتم اگر قریش
گرو با ما ندهند بیرون نمی آییم و الا بیرون نمی آییم پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشان را به قریش
رسانید چون ابوسفیان چون گرو را شنید گفت والله که این اول مکر است نعیم بن مسعود در دلت
ما را انداخت یعنی با این برادران میمون و خود پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد از شدت سرما
و گرسنگی و از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن دراز کردند
و مسلمانان را تخویفها میکردند چنانچه حق تعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت عاقل
الملک از ایشان و حضرت بشر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و
ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پایین و مشقت عظیم ما را رو
خواهد داد و در عاقبت ما را بر ایشان غالب خواهم شد چون قریش آمدند و یهود بما شکستند
منافقان گفتند خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب و گروهی از ایشان خانه ها در اطراف
مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله ما را رخصت ده که بخانه های خود رویم زیرا که خانه های
ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیایید
برویم بسوی بادیه و با اعراب بادیه پناه بریم زیرا که وعده های محمد همه باطل شد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از صحابه را مقرر فرموده بود که شبها مدینه را پاسبانی کنند
حضرت امیر المومنین علیه السلام در تمام شب بر دور لشکر میگردید و حراست ایشان مینمود
و اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور نمیگذاشت
حرمت که ایشان او را ... و ... میکرد و در تمام شب تنها ایستاده بود در منزل
نماز بود و چون صبح میشد بجای خود بر میگشت و مسجد امیر المومنین در آنجا معروف است
و هر که بیرون مدینه باشد در آنجا نماز میکند و مسجد ... از مسجد فتح
بجانب عقیق پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جزع اصحاب خود را و طول
محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آن کوهیست که امروز مسجد فتح در آنجاست

دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعده خود را از خدا طلب کرد و گفت یا
صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی
الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک
پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را
با ملائکه که قریش را و احزاب را بکوبند پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه های مشرکان را برکندند و ایشان
عازم گریختن شدند چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نگفت
پس بار دیگر ندا کرد و جواب شنید که لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا میخوانم و جواب نمیگوئی
گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از ترس و سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود
که برو و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا برگردی بسوی من بیاور که بدرستی که خدا و امر داد که با
فرستاده است بر قریش و ایشان گریختند حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق
گذشتم باعجاز حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمام بودم چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی
دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش میشود و گاه روشن میشود
چون نظر کردم دیدم ابوسفیان لعین نزد آن ملعون بود و در کنار آتش ایستاده بود و خیمه های خود را
او بخیمه بود و از سرما میلرزید و میگفت ای گروه قریش اگر ما با اهل آسمان جنگ
میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت
هر یک از همنشین خود احوال بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در
میان عمرو بن عاص و معویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم که کیستی
گفت عمرو بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت معویه و از برای آن مبادرت کردم
که دیگری از من بپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شتر خود سوار شد و پای شتر بسته بود
اگر نه فرموده حضرت بود که کاری مکن تا برگردی میتوانستم او را بکشم پس ابوسفیان با
خالد بن ولید گفت که ای ابوسلیمان ناچار باید با تو رای و قرار گفت ضیعان با بیشیم پس گفت باد
کشید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت مکنید حتی حضرت را
نشنیدند تا طلوع آفتاب داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند و کلینی بسند

بسند صحیح روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح
بر روی آن واقع است در جنگ احزاب در شب تاریکی سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر
از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچ کس برنخاست پس حضرت صادق علیه السلام
دست خود را حرکت داد و فرمود که مردم چه بیحیا شدند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت فرمود
که کیست اینکه در اینجا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب صدای ترا میشنوم
و جواب نمیگوئی نزدیک من بیا حذیفه برخاست و دندانهایش بهم میخورد گفت از ترس و سرما
و بد حالی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر ایشان را برای
من بیاور و چون حذیفه روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن شماله حتی تردّه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای حذیفه
احداث امری مکن تا برگردی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد
حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر خندق و مسلمانان
و مشرکان برابر موضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت برپا ایستاد و گفت
ندا کرد که ای فریاد رس مکروبان و ای اجابت کننده مضطران بگشا هم و غم مرا که میبینی
حال من و اصحاب مرا پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مستجاب کرد
و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بدو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیدهها
روان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه
بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود حذیفه گفت که چون بیرون رفتم
انتهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید و باد دیدم که در آن سنگهای ریزه بود و
جمیع آتشهای ایشان باد در رفت و خیمه های ایشان را کند و نیزه های ایشان را بر زمین افکند و ایشان
از برای دفع ضرر سنگ ریزه سپرها بر سر کشیدند و صدای سنگ ریزهها را میشنیدم که بر سپرهای
ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخواست بصورت
مردی مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما با صاحب این ساحر کذاب فرود آمده اید
سال اقامت نیست چارپایان همه هلاک شدند و از دست شما بدر میرود هر کس تمام همنشین خود

سوال کند پس حذیفه مبادرت بسوال کرد و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معویه و دیگری
گفت منم سهیل بن عمرو حذیفه گفت در این حال ناگاه لشکر خدا رسید و سنگها می بود بر ایشان
باریدن پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا کرد که زود بار کنید و طلحه گفت
محمد بلا در متوجه شما کرده است برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که زود
بار کنید و عیینه بن حصن و حارث بن عوف مری و اقرع بن حابس همه چنین کردند و هر یکی
خود را ترک کردند که همین و حالی شبیه باهوال قیامت ایشان را عارض شد پس حذیفه برگشت
و واقعه را بخدمت حضرت عرض کرد و از معجزات رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند
که علما ذکر کرده اند اصحاب حضرت بود که بعد از این ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان
خواهیم رفت و چنان شد و علی بن ابرهیم و دیگران روایت کرده اند که در غزوه خندق
حبان بن قیس بن عرقه تیری بجانب سعد بن معاذ رضی الله عنه انداخت و آن تیر بر دست [illegible]
آمد و رگ اکحل را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد گفت خدا روی ترا در آتش
فرو برد و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را بدست خود گرفت
و گفت خدایا اگر [illegible] قریش حربی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ ایشان که هیچ
[illegible] هیچ کس را دوست تر نمیدارم از محاربه گروهی که [illegible] رسول [illegible] قریش [illegible] حضرت
[illegible] شده است پس این زخم را بمن شهادت گردان در امیران تا دیده مرا از کشتن بنی قریظه
روشن گردان پس خون ایستاد و ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای او برپا کرد و [illegible]
[illegible] احوال او و پرستاری او [illegible] پس حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا ای گروهی
که ایمان آورده اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان
بادی و لشکرها که شما ندیدید ایشان را یعنی ملایکه و خدا بآنچه شما میکنید بیناست اذ جاءوکم
من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا [illegible]
که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیدها و رسید [illegible]
از ترس بهم و رسید دلها بحنجرها از خوف و گمان بردید بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی المؤمنون
وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا

اینجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان
که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول مگر وعده غرور
و دروغ واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی
یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و یاد آور وقتی که گفتند
گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس بازگردید
بخانهای خود و طلب رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستیکه
خانهای ما در مدینه خالیست و احتیاط ندارد یا در کنار شهر و نزدیک بدشمن واقع است
و حال آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ و علی بن ابرهیم روایت کرده است
که ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقعست و از یهودان میترسیم ولو دخلت
علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لآتوها وما تلبثوا بها الا یسیرا اگر در آید لشکرها بر ایشان
از اطراف مدینه پس طلب کنند از منافقان [illegible] کافر شوند هر آینه کافر شوند [illegible]
[illegible] مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ
منافقان آیات بسیار فرستاد که نقل [illegible] بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا
از مؤمنان مردانند که راست کردند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن از ثبات
در قتال و موافقت رضای خدا در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بعهد خود تا شهید شدند
و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی [illegible] معتبره از امام
جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقولست که این آیه در شان حمزه و جعفر و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم نازل شد و آنکه قضا نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است
و آنکه انتظار میکشد امیر المؤمنین است پس علی بن ابرهیم گفته که خدا این آیه را چنین فرستاد که ورد الله
الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی رد
کرد و برگردانید خدا از مدینه کافرانرا که [illegible] ایشان [illegible] فتحی و نصرتی و کفایت کرد
خدا مؤمنان را جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را با آنکه از احادیث ظاهر میشود که غزوه خندق
در ماه مبارک رمضان بود و مشهور آنست که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانان [illegible]
بعضی [illegible] روز و بعضی بیست و هفت روز گفته اند
والله تعالی اعلم [illegible]

باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ رضی الله
عنه و قبول توبه ابولبابه — علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ احزاب بسوی مدینه
معاودت نمود و حضرت فاطمه ع آبی از برای آنحضرت مهیا کرده بود که خود را
از غبار جنگ بشوید چون خواست که غسل کند و هنوز عمامه حضرت شریف را نگشوده بود که
ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامه سفیدی
بر سر بسته و قطیفه بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل بود بدر و یاقوت
و آثار غبار بر آن ظاهر و عرق ظاهر بود پس حضرت برخواست و غبار از روی او فشاند
جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه از خود گشوده و هنوز اهل آسمان
اسلحه نگشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشانرا دور میکردیم و میرانیدیم
تا بروحاء رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم بحمراء الاسد رسانیدیم و بعد دستگیر ورد
خدا میفرماید که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعه
ایشانرا متزلزل میکردانم و بروایت طبرسی ایشانرا میکوبم چنانچه تخم را بسنگ میکوبند پس
حضرت رسول ص بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید از او پرسید که چیست چه
ای حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند
که احدی نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست او
جبرئیل است پس فرمود که علی را بطلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا
کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان
ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
قریظه شد و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که در روز بنی قریظه جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی را فرستاد
با رایت سیاه که آنرا عقاب میگفتند و با لوای سفید و از ابن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ احزاب برگشت

مراجعت نمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم
تا حمراء الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه میروم
که قلعه های ایشانرا بالای ایشان بلرزانم تا شما با ایشان ملحق شوید پس حضرت علم را بجناب علی
داد و از پی جبرئیل علیه السلام روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان ملحق شد
حضرت در راه بر که میرسید میپرسید که آیا سواره از شما گذشت میگفتند که دحیه کلبی
گذشت و آنکه جبرئیل بود در آن روز بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر استر خود قطیفه
ارغوانی انداخته بود پس چون علم منصوره حضرت بقلعه بنی قریظه رسید
منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابه بن عبد المنذر تو کجائی پس جناب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ابولبابه را گفت که ترا میطلبند برو و سخن بگو چون ابولبابه
نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما امروز طاقت جنگ این لشکر نداریم که
از عقب تو می آیند و قصه ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حیی بن اخطب داخل قلعه بنی
قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد
و علانیه آنحضرت را دشنام میداد و ناسزا بآنحضرت سید انبیا میگفت و حضرت جواب او نمیگفت
و بروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد فریاد کرد یکی از ایشان که کشنده عمرو آمد و
عظیم در دل ایشان پیدا شد تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر درازگوشی سوار
بود پس امیرالمؤمنین باستقبال آنحضرت شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت دانست که برای این میگوید که مبادا اکثر فحش
از ایشان شنود پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا ببینند خدا ایشانرا ذلیل میکرداند
و آنچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حق تعالی خود را بر کسانی که منکر ساخت
ایشان بر منکر خواهد ساخت و بشارت باد ترا یا ولی خدا و حق تعالی مرا رعب
نصرت داده است که رعب من یکماه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت
نزدیک قلعه ایشان رسید فرمود که ای برادران میمون و خوک و ای عبادت کنندگان
طاغوت آیا مرا دشنام میدهید ما هرگاه که نازل شویم برای انتقام

بد روی و در ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت والله ای ابو القاسم
تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق گفت چون حضرت این
حرف را شنید از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند
قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت خرما بسیار بود که جای فرود آمدن
لشکر حضرت از نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا بالاعجاز
حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و عسکر حضرت فرود
آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز سری از ایشان بیرون
نیامد و الای از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد
و بحضرت عرض کرد که ملحق کن ما را بهمه برادران ما بنو نضیر و ادنی که ما را امان
بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم
حضرت فرمود که این نمیشود مگر آنکه بحکم من فرود آیید که هرچه خواهم بکنم پس برگشت
و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و عاجز
برایشان سخت شد و بحکم حضرت فرود آمدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز
ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد
نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس قبیله اوس بخدمت حضرت آمدند
و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان و دوستان ما اند و پیوسته مدد ما بر قتال
خزرج مدد میکردند و همه موالی و غلامان عبدالله بن ابی را که هفتصد نفر زره پوش
و سیصد بی زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ایشان نیستیم چون بسیار الحاح
کردند حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما در حق ایشان حکم کند گفتند بلی
راضی شویم پس آنحضرت فرمود که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را
در محفه کرده برداشتند و آوردند و بر قبیله اوس میبردند و در محفه او جمع شدند
و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در باب هم سوگندان و دوستان و یاد آور خود
در بسیار مواطن ایشان ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتند و الحاح کردند گفت
وقت آن شد که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس اوس

اوس فریاد بر آوردند که وا قوماه و اوس گفتند که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری
و استغاثه میکردند چون ساکت شدند سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود آیا بحکم من راضی
هستید گفتند بلی والله راضی هستیم بحکم تو و امید احسان و نیکی و حسن عاقبت از تو داریم پس
بار دیگر گفت که هر حکم که بکنم راضی هستید گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت
شد و گفت چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق
کسی که راضی به حکم تو شده اند سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را بکشی و زنان
و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم و اموال ایشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی و بروایت
شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشان را مخصوص مهاجران گردانی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی
کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود پس جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بموجب
استدعائی که خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش بجوار رحمت الهی و ارواح انبیا
و اوصیا و شهدا ملحق شد پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و ایشان را
و فرمود که گودالها در بقیع کندند و ایشان را بیرون میآوردند و گردن میزدند و در آن گودالها می افکندند
پس حیی بن اخطب با کعب بن اسید گفت که به گمان تو چه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه میشود ترا
نمیدانی که اینها را میکشند مگر نمی بینی که پای بیرون میبرند و هر که بیرون میبرند دیگر بر نمیگردد بر شما باد
بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن اسید را بیرون بردند دستها را در گردن بسته و او مرد عاقل
خوش رو بود چون حضرت بر او نظر کرد گفت آیا ترا نفع نبخشید وصیت ابن حواش آن عالم زیرکی که از
شام آمده بود و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شما و نان جو و خرما خوردن تا ادراک کنم
پیغمبری که مبعوث میگردد و محل تولدش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا میکند بنان خشک
و چند دانه خرما و بر درازگوش برهنه سوار خواهد شد و در دیدهایش سرخی هست و در میان دو
کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش میگذارد و پروا ندارد که بهر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بنهایت
زمین میرسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه آن بود که یهودان میگفتند که من از کشته شدن
جزع کرده ام هر آینه بتو ایمان می آوردم و تصدیق تو میکردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و
بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند و چون حیی بن اخطب را آوردند حضرت
با او گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بخود گفت ای محمد خدا سرکشی کند که ملامت نمیکنم

خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم که آنچه توانستم کردم و هر حیله که توانستم اعمال کردم و لیکن هر که را خدا خوار کند
مخذول و مغلوب است و بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا مقدر
کرده است مقدور است این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام
داشتند که گردن بزند گفت شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان
ایشان را میکشند و بدان مردم نیکان ایشان را میکشند پس وای بر کسی که نیکان و اشراف او را بکشند
و سعادتمند کسیست که ارذال و کفار او را بکشند گفت راست گفتی جامه مرا از من مکن حضرت
فرمود که جامه تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم گفت مرا پوشیدی و داشتی خدا ترا بپوشاند پس
گردن کشید تا حضرت گردن او را زد در میان کشتگان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید
همه جمعی را حضرت بقتل رسانیدند و موافق بعضی روایات ده نفر را حضرت بقتل رسانید و باقی را سایر
صحابه قسمت کردند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا خنک
بود ایشان را گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو میدادند
و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی این آیات را در این قضیه فرستاد و انزل
الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتأسرون فریقا
واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤها وکان الله علی کل شیء قدیرا یعنی خدا فرود آورد آنها
که معاونت کردند کافران را از گروه اهل کتاب از قلعه‌های ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس را گروهی
از گروه ایشان را میکشتید و اسیر میکنید و به بندگی میگیرید گروهی را و میراث داد شما را زمینهای ایشان
و خانه‌های ایشان و مالهای ایشان را و زمینی را که هنوز پا نگذاشته‌اید آن را و بتصرف شما در نیامده است یعنی
خزینه و ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز توانا است و در قرب الاسناد
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بنی قریظه فرمود
که برای تمیز بالغ و نابالغ زهار ایشان را ببینند پس هر که موی درشت بر زهارش رسیده بود او را
میکشتند و هر که نرسیده بود او را با اطفال ملحق کرده به بندگی میگرفتند و شیخ طبرسی روایت کرده است
که حضرت بعضی از اسیران ایشان را با سعد بن زید بجانب نجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و گوسفند
که از زنان ایشان عمره دختر خنافه را خود برداشت و بعضی ریحانه گفته‌اند و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ رضی الله عنه بحضرت رسول صلی الله علیه

علیه و آله و سلم رسید حضرت برخاست با اصحاب و جنازه سعد را طلبید و فرمود که او را غسل دادند و خود بر عضاده در
ایستاده بود تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت در عقب جنازه او روان شد بی
کفش و بی ردا عقب جنازه روان شد و گاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاهی جانب
چپ را تا او را بقبر رسانیدند پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت
و خشت بر او چید و میفرمود که سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و رخنه‌های ما بین خشتها را پر میکرد
پس چون فارغ شد و خاک بر قبر ریختند و قبر را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که کهنه میشود و میپوسد
و آزار بر او میرسد و لیکن خدا دوست میدارد بنده را که چون کاری بکند آن را محکم بکند پس مادر سعد گفت ای سعد
گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود
بدرستیکه سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول بازگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند
که سبب چه بود که بر جنازه سعد کاری چند کردی که بر جنازه دیگری نکردی فرمود که اما بی کفش و بی ردا بودن
آن بود که دیدم که ملائکه در جنازه او بی کفش و بی ردا میروند من به ایشان تاسی کردم و اما آنکه گاهی
جانب راست جنازه را و گاهی جانب چپ را میگرفتم دست من در دست جبرئیل بود هر جا را که او
میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی
که فشاری او را رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل خود بد خلق بود و این سبب فشار قبر او شد و در حدیث
دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزید از مردن
سعد بن معاذ حضرت فرمود که تختی که سعد بر روی آن گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ
طوسی رحمة الله علیهم به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان
ایشان بود پرسیدم که به چه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل گفت با آنکه ملازمت میکرد بر
خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حکم سعد بن معاذ گفت ای بنده
خدا این سعادتمند از نیکان بندگان خدا است اختیار کرد رضای خدا را بر خط خویشان خود و دامادان خود
از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب برای حق رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد
برحمت الهی واصل شد بعد از آنکه سبب شد که از بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود

که ای سعد تحقیق که ما مثل اخوان بودیم مبتلا شده در گلوی کافران آگاه مانند نیم هو الحق که داشت که گوسالم
ابو بکر را در مدینه که چند سال اسلام نصب کنند بخلافت و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند ابو لبابه را نزد ما بفرست که
با او در امر مشورت کنیم پس حضرت گفت ای ابو لبابه برو نزد حلفا و موالی خود چون نزد ایشان آمد
مردان نزد او دویدند و زنان و اطفال نزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند
ای ابو لبابه چه مصلحت می بینی که بحکم حضرت از قلعه پایین بیاییم گفت بیایید و اشاره بگلوی خود کرد
که کشته خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که
بزیر آمد بخدمت حضرت نیامد و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بر گردن خود ریسمانی بست
و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آن را استوانه توبه میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا
توبه مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اگر نزد ما می آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا
میکردیم و چون بخود بدرگاه خدا رفته است خدا اولی است باو پس ابو لبابه روزها روزه میداشت و
بقدر سد رمق افطار میکرد و دختر او شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میگشود و
حضرت وقت شبی در حجره ام سلمه بود که توبه او را خدا فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا توبه ابو لبابه را
قبول کرد ام سلمه گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سر از حجره بیرون
کرد و گفت ای ابو لبابه ترا بشارت باد که خدا توبه ترا قبول کرد ابو لبابه گفت الحمد لله و مسلمانان جستند
که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله نمیگشایم تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود ریسمان مرا
بگشاید پس حضرت تشریف آورد و فرمود که ای ابو لبابه خدا چنان توبه ترا قبول کرده است که گویا الحال
از مادر متولد شده ابو لبابه گفت که یا حضرت همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را
تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت یک ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق تعالی
فرستاد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم الم یعلموا ان
الله هو یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحیم و قوم دیگر که اعتراف کردند
بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد و امید است که خدا توبه ایشان را قبول کند بدرستی
که خدا آمرزنده و مهربانست بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک گردانی ایشان را از گناهان و زیاده

و زیاده گردانی حسنات ایشان را با آن و دعا کن از برای ایشان بدرستی که دعای تو آرامی است
برای ایشان و خدا شنوا و دانا است آیا ندانستند که خدا قبول میکند توبه را از بندگان خود و میگیرد یعنی قبول میکند
صدقات ایشان را و بدرستیکه خدا توبه پذیر و مهربانست **باب سی و هفتم** در بیان غزوات
دیگر است که در میان غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع شده است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان
غزوه بنی المصطلق و غزوه مریسیع است شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی
منزل داشتند که آن را مریسیع میگفتند و سرکرده ایشان حارث بن ضرار بود پس او جمع نمود قوم خود را و دیگر عرب را که
که جنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمایند چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ او شد و سبب در میان
لشکر حضرت بود جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و اعراب او و در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت عایشه را
در آن سفر با خود برد و در دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال ششم گفته اند و چون لشکر
حضرت با ایشان رسیدند اکثر عربان که امداد ایشان جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت صف جنگ
با ایشان مقابل نمود و ساعتی تیر بیکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که عسکر حضرت یکدفعه حمله آوردند
بر ایشان و ده نفر از ایشان را کشتند و یکی از فرزندان عبد المطلب در آن روز شهید شد و حضرت امیر المؤمنین
مالک و پسر او را بقتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد و در خانه ایشان را از زنان و مردان
و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیران را در میان
مسلمانان قسمت کرد بعد از وضع خمس و جویریه دختر حارث بن ضرار را امیر المؤمنین اسیر کرد و بخدمت حضرت
آورد و حضرت او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیه قوم نزد حضرت آمد و گفت یا
رسول الله دختر من زن کریمه است سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را مخیر کن
هر چه او اختیار کند ما با آن عمل کنیم گفت احسان کردی پس نزد دختر آمد و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن
دختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و بنکاح
خود در آورد و جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما آمد
که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم لشکری دیدم و اسب و سلاح بسیار که وصف آن نتوان
کرد از بسیاری چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم که مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده
بودم دانستم که آن رعبی بود که خدا در دل مشرکان انداخته بود و گفت که پیش از آمدن حضرت سه شب
در خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون نزد من رسید بدامن من فرود آمد

خود را کسی قتل کرده بود چون بیدار شدیم از خواب خود بیدار شدیم و او که در ... پس از خواب ظاهر شد که ما را ملک
نبوت در العون ... درآمد و چون حضرت بریده در رسید که حضرت جبرئیل را ... گفتند این قبیله را بطلبه
مصاحبت نسبت باصحاب پیغمبر ما ... الحمد لله از ایشان غنیمت کرده بودند که قریب پنجاه
... شد پس هیچ زن و فرزند خود مبارک بود مثل دشمنان و مسلمانان در ان جنگ این کلمه
بود با منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم از غزوه بنی المصطلق برگشت بنزدیک وادی یابس فرود آمدند و چون آخر شب شد جبرئیل نازل
شد و خبر آورد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و اراده شر او دارند نسبت باصحابه
پس آنحضرت حضرت علی بن ابیطالب را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن باب
قوتی که خدا ترا بان مخصوص کرده است ... با آنحضرت فرستاد و فرمود که
با او باشید و امر او را اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزدیک این وادی رسیدند حضرت امیر
فرمود که در نزدیک این وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود تنها
رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود بایشان که نزدیک
بیایید چون نزدیک شدند بفاصله یک تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی شد پس
باد شدیدی وزید که نزدیک شد که همه بروی در افتند و از ترس قدمهای ایشان متزلزل شد و حضرت
فریاد زد که منم علی بن ابیطالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید بایستید تا ... الهی را ...
کنید پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و تمام وادی
پر کردند و حضرت بر ایشان ... و آیات قرآن تلاوت کرد و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت
میداد پس آن گروه آهسته آهسته از آن حدود سیاه شدند و بر طرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت
و از وادی بالا آمد با اصحاب خود ایستاد و ایشان گفتند یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیک شد که ما از ترس
هلاک شویم حضرت فرمود که نامهای بزرگ خدا را یاد کردم و ایشان گریختند و پناه بحضرت
رسول بردند و ... [illegible] ... حضرت فرمود که ... بقیة السیف
... و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقان در غزوه
بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد و سببش آن بود که ... از اصحاب آنحضرت ...
چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که هم سوگند انصار بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر

عمر بود و سر چاه جمع شدند و دلوهای خود ... جهجاه گفت دلو من ... جهجاه
دستی بروی سیار زد که خون از روی روان شد پس سیار فریاد کرد ... و جهجاه فریاد کرد ای قریش
و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود چون عبدالله بن ابی این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند ...
واقعه را ... آن ملعون ... غضبناک شد و گفت من نمیخواستم ... این سفر بیایم اکنون ذلیل ترین
عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده باشم تا چنین ... و انصار ... کرد
و گفت این نتیجه افعال شما است ایشان را در خانه های خود در آوردید و در مال خود با ایشان شریک کردید
و ایشان را بجان خود نگاه داشتید و سینه ها را سپر ایشان کردید تا زنان شما بیوه شدند و اطفال
شما یتیم شدند اگر ایشان را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر بمدینه
برگردیم عزیزترین ما ذلیل ترین ما را بیرون خواهد کرد و زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک ببلوغ بود در میان
ایشان بود و او در آن وقت ... حضرت رسول در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجر
و انصار در خدمت آنحضرت بودند پس زید آمد و سخن او را بحضرت نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط
شنیده باشی گفت والله که غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی
غضب گوئی گفت نه والله چنین نیست حضرت فرمود که شاید سفاهتی بتو کرده باشد و باین سبب ایذا
گوئی گفت ... پس حضرت شقران مولای خود را فرمود که ... سوار
شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند این وقت سواری حضرت نبود پس همه سوار شدند
و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن عباده خود را بآنحضرت رسانید و گفت السلام علیک یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلام سعد گفت هرگز در مثل این وقت بار نکردی
حضرت فرمود که مگر نشنیدی آن سخن را که صاحب شما گفته است که چون بمدینه برگردیم عزیز ذلیل را
بیرون کند سعد گفت عزیز تو توئی و اصحاب تو و ذلیل او است ... پس حضرت در تمام آن روز
راه میرفت و کسی ... آنحضرت ...
با عبدالله معاتبه نمودند و او را ... کردند پس آن منافق ملعون سوگند یاد کرد که من
هیچ از اینها نگفته ام ... بیا ... از آنحضرت ... سر را پیچید و قبول نکرد و چون
شب شد حضرت در تمام شب حرکت فرمود و ... دیگر حضرت فرود
آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر ... آمدند همه بخواب رفتند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت

آمده و گفت باید که سر ایشان را بکشم و زید دروغ میگوید و باز دیگر بزبان کلمه‌ای گفت پس حضرت فرمود که
او را قبول من بود و قبیله خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبدالله
که بزرگ ماست چون حضرت سوار شد زید در خدمت حضرت بود و میگفت خداوندا تو میدانی
که من دروغ نگفتم بر عبدالله بن ابی پس اندکی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردید
طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک بود که ناقه بخوابد از گرانی وحی و چون آن حالت از حضرت
زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت از روی تلطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود
که ای پسر قول تو راست بود و دل تو شنیده بود و آنچه درست حفظ داشته بودی و حق تعالی آیات تصدیق قول ترا
فرستاده است و چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر قول
آن منافق بود و جواب گفتهای او و تکذیب او و سایر منافقان پس خدا عبدالله را رسوا
کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت یک روز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت راه
طی کرد پس فرود آمد مردم از ماندگی همه بخواب افتادند و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول گردند
باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند پس عبدالله پسر عبدالله بن ابی بخدمت حضرت
آمد و گفت یا رسول الله اگر کشتن پدر من لازم شده پس مرا بفرما که سر او را از برای تو بیاورم بالله که قبیله
اوس و خزرج میدانند که فرزندی نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که دیگری را بفرمائی
که او را بکشد و من نتوانم کشنده پدر خود را ببینم و در عقاب شوم و مومنی را بعوض کافری بکشم حضرت
فرمود که نه او را نمیکشم و تو نیکوئی با او مصاحبت کن تا با ما است و عداوت را با ما ظاهر نکند و از
حضرت امام محمد باقر منقولست که چون منافقان رسوا شدند خویشان ایشان نزد ایشان آمدند
و گفتند وای بر شما رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر تا از برای شما استغفار کند پس سر پیچیدند و ابا کردند
خود ملعون حق تعالی این آیه را فرستاد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و
رایتهم یصدون و هم مستکبرون و شیخ طوسی روایت کرده است که در این سفر حضرت بر سر آبی
فرود آمد نزدیک به بقیع که آنرا بقیعا میگفتند و باد عظیمی وزید که مردم ترسیدند و در آن وقت ناقه حضرت
ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آن باشد که منافق عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند کیست
فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوای دانستن غیب میکند و نمیداند
که ناقه اش در کجا است پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد از قول آن منافق و بمکان ناقه پس حضرت

حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم ولیکن خدا بسوی من وحی میفرستد و الحال
حق تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بدرختی پیچیده است
چون بآن موضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد و چون بمدینه داخل شدند رفاعه را
در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داده مرده بود و چون نزدیک
مدینه رسیدند عبدالله بن ابی خواست که داخل مدینه شود عبدالله پسرش آمد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم داخل
مدینه شوی تا جناب رسول صلی الله علیه و آله رخصت بدهد و امروز خواهی دانست که عزیز کیست و
ذلیل کیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت بسوی پسرش فرستاد که بگذارد
پدر را که داخل شود گفت الحال که حضرت فرموده است امر امر او است پس داخل شد و چند روزی
ماند و بیمار شد و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
عبدالله بن ابی مرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای نماز بر جنازه او حاضر شد پس عمر با حضرت
معارضه کرد که چرا حاضر شدی بر جنازه این منافق و حال آنکه خدا نهی کرده است از آنکه بر قبر منافق بایستی
حضرت جواب او نگفت پس باز دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم دعا کردم
بر او من گفتم که خداوندا شکمش را پر آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را باتش دوزخ برسان حضرت
صادق فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که نمیخواست اظهار کرد **فصل دوم** در بیان قصه افک
گفتن نسبت بعایشه است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول هرگاه که میخواست بسفر رود میان
زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنی که قرعه بیرون می‌آمد او را با خود میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه
باسم عایشه بیرون آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بازگردیدن عایشه از برای قضای
حاجت خود رفت و چون فارغ شد برگشت و دست بر سینه خود مالید دید که عقدی از جزع ظفار که در گردن
داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد کسی را ندید هودج او را
بگمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد بگمان آنکه بودی
بطلب او خواهند آمد و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسیده او را
دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید
تا بلشکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند پس عبدالله بن ابی سلول و گروهی از
منافقان که همراهی حضرت بودند نسبت زنا دادند و گفتند و چون عایشه بمدینه آمد بیمار شد و حضرت با خود

در لطف و بیانات چون امر عرض شد آیات آنحضرت مرخص شد و بعد از آن یک دو ماه در خود دفن و ادعا
خود شنید حضرت چند روز از آنکه منافقان در حق عایشه گفته بودند و سبب تاخیر حضرت از آن سفر آن بود که گردن بند او در شب گم شده
که رفت و جواب نرفت پس حضرت اسامة بن زید و جناب علی بن ابی طالب را از ایشان مشورت کرد در باب مفارقت
عایشه و مخالف که در حق او میگویند چون میان است که حضرت امیر المؤمنین نسبت با او وحشت او را جمیع جهات دیدی حضرت گفت
یا رسول الله زنان بسیارند و او بلی معلوم نیست و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نکرده است و زنان بسیار است
اگر اراده کرده بهم رسانیده او را بپرس تا دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کنی چون
حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در این حال حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاد و برای دفع
این منقصت از آنحضرت آیات والله در برائت عایشه از آنچه بر او نسبت داده بودند و بر گروه منافقان و مذمت
ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین بهتانها بر زبان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بر زنای کسی
نکنند و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که این آیات در امر عایشه و تفسیق
که عبد الله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه با او داده بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر
این آیات گفته است که عامه میگویند که این آیات در حق عایشه و تفسیق که با او دادند در غزوه بنی المصطلق
نازل شد و شیعه میگویند که این آیات برای تکذیب و ملامت و تادیب عایشه نازل شد بسبب آنچه نسبت
داد بماریه قبطیه مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل سیم در بیان سایر وقایع سال ششم است علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول بغزوه بدر صغری برگشت
از نزدیک قبایل اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلح کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول
الله اینک بنی ضمره نزدیک ما اند و میترسیم که بر سر مدینه بتازند یا با قریش بر ضد ما مدد کنند بالا
ابتدا بجنگ ایشان کنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان نیکوترین عرب احسان بپدر و مادر میکنند
و بیشتر از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیله ای کنار بودند نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره و ایشان
با بنی ضمره هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شد و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و باین سبب اشجع
حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره و چون خبر بحضرت رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیای جنگ ایشان شد
پس حق تعالی این آیات را فرستاد فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا
الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء
الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا یعنی

پس اگر رو گردانند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید
از ایشان دوستی و یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی
یا آمده باشند بسوی شما و حال آنکه تنگ شده باشد سینه‌های ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر
خواستی خدا هر آینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار
نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس خدا نگذاشته برای شما بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم گفته
است که جای اشجع بیضا و جبل و مستباح بود و نزدیک بودند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بر سر ایشان لشکر فرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان
متوهم بود که مبادا غارت او کنند یا اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود و در این اندیشه بود
که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رحیله آمده اند و در دره سلع نزول
کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الاول سال ششم هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که
برو با چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان
رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن رحیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت که آمده ایم
با محمد صلح کنیم و او را امان بطلبیم پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که
من بجنگ ایشان بروم و باین جهت آمده اند که میان ما و ایشان صلح منعقد شود پس ده بار خرما بجهت
ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزیست هدیه فرستادن پیش از طلب حاجت خود پس خود بنزد ایشان رفت
و فرمود که ای گروه اشجع برای چه کار آمده اید گفتند خانه ما بتو نزدیکست و در قوم ما کسی نیست که کمتر
از ما باشد پس از جنگ تو میترسیم که خانه ما بتو نزدیکست و از جنگ قوم خود نیز که عدد ما قلیل است و باین
سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح فرمود و در آن روز در آن مکان
ماندند و بعد از آن بجای خود برگشتند پس خدا این آیات را در باب صلح ایشان فرستاد و گویند که در سال
پنجم هجرت حضرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بنکاح خود در آورد و گفته اند که حج در این سال
واجب شد و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول عکاشة بن محصن
را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامطاع بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته
بمدینه آوردند و در این سال ابو عبیده بن جراح را با چهل نفر بقصه فرستاد که ایشان را غارت کند و ایشان
گریختند و یکنفر از ایشان را اسیر کردند و مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را با لشکری بجموم فرستاد

را ابجد بن سلیم بود انعام را ایشان تنبیه نمودند و باز در این سال زید را بجمع فرستاد در ماه
جمادی الاولی و در این سال زید را با طرف جبر فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند
و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این سال بجانب علی را فرستاد بسوی بنی عبدالله بن سعد از اهل فدک چون
خبر بآنحضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را و در این سال عبدالرحمن
بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را
تزویج کن پس ایشان مسلمان شدند و تمام دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد و در این
سال غزوه مریسیع واقع شد و سبب آن بود که هشت نفر از عرینه نزد حضرت آمدند و مسلمان شدند پس گفتند
که هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شدیم حضرت ایشان را بسوی ابل خود فرستاد که از شیر
شتران بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در
دیده او فرو بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر را بطلب ایشان فرستاد
که ایشان را گرفته آوردند و فرمود که دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دیده ایشان کشیدند و شتران را باز گردانیدند
بعضی از آن شترها کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد که خداوندا راه را کور کن پس
دعای حضرت مستجاب شد و باین سبب گرفتار شدند و در این سال عیر حضرت اموال ابی العاص بن الربیع
گرفتند و او تجارت برفت بجانب شام و خود گریخت و اموال او داخل غنیمت حضرت شد و قسمت کرد
پس ابو العاص آمد و پناه بزینب زوجه خود آورد و حضرت آن لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابو
العاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او آن
مالها را بمکه برد و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند که مانع نشد مرا از اسلام مگر آنکه گمان کنید که برای از مال
شما ام که مالهای شما را پس ندهم پس شهادتین گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال حضرت نماز
استسقا کرد و باران آمد و معجزات آنحضرت در آن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت
و بعضی گفته اند که در این سال عبدالله بن عتیک سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانچه گذشت و ابن شهرآشوب
گفته است که حضرت این سال عبدالله بن مسلمه را با جماعتی بسوی بکر و هی از هوازن فرستاد و ایشان را در کمین
نشستند و همه یاران آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که حضرت نه
اینها را بخاطر رفتن بجانب بنی مصطلق در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان اشهر آنست که
غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند علی بن ابرهیم بسند حسن بلکه صحیح

صحیح روایت کرده است از حضرت صادق در تفسیر قول حق تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا حضرت فرمود
که سبب نزول این سوره که بود و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را در خواب که داخل مسجد
الحرام شود و طواف کند و با نو خود سر بتراشد پس اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیده و امر کرد ایشان را
به بیرون رفتن و چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام عمره بستند و سیاق شتران قربانی را
حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد در احرام خود یعنی بکیل و فی کوهان ایشان را شکافت و
آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدیست و همه احرام از مسجد شجره بستند و تلبیه گویان روانه شدند و هر که
هدیی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با نعل و چون ابن خبر بقریش رسید خالد بن ولید را بادوسیت
سوار باستقبال حضرت فرستادند که برگرداند و کمین حضرت باشند و هر جا که فرصت یابند بر لشکر حضرت
بتازند و آن ملعون در برابر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و چون بعضی از راه رفت وقت نماز ظهر شد و بلال اذان
گفت و حضرت متوجه نماز شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز بر ایشان حمله میکردیم ایشان
قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز دیگر دارند که از او دوستتر میدارند از دیدهای خود چون وقت آن
آن شود بر ایشان غارت آوردیم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که در آن قیام
واقف لهم الصلوة تا آخر آیات و نماز عصر را بآن طریق کردند و مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس
در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال کرد و آن متصل بحرمست و حضرت در اثنای راه اعراب
بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان اباء میکردند و میگفتند که محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند
و حال آنکه قریش بیدیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند
هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه برنخواهند گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون
آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود و تا دیده از ایشان
حرکت کند پس حضرت بعباد بن بشر ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که حج بکنم و عمله خود را
بکشم و گوشت ایشان را برای شما بگذارم و در مردم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل و دانائی بود فرستاد
و چون خدمت حضرت رسید داخل شد حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو ضیعها داده اند در بیرون مکه
و زنان خرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده از ایشان حرکت کند نگذارند
که تو داخل حرم ایشان شوی آیا میخواهی که اهل خود و قوم خود را مستاصل گردانی حضرت فرمود که من بجهت آن
نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و ببینم عروه گفت

خدا سوگند که نمیگذاریم مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین اراده که خود داری پس برگشت بسوی قریش
و بیان حضرت را رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب
بر ما جرأت بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظر شریفش بر ایشان افتاد
فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و ضعیف کرده چرا ما را با سایر عرب نمیگذارند که اگر راست گو
باشم ارباب ملک با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغگو باشم گرگان عرب کفایت شر مرا از ایشان
بکنند هر کسی از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او میکنم چون ایشان
بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا اگر عرب بشنوند
که تو متوجه مکه شدی اگر تو بقهر داخل مکه شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرأت خواهند
کرد و بعد سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی
و برگردی پس حضرت رسول ایشان را اجابت فرمود و ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما
بسوی تو آید بما برگردانی و هر که از مردان تو بسوی ما آید ما بر نگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان
من بسوی شما آید من از او بیزارم و مرا بسوی او حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان که در مکه
مانده باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی بر ایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر نکنند و بر ایشان انکار نکنند
کردن شرعی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و اکثر
از همه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل
فرمود که بلی گفت پس چرا این مذلت را در خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا وعده فتح و نصرت با
داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد پس آن منافق لعین گفت که اگر چهل نفر با من موافقت کنند من
مخالفت خواهم کرد و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند عمر برخواست و با حضرت گفت
یا رسول الله تو نگفتی با ما که داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سرهای تراشیده خواهیم تراشید حضرت فرمود
که من نگفتم که این امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی
خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید چون منافقان بسیار در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح
قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند بجانب قریش و ایشان مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله
کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و جناب علی را فرمود که
با علم شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن چون حضرت شمشیر کشید و رو بلشکر قریش روانه شد و ایشان آنحضرت را

آنحضرت را دیدند برگشتند و گفتند یا علی [illegible] ایشان شما اهل عهد [illegible] که با ما داده است حضرت امیر فرمود که
بلکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده برگشتند و زبان معذرت گشودند حضرت فرمود که مگر
شما را فراموش شد [illegible] اصحاب من در روز بدر که رسید [illegible] ملائکه را [illegible] یاری شما
با شما [illegible] اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوه بالا میرفتید و من [illegible] شما را میخواندم
نمی ایستادید و همچنین حضرت [illegible] ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند
و اظهار ندامت کردند و گفتند یا رسول الله تو [illegible] هر چه [illegible] ابوبکر [illegible]
الحلبی نقل کرده است که جناب رسول صلی الله علیه و آله وسلم این معنا را [illegible] فرمود پیش از آنکه
وعده حضرت بود [illegible]
اراده کرده [illegible] بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل برگشتند بخدمت حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول
کردند آنچه را ذکر کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از
دین خود نکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیر را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح را
حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس چنانکه پدران ما مینوشتند
باسمک اللهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چنین بنویس که این نامیست از نامهای خدا
پس حضرت نوشت که این عهد و مصالحه ایست که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس
سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این صلحیست که اتفاق کردند
بر آن محمد بن عبدالله [illegible] از نسب خود که چنین بنویسی پس حضرت فرمود که من رسول
خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن [illegible] بنویس محمد بن عبدالله [illegible]
حضرت امیر فرمود که من نام تو را از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست
مبارک خود آن را محو کرد پس امیرالمؤمنین عم نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبدالله
و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بدارند
و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوقی سر بسته در میان ایشان باشد که کینها [illegible]
در دل دارند و دیگر نگشایند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد در آید و هر که خواهد
در عهد و پیمان قریش در آید و بشرط آنکه هر که از قریش بی رخصت ولی خود بنزد محمد آید بایشان برگرداند و هر که از
اصحاب حضرت بنزد قریش آید برنگردانند و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی بر دین اکراه نکنند و

گیر او را ملامت نکنند و اگر نقل امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیاید و سه روز در مکه
باشند و با خود سلاح داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را می باشد که شمشیرها در غلافها باشند و نوشت نامه را
علی بن ابی طالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا کردی از آنکه
نام مرا از پیغمبری محو کنی و بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد در مثل آن یا
مثل این امر در حالتی که تو مقهور و مظلوم باشی پس در روز صفین چون بنای حکم واضح شد حضرت
نوشت که این آن چیزیست که صلح کرد بر آن امیر المومنین علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان پس عمرو بن العاص
ملعون گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مومنانی با تو جنگ نمی کردیم ولیکن بنویس که این آن چیزیست که بر آن صلح
کردند علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت راست گفتند خدا و رسول خدا
مرا باین واقعه خبر داده بود و مثل آن نامه را خود که بر این گفت نوشت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون
نامه صلح میان جناب پیغمبر و قریش نوشته شد قبیله خزاعه برخواستند و گفتند ما در عهد و امان محمدیم و بنو بکر
برخواستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را
سهیل بن عمرو گرفت پس سهیل با حفص نامه خود را برداشتند بسوی قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود
که شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف
خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را بام سلمه شکایت کرد
ام سلمه گفت یا رسول الله تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش چون تو کردی ایشان خواهند کرد حضرت رای ام
المومنین را ثواب دانست خود شتران را نحر کرد و سر تراشید پس ایشان شتران را نحر کردند اما با شک و ریب و
گرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان را پس جمعی که شتر همراه نیاورده بودند
گفتند یا رسول الله مقصرین را نیکو دار گفتند بگمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می باید موی از سر قصر کند
یا ناخن بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر تراشیدند پس صحابه باز گفتند
که مقصران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر تراشیدند پس باز گفتند
گفتند که مقصران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر تراشیدند و آنها را که تقصیر میکنند پس
حضرت بار کرده متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد پس آنها که انکار صلح آن حضرت
با قریش میکردند آمدند و زبان بعذر گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سوال نمودند
که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما

ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا یعنی
که ما فتح کردیم از برای تو فتحی ظاهر یعنی صلح حدیبیه را که فتح مکه با پیامبر در ضمن آن بود گفته شده است از گناه
تو و آنچه پس افتاده است یعنی گناهان امت ترا که از روی گناهکاران او را چنانچه گذشت و تمام کند
نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست و در هر امری و یاری کند ترا یاری کردنی هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیما
اوست خداوندی که فرو فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مومنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود و
خدا راست لشکرهای آسمان و زمین و خداوند دانا و حکیم است علی بن ابراهیم گفته است که اینها آنها شدند که مخالفت نکردند
حضرت را و انکار نکردند بر او در صلح کردن و امر کرد لیدخل المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله فوزا عظیما تا داخل گرداند مردان مومن و زنان
مومنه را به بهشتی چند که جاری میشود در زیر قصرها و درختان آنها نهرها جاوید اند در آنها و بپوشاند
بدیهای ایشان را و هست این در علم خدا رستگاری عظیم و یعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین
والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت
مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را و مردان و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان بد میکنند بخدا
گمان بد و این گمان بر ایشان گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا
بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد جای بازگشت است جهنم علی بن ابراهیم گفته
است که اینها آنها شدند که انکار صلح کردند حضرت رسول را در این باب و اگر گفته اند که در باب
گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان یاری طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند
و گفتند حضرت از این سفر زنده بر نخواهد گشت چنانچه گذشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد
در بیعت رضوان این آیه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة تحقیق که خشنود گشت خدا از مومنان
در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت و حضرت در بیعت بر ایشان شرط کرد که بعد از این کاری
که حضرت کند انکار نکنند و مخالفت امر او ننمایند پس بعد از فرستادن این آیه رضوان این آیه را
فرستاد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستیکه آنان که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با
دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس هر که بشکند بیعت را پس

تکلف است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او میرسد و کسی که وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن با خدا
پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ و در حدیث علی بن ابراهیم گفته است که خدا راضی شد از ایشان مگر
بآن شرط که وفا کنند بعهد از آن بیعت و بپیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان او را و باین سبب از ایشان راضی
شد و بترتیب آیات از ایشان بیعت گرفت و بعد از آن یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیده بودند از غزوه و همراه
آن حضرت نرفتند در وقتی که ایشان را تکلیف کرد که بیایند با آن حضرت بروند چنانچه فرموده است که سیقول لک
المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قل فمن یملک لکم
من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعملون خبیرا زود باشد که بگویند با تو ای
محمد آنان که از اعراب که مشغول کردند ما را مالهای ما و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما
میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب ایشان که پس کیست که مالک شود
از برای شما از حکم خدا چیزی را اگر خواهد بشما ضرری یا اگر خواهد بشما نفعی بلکه هست خدا بآنچه شما
میکنید دانا بل ظننتم ان لن ینقلب الرسول و المؤمنون الی اهلیهم ابدا و زین ذلک فی قلوبکم و ظننتم
ظن السوء و کنتم قوما بورا بلکه گمان میبردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهل خود هرگز
هرگز و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حدیبیه بمدینه مراجعت
نمود متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند
حق تعالی فرستاد که سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا
کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا زود باشد
که بگویند باز ماندگان از حدیبیه آنگاه که روید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بگیرید آنها را بگذارید ما را
تا از پی شما بیاییم میخواهند تغییر دهند حکم خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه باین حرب نروند
بگو هرگز از پی ما نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از آمدن شما پس زود باشد که گویند که خدا چنین
نگفته است بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمی یابند مگر اندکی پس حق تعالی فرموده که وعدکم
الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم
صراطا مستقیما یعنی وعده داده است خدا شما را غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را مانند غنیمتهای
فارس و روم و غیر آنها که بدست شما مسلمانان آمد پس تعجیل داد شما را این غنیمت یعنی خیبر و باز داشت

داشت دستهای مردم را از شما تا اسلام را قبول کنند و تا باشد این غنیمت نشانه مؤمنان را و راستی گفتار پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم و برای آنکه هدایت کند شما را براه راست پس حق تعالی فرموده که و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم
ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا و اوست خدا آنکه باز داشت
دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه
پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب کرد شما را بر ایشان و خدا بآنچه میکنید بینا است علی بن ابراهیم گفته است
که حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کرده اید و داخل مکه شده بودید و کافران چنان کردند که
طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان بسوی شما آمدند و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید
و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است دست مسلمانان را از ایشان نگاه داشت بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان
اشارة است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل نفر فرستادند که مسلمانان را ... اسیر شدند
و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند که
نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت
در سایه درختی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین ع در خدمت نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه
سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد
کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد بعلت صلح و فرمود این آیه که فرموده است
هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام و الهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا رجال مؤمنون و نساء
مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا
الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشان آنانکه کافر شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند
هدی را که از برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبود مردان
مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشان را نمیدانستید و ایشان را هلاک میکردید پس میرسید بشما از جهت
هلاک ایشان نکوهش یا عیب و عار یا دیه بنادانی پس باین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و
از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر کرا خواهد بعد از صلح اگر جدا بودندی مؤمنان از
کافران هر آینه عذاب کنیم آنها را که کافر شدند از اهل مکه عذاب دردناک و علی بن ابراهیم گفته است که
خدا خبر داد که صلح واقع شد مگر برای مردان و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نشدی و کار بجنگ
میرسید آنها کشته میشدند چون صلح شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و نیابد آن

صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله عنه بسند حسن کالصحیح از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغزوهٔ حدیبیه بیرون
رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت و چون رسید بجایی که احرام بستند و اسلحه حرب بر بستند و چون
خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگرداند فرمود که مردی [illegible] طلب کنید
که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سوال کرد و او را نپسندید
پس فرمود که مرد دیگر بیاورید پس مرد دیگر از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت
و روانه شد تا بعقبه [illegible] رسیدند و از آن عقبه خایف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود
خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازه از برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه شود
حطه گفته و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر
بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر آمدند دیدند که با پیر خود در سر چاهی
ایستاده است چون پیر نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون [illegible] تامل کرد دید [illegible]
کثیر [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] پس آنحضرت [illegible] آن زن آمد و او را فرمود که
از آب چاه بکشید و حضرت [illegible] فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت
پس از برکت آنحضرت [illegible] و آب [illegible] و حضرت با لشکر خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکری
از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشید و متعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران
هدی را دید [illegible] که با حضرت سخن گوید برگشت و گفت ای ابو سفیان [illegible] که ما با او بایستی [illegible] کند
[illegible] بکه هدی [illegible] ابو سفیان ملعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و [illegible]
ابان گفت اگر [illegible] بیاید بمکه و [illegible] خود در [illegible] و اگر [illegible] قبایل عرب [illegible]
شما بید بر [illegible] و [illegible] که شما [illegible] کنند [illegible] ابو سفیان گفت ساکت شو تا [illegible]
پس عروة بن مسعود را فرستادند و [illegible] قریش رفته بود در باب [illegible] که مغیرة بن شعبه
ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه
و مقوقس بنی مالک را [illegible] بخشید و با مغیره [illegible] کشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب
خورده مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آورد و مسلمان شد حضرت اسلام او را قبول کرد و از اموال ایشان چیزی قبول نکرد و خمس

و خمس اموال را [illegible] برای اینکه غدر کرده بود و چون ابو سفیان و [illegible] ابن عروه را [illegible]
صادر شده است پس عروه بن مسعود [illegible] که از مغیره بود رفت و او سخن گفت که راضی شو [illegible]
پس راضی شدند [illegible] بسوی [illegible] مطلب [illegible] کردند و [illegible] در میان ایشان مشغول کردید [illegible]
[illegible] این [illegible] و [illegible] خود [illegible] پس چون عروه [illegible] حضرت [illegible]
که این [illegible] شتران [illegible] پس [illegible] لشکر را [illegible] پس چون بخدمت حضرت رسید
گفت یا محمد [illegible] حضرت فرمود که آمده ام طواف کنم و [illegible] کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این
شتران را [illegible] و گوشت آنها را برای شما [illegible] کفت [illegible] که [illegible] علیه ام [illegible]
تو [illegible] از چنین مطلبی که [illegible] شود پس گفت که قوم تو [illegible] اقوام [illegible] و [illegible]
بلاد ایشان [illegible] و قطع رحم ایشان [illegible] ایشان [illegible] حضرت
فرمود که [illegible] و [illegible] پس [illegible] که با حضرت سخن میگفت دست
بر [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] وقت مغیره در بالای سر آنحضرت ایستاده بود [illegible]
او [illegible] بر [illegible] عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این [illegible] مغیره
عروه گفت [illegible] والله که [illegible] ام برای [illegible] اصلاح [illegible] پس عروه برگشت بسوی
قریش و گفت [illegible] مثل محمد [illegible] از چنین مقصد [illegible] کردند [illegible]
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون سهیل [illegible] حضرت فرمود که شتران [illegible]
در پیش روی ایشان [illegible] و چون [illegible] حضرت رسیدند [illegible] حضرت فرمود
که آمده ام [illegible] و شتران [illegible] و گوشت [illegible] شما [illegible] ام [illegible] قوم تو [illegible]
تو [illegible] کند [illegible] داخل بلاد ایشان شوی [illegible] ایشان [illegible] پس حضرت [illegible]
کرد و فرمود که [illegible] داخل [illegible] پس حضرت خواست که عمر را برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول
الله [illegible] ایشان [illegible] ولیکن [illegible] عثمان بن عفان
پس حضرت عثمان را فرستاد که برو بسوی قوم خود [illegible] و بشارت ده ایشان را [illegible]
و [illegible] فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن سعید [illegible] پس ابان [illegible] رفت و [illegible]
و او را [illegible] سوار کرد پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید [illegible] بود [illegible]
پس سهیل [illegible] بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و عثمان [illegible] مشرکان [illegible] و حضرت [illegible]

بیعت رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان خالد را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود
که از جا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم پس مردم را طلبید بیعت و عهد تمام از ایشان خواست و بیعت صحابه را بعضی داد
و اتبعه کرده صحابه با حضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را بر دست دیگر
زد و برای عثمان بیعت گرفت پس چون بیعت واقع شد کفار اهل مکه [illegible] و عاقبت [illegible] تا شد پس مسلمانان گفتند
خوشا حال عثمان که طواف خانه کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و حلال شد حضرت فرمود که چنین نخواهد کرد چون
عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت من چون تو نکردی من هم نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق
گذشت تا صلح قرار یافت پس جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جناب علی بن ابی طالب فرمود که بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم سهیل گفت من نمیدانم رحمن و رحیم کیست ما رحمان مسیلمه را میدانیم که در یمامه است ولیکن بنویس چنانچه
ما مینوشتیم باسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این نامه ایست که رسول خدا [illegible] سهیل گفت اگر ترا رسول خدا دانیم
چرا با تو جنگ میکنیم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله پس مسلمانان [illegible] کردند [illegible] رسول خدا [illegible]
فرمود که بنویس محمد بن عبدالله و در آن نامه ایشان نوشتند که هر که از ما بسوی شما آید بسوی ما پس فرستید
و حضرت او را اکراه نکند که از دین [illegible] و هر که از شما بسوی ما آید پس ندهیم بشما حضرت فرمود که هر که از ما
بگردد و بشما پناه آورد ما را به او حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم اسلام را اظهار در مکه عبادت کنند
و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که [illegible] میان اهل مکه و مدینه [illegible]
که [illegible] قصه [illegible] برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود
و [illegible] اسلام در مکه [illegible] که اسلام [illegible] در مکه که اکثر مسلمان شدند پس سهیل بن عمرو
زد و ابو جندل پسر خود را [illegible] گفت این اول کسی است که صلح [illegible] حضرت فرمود که چون او
ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت [illegible] و ابو جندل [illegible]
گفت یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود که من برای قوم شما این شرط را [illegible]
شرط [illegible] پس فرمود که خدا [illegible] ابو جندل [illegible] قرار داده و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت [illegible] و چون نامه حضرت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] خدا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که [illegible] که قریش [illegible] سؤال کنند [illegible]
[illegible] البته اجابت خواهم کرد [illegible] اولاد [illegible] داشت و ابن

وابن [illegible] پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورده فرمود
که در ته چاه فرو بردند [illegible] از آنحضرت آب از ته چاه جوشید [illegible] پس بدیل بن ورقا
[illegible] قریش اهل مکه بود [illegible] آنحضرت آمد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با [illegible] اهل
مکه اتفاق کردند که نگذارند داخل مکه شوی حضرت فرمود که من [illegible] ایشان [illegible]
آمده ام و اگر مانع من شوند [illegible] جنگ خواهم کرد و چون بدیل [illegible] قریش برده و خواست
و گفت قبول کنید [illegible] میگوید [illegible] عروه [illegible] گفت [illegible] حضرت آمد
که [illegible] چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند [illegible] سخن میگفتند [illegible]
[illegible] وضو میساختند [illegible] آب [illegible] سخن میگوید
[illegible] آنحضرت نظر [illegible] پس چون [illegible]
حضرت [illegible] گفت من [illegible] پادشاهان [illegible]
مانند پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه [illegible] که [illegible] اطاعت پادشاه
خود و تعظیم او کنند [illegible] اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید
و با او جنگ نکنید [illegible] کنانه گفت من میروم [illegible] چون آمد [illegible] اصحاب
حضرت را شنید [illegible] و با اصحاب خود گفت [illegible] مانع شدن از طواف
کعبه [illegible] آمد و [illegible] سهیل بن عمرو آمد [illegible] و چون عهد
نامه شرط کردند که هر که از [illegible] حضرت آید [illegible] مسلمان باشد [illegible] و هر که از جانب
حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه مسلمانان [illegible] حضرت
فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول او [illegible] و هر که از ایشان بنزد ما آید [illegible]
[illegible] اگر خدا [illegible] اسلام [illegible] خواهد داد [illegible] که ناگاه ابو جندل پسر
سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر [illegible] آمد و خود را بمیان مسلمانان
انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه [illegible] حضرت فرمود که هنوز نامه
صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پس سهیل او را گرفت [illegible] گروه مسلمانان [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که خدا [illegible] ابو جندل [illegible]

میکوییم او را برنمیکردانیم قریش و بجانب مکه برود و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که او بزودی باید
و ما در خود میرود بسوی او اکر نیست دین بجوامم که صلح منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آنست و عامه
و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنه گفت من شک نکردم هرکز چنانکه در روز حدیبیه شک کردم بلکه
او نزدیک بود شک و کفر بود پس نزد حضرت رسالت آمد و اعتراض کرد و گفت یا رسول خدا تو پیغمبر حق نیستی حضرت فرمود
که بلی پیغمبر خدایم گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطلست گفت پس چرا اینقدر
مذلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و به فرمان خدا عمل میکنم و خدا یاور منست گفت
تو نگفتی که ما طواف خانه کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهیم کرد
و بعد از این ان شاء الله خواهیم کرد و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند
از قریش که او را ابو بصیر میگفتند و از مکه گریخت و بنزد حضرت آمد بمدینه پس کفار قریش دو کس بطلب
او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که هرکه از ما بیاید باز پس فرستی اکنون ابو بصیر را بده حضرت او را به ایشان داد
و چون او را بیرون بردند بذی الحلیفه رسیدند فرود آمدند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از ایشان گفت که شمشیر
تو نیکو شمشیریست میخواهم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیریست و مکرر تجربه کرده ام ابو
بصیر گفت بده ببینم چون بدست او داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند او بجانب مدینه
گریخت و دوید تا از در مسجد درآمد حضرت فرمود که این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید
گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت یا رسول
الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد حضرت فرمود که خوب آتش جنگی افروخته است اگر
اگر کسی با او همراهی کند و فرمود که نفت و سلاح و اسب آنکه کشته از نزد بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر
با جمعی از قریش که مسلمان شده بودند و با او از مکه بیرون آمده بودند رفتند
و در ساحل بحر ... سر راه بر قوافل قریش میگرفتند و کشتند و تالان میکردند
پس ابو جندل نیز از مکه گریخت و با جمعی دیگر که مسلمان شده بودند با ابو بصیر ملحق شدند و کروهی از قبایل
اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق شدند تا ... نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش که
میدیدند ایشان را میکشتند و اموال ایشان را بغنیمت میبردند پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت فرستادند
و تضرع و استغاثه کردند که تو بفرست و ایشان را بطلب ما از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما بنزد تو بیاید
نگاهدار پس ... اگر بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه

که آنحضرت میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همچنین علامت اموال ابو العاص بن الربیع داماد پیغمبر
و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت داماد حضرت اهل مدینه او را اکرام کردند و چون ابو العاص
بزینب پناه آورد اموالش را رد کردند و مسلمان شد چنانچه سابقاً مذکور شد و مرحوم شیخ طبرسی روایت
کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را
مهر کردند سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد بعد از آنکه از حدیبیه روانه شدند
و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و او کافر بود و گفت یا محمد زن مرا پس بده که این شرطی
که کرده و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات
مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم و لا هم
یحلون لهن و آتوهم ما انفقوا و لا جناح علیکم ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن و لا تمسکوا بعصم الکوافر و اسئلوا ما انفقتم
و لیسئلوا ما انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم والله علیم حکیم که ترجمه اش اینست ای کروه مومنان هرگاه بیاید
بسوی شما زنان مومنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان
پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران نه این زنان حلالند برای
ایشان و نه ایشان حلالند برای این زنان و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان مهرهای ایشان
و نکاح مکنید زنان کافره را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از ایشان آنچه خرج کرده اید از
مهر و اگر زنی از ایشان مسلمان شود و بسوی شما بیاید شوهرش از شما بطلبد این حکم خداست حکم میکند میان
شما و خدا دانا و حکیم است ابن عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سبیعه را سوگند داد که اگر تو
برای خدا آمده و از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شوهر دیگر یا برای طلب دنیا چون آن زن سوگند
یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نگاه داشت و فرمود که من برای مردان شرط کردم نه برای زنان پس
هرکه از مردان میآمد حضرت پس میداد و هر که از زنان میآمد بعد از امتحان مهرش را بشوهرش میداد
و در تفسیر علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول
و اکثر محدثان عامه روایت کرده اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با کروهی از مشرکان بنزد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما بنزد تو آمده اند که غرض ایشان دین نیست
و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته اند ایشان را با پس ده حضرت فرمود که ای کروه قریش یا دست از این حرکات
بر میدارید یا میفرستم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را بشمشیر و دل او را خدا امتحان کرده است برای ایمان

کرامات بسیار یکی از صحابه گفت از نزد ابو بکر آب گرفت گفت عزت کنید گفت پس کیست حضرت فرمود

که آنکه نعل مرا پینه میکند هم در بین ملکه بیند کیست دیدند که جناب علی نعل آنحضرت را پینه میکرد

در آنکه بسیار کرامات بود و در روایت جامع الاصول ابو بکر و عمر پرسیدند که کیست او یا رسول الله حضرت

فرمود که آنکه نعل مرا پینه میکند و در بعد ثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت متوجه حدیبیه

شد و بمنزل جحفه رسید آنجا در منزل آب نبود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که برود و آب بیاورد چون

اندکی راه رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پاره راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را

فرستاد و او نیز برگشت پس جناب علی بن ابی طالب مشکها را باو داد و آنحضرت روانه شد و در اندک وقتی

مشکها را پر از آب کرده برگشت و حضرت او را دعا کرد و از جمله معجزات که از جناب رسول صلی الله علیه

و آله و سلم در این جنگ بظهور آمد آن بود که عامه و خاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او

میگفت که شما آن میگفتید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ را بیعت رضوان و جنگ حدیبیه میدانستیم

ما چهارده صد نفر بودیم که در آن جنگ در خدمت آنحضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و آن را کشیدیم

کشیدیم آبی باقی نماند چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت و مضمضه

کرد و آب مضمضه خود را طلبید و در چاه ریخت پس آن چاه آبی طلبید و ما و چهارپایان ما همه

از آن آب سیراب شدیم و در روایت دیگر آب دهان مبارک خود را در چاه انداخت و در روایت دیگر تیر خود را

فرستاد که در چاه فرو بردند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده اند که گفت در

روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت آب طلبید در میان ظرفی و دست

مبارک خود را در آن ظرف فرو برد پس از آب از میان انگشتان در باران آب مانند چشمها روان شد

و آنقدر آمد که همه ما را کافی بود و اگر صد هزار کس بودیم همه را کفایت میبود و کلینی بسند حسن

از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم

یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بان میرسد دستهای شما و نیزهای شما حضرت فرمود

که این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا ایشان را امتحان کرد بوحشیان صحرا که آمدند بنزد ایشان و آنقدر

نزدیک بایشان بر میگشتند که بدست میتوانستند گرفت و بنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را امتحان

ماهی بروز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی

بسیار مستولی شد و توشهای ایشان کم شد زیاده از ده روز ماندند در آنجا و حضرت دیگر

باب سی و پنجم در بیان فتح خیبر است و تنها عرض کرد ... نماز ... فرمود که بقیه توشه را بیاورید و در روزی قطع ...

پس انطاع آوردند و جمله اندر هرچه آوردند حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود که ظرفهای

خود را بیاورید پس همه ظرفها را در دو سه پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند

باب سی و پنجم در بیان فتح خیبر است و تمام معجزها که از جهت شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب

راوندی و ابن شهرآشوب و سایر روات و محدثان خاصه و عامه بأسانید معتبره روایت کرده اند که

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوه حدیبیه مراجعت فرمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه

فتح قلاع خیبر شد و چون بنزدیک خیبر رسید و بود که با لشکر چون ایستاد نظر کرده دعا خواند اللهم رب السماوات

السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن انا نسألك خیر

هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بك من شر هذه القریة و شر اهلها و شر ما فیها پس فرمود

که حرکت دهید بنام خدا و بلند رفتند و دیدیم که حضرت اسامه را لعاب خود و در روز دیگر در حصن فرود آمد و در بقیه

آن روز ماندند تا ظهر و روز دیگر پس از صلاة حضرت نماز کرد و مردم را چون جمع شدند دیدند که مردی نزد آن

حضرت نشسته است پس فرمود که من در خواب بودم این مرد آمد بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون

بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و میگفت کیست که از تو باز میدارد امروز گفتم خدا پس شمشیر از دستش افتاد

و چنین نشسته است و حرکت نمیتواند کرد و ... پس حضرت او را عفو کرد و رها کرد و زیاده از بیست روز

ایشان را محاصره نمود و علم در دست جناب امیر المؤمنین بود پس آنحضرت را درد چشم عارض شد و مسلمانان

از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود در قلعه خود گشته بودند تا آنکه یکروزی در قلعه را گشودند

و مرحب یهودی که بشجاعت مشهور بود با لشکر گران بیرون آمد و مستعد جنگ شد پس حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم علم را بدست ابو بکر داد و با گروه بسیاری از مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت و شکست خورده برگشت

و ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا خدمت حضرت برگشت پس روز دیگر علم را بعمر

عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت گریخت و برگشت و اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را

بجبن نسبت میدادند تا برگشت پس حضرت فرمود که ایشان صاحب این علم نیستند فردا علم را بدست کسی

بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و بر گردنده باشد و بیک گریزنده

و برنگردد تا خدا بر دست او فتح دهد پس همه اصحاب در آن شب آرزو داشتند و گفتند شاید فردا علم

باو داده شود چون صبح شد همه آرزو داشتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست

گفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته او را آوردند
حضرت فرمود که یا علی چه درد داری گفت یا رسول الله چشم چنان درد میکند که جائی را نمیتوانم دید
و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را بر دامن من بگذار پس آب دهان مبارک خود را در دست
خود ریخته و بر چشمهای او کشید و مالید و گفت اللهم قه الحر والبرد خداوندا او را از گرما و سرما نگاه دار
پس در ساعت دیدههای حضرت بهتر گردید شد و صداع و درد چشمش زایل شد و در روایت دیگر علم خود را بآن حضرت
او را داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو است و نصرت در پیش روی تو میرود و ترس در دلهای ایشان افکنده و بدان
او را که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشان را هلاک میکند نام او ایلیا است پس بگو که منم علی که
کهندول میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا آنکه
مانند ما مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی شتاب مکن تا بعرصه ایشان در آئی پس دعوت کن ایشان را بسوی
اسلام و خبر ده ایشان را آنچه واجب است بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا یکمرد را بسبب تو هدایت
کند بهتر است از آنکه شتران سرخ موی از تو باشد حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعههای ایشان رسیدم پس
مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگی بزرگ را سوراخ کرده بر بالای خود گذاشته
و این رجز را میخواند یهود خیبر میدانند که منم مرحب در سلاح غوطه خورده ام و دلیر تجربه کرده ام پس
گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند شیر ژیان قدم بمیدان گذاشتهام شما را مانند
دانه کیل میکنم و میپیمایم پس چون دو ضربت از دو جانب رد و بدل شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ
و خود و سر او را شکافته و بدو نیم کردم که شمشیر بدندانهایش رسید و از اسب بر زمین افتاد
در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابیطالب علمای ایشان گفتند که مغلوب
شدید بحق کتابی که خدا بر موسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون حضرت
مرحب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و میکوبیدند پس حضرت بنزد
کنار قلعه آمد و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست گرفت و قلعه را
فتح کرد پس در را انداخت ابو رافع گفت که من با هفت نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد
عامه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که حضرت در روز خیبر
در را بر سر دست گرفت بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه
در را انداخت هفتاد نفر رفتند و تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند برداشت و ابو عبد الله

جدلی گوید که حضرت امیر المومنین علیه السلام با من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود کردم و با ایشان
جنگ کردم و چون خدا ایشان را مغلوب گردانید آن در را پل کردم بر روی خندق تا همه مسلمانان گذشتند پس آن را
دور انداختم پس شخصی گفت یا امیر المومنین خوش باری کشیدی گران بود پس حضرت فرمود که گران
نبود مگر مثل سپر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر چون
حضرت سر برزد که بیرون آمد از قلعه کسی که او را مرحب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتقاد شجاعت
و قوت او پس هر که از صحابه در برابر او رفت او را گریزانید و گفت که منم مرحب و حمله کرد و ایشان گریختند و مرحب دایه
داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب شجاعت او و بسیار میگفت
با او میگفت که هرکه با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید
من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار مردم مقاتله کرد و همه را گریزانید
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردند و التماس کردند که جناب علیه السلام را بفرستد پس آنحضرت
جناب علی را طلبید و گفت یا علی برو که کار مرحب را از مسلمانان بگردان پس جناب امیر المومنین در قلعه یهودان آورد
و نام خدا برد و مرحب در برابر آنحضرت آمد و مرحب رجز خواند و حمله کرد پس برگشت و در حضرت آمد و گفت منم آنکه
مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت در جواب او فرمود که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب
این نام را شنید نصیحت دایه را بیاد آورد و گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت
کجا میروی گفت این جوان میگوید که من حیدر نام دارم گفت شیطان چه میشود که حیدر نام داشته گفت
مکرر از دایه خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با کسی که حیدر نام دارد که تو را خواهد کشت شیطان
گفت هیچ باور نکن و بسیار کسی در عالم حیدر نام دارند و تو را یکی از ایشان خواهد کشت این چنین جوانی شکست دهد
اگر زنان کفتههای ایشان خطا باشد و اگر راست گویند حیدر نام در جهان بسیار است برگرد شاید او را
بکشی و بزرگ قوم خود باشی و من از عقب تو خواهم بود تا اگر تو را احتیاج شود پس از غلط او مدد کنم
آن لعین برگشت و حضرت در برابر او ایستاد و ضربتی بر سرش زد که او را دو نیم کرد و بر زمین افتاد و یهودان و
جنیان او را دیدند و فریاد برآوردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند
که او میگفت که علی را سه منقبت بوده که اگر یکی از آنها برای من بود بهتر بود از دنیا و مافیها از شتران سرخ موی اول آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت پس گفت یا رسول الله مرا با اطفال و
زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری

نعطا رمن سب کر تو عطا رمن پیغمبر ایش دیدیم انکه شیلم کرد و در خیبر میگفت که علم را بمردی بدهم که خدا و رسولرا
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس همه ما گردن کشیدیم که با بدهد پس گفت علی را طلبید
چون او را طلبیدند دیدها ایش درد میکرد پس آب دهان در دیدها یش انداخت و علم را بدست او داد و فتح
بدست او فتح کرد تا انکه چون آیه مباهله نازل شد حضرت محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید
و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و در احتجاج از امام محمد باقر منقولست که جناب رسول خدا در روز جنگ
علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود پس علم مهاجران را
بعمر داد و فرستاد و جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانید و گریخت پس حضرت شهر ترتیب فرمود که
اینها مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را بمردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در روز جنگ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المومنین علی علیه السلام را سوار کرد و عمامه بدست
خود بر سر او بست و جامهای خود را باو پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که
جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل از پیش روی تو و اسرافیل
از عقب تو و دعای من از عقب تو است پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور انداخت و عامه
و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المومنین حجتها بر افضلیت خود
بر ان منافقان القا میفرمود ایا در میان شما کسی هست که در روز خیبر گشت
و علم حضرت را بر گردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او او را بجبن نسبت میدادند
و گفتند همه حضرت اهل نه و گفت حضرت که البته رایت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست
خدا و رسول او را دوست میدارند او خدا و رسولرا دوست میدارد و بر نمیگردد تا خدا فتح کند
او گفتند درد چشم شد را طلبید گفتند یا رسول الله او را درد چشم دیده باز نمیتواند کرد فرمود چاره کن
او را چون من در حضور ایستادم آب دهان مبارک را در دیده من انداخت و دعا او در
گرما و سرما را و تا این ساعت ندیدهام الحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گریزاندم
کسی بغیر از من هست که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و او بیرون آمده رجز خوانده
نیکه سرش برده بود بعوض خود سنگ بزرگی مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم

زدم که سنگ را شکافت و بسر او رسید او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است که همه گفتند نه بغیر از تو
که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر دست گرفته
باشد و چهل ذراع راه برده باشد و بعد از ان چهل نفر نتوانستند ان در را حرکت بدهند همه گفتند نه
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه بنامه که بسهل بن حنیف انصاری فرستاده بود ذکر کرده بود که بخدا سوگند که من در خیبر را
کندم و چهل ذراع از پشت سر خود انداختم بقوت جسمانی نبود و بحرکت غذائی نبود ولیکن مؤید
گردیدم بقوت ملکوتی و نفسی منور گردیده بنور پروردگار بعضی و من از احمد از باب جزئی بود هم که
از جوانی فرزند بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر آینه رو نگردانم و اگر بیابم
فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم و کسی که مرگ را از برای خود نداند و بپوستد آرزوی مرگ دارد از جنگ
چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت در جواب یهودی که
که پرسید که از امتحانها که خدا اوصیای پیغمبران کرده است چه بر تو واقع شد بود که ما شنیدم چون
وارد شدیم بقلعها اصحاب خیبر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پیش
باز آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکمترین قلعها بودند و عدد
ایشان از عدد ما بسیار افزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب
ما با ایشان بیرون میرفت میکشتند تا همه صحابه دیدهای ایشان سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر جان خود
افتادند و هیچ کس قبول نکرد که بمبارزه ایشان برود و همه میگفتند ابو الحسن میباید برود بجنگ ایشان
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بسوی ایشان فرستاد و چون که بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابر
پیدا شد بخاک هلاکت انداختم و هر سواره که نزدیک من آمد استخوانش را در زیر پی چهارپای خود
خورد کردم تا انکه کسی جرأت نکرد که با من مبارزه کند پس مانند شیر گرسنه که بر طعمه خود درود کند
شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس بقلعه خود گریختند و در قلعه را بستند پس
بدست خود یعنی بدست ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان
پیدا شد میکشتم و زنان ایشان را اسیر کردم تا انکه آن قلعها را تنها فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا یاری
نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه سال ششم و بعضی
گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده

هزار یهودی در قلعهای خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح میکرد و حصین ترین قلعهای ایشان قلعه
قموص بود پس در آن قلعه علم را بابوبکر داد و گریخت و برگشت و بعمر داد و گریخت و برگشت پس گفت که فردا
بکسی بدهم که دوست خدا و رسولست و خدا و رسول دوست اویند و گریزنده نیست و خدا او را [illegible] است
پس منافقان صحابه گفتند که علی [illegible] بود و از شما [illegible] زیرا که از درد چشم زیر پای خود را
نمیتواند دید چون حضرت این سخن ایشان را شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت
یعنی خداوندا عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز
دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد و علم را در میان خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را باو بدهد
حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود میگفت که من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز پس حضرت فرمود
که علی را بطلبید مردم از همه طرف بیاد کردند که او چنان چشمش درد میکند که جلو پای خود را
نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد و دید از آب دهان مبارک آنحضرت
ولعاب شریف [illegible] روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود که برو و ایشان را بیکی از سه خصلت
دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان مال ایشان باشد
دویم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه
ایشان آمد بعضی [illegible] شدند و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را [illegible]
کرد و [illegible] و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند در روایت [illegible] در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود
که مانند آسیا در میان سوراخی کرده بودند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را از دست چپ خود
چون سپری در دست داشت بود و دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت الله در را بسوی خود
کشید و بدست خود گرفت و داخل قلعه شد و اسیر کرد و با ایشان جنگ کرد و چون یهود گریختند در را
از عقب خود پرتاب کرد که در [illegible] افتاد و چون [illegible] چهل ذراع دور و [illegible] بود پس چهل [illegible]
و نتوانستند آن را از جا بردارند مولف گوید که قصه گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن حضرت رسول صلی
الله علیه و آله که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد
از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقب
که از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول شده در کتب معتبره عامه مذکور است و همین واقعه کافیست
کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای [illegible] آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را [illegible]

کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه حضرت [illegible] بابوبکر و عمر [illegible] بکسی بدهم که صاحب این
اوصاف معلوم است که مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این اوصاف عاریند و کسی که خدا و رسول او را
دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارد چگونه استحقاق آن دارد که خلیفه خدا و پیشوای
دین و دنیا باشد و شیخ طبرسی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر
در قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را [illegible] آنحضرت [illegible] پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را
بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان بر روی آن گذشتند و [illegible] آنحضرت [illegible] پس در را
انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیرالمؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد
و امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر [illegible] افتاد فرمود که سعی مشکور
و [illegible] مشهور [illegible] بمن رسید خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنودم [illegible] پس حضرت امیرالمؤمنین
گریست حضرت فرمود که یا علی چرا گریه میکنی گفت از روی شادی گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و
رسول از تو راضی اند و فرمود که از جمله اسیرانی که حضرت امیر گرفته بود صفیه دختر حیی بود پس بلال را طلبید
و صفیه را باو داد و گفت [illegible] رسول خدا [illegible] بلال [illegible]
[illegible] و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد [illegible] شد [illegible] بود که جان [illegible]
کند چون بمجلس حضرت آوردند او را حضرت [illegible] و مشاهده کرد [illegible] فرمود که
[illegible] شده است که [illegible] کشتگان خویشان او [illegible] پس صفیه را حضرت
از برای خود گرفت و آزاد کرد و از برای خود نکاح کرد و در آن جنگ [illegible] صفیه [illegible] ربیع بن ابی
الحقیق زفاف کرده بود [illegible] در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل
کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که رو [illegible] سیاه شد و گفت آرزو [illegible] داری که [illegible] پادشاه حجاز
[illegible] چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او
واقعه را برای حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت
حضرت آوردند و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت [illegible] در روی او دید و از سبب آن پرسید
صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه [illegible] کسانی که بر قلعه مشرف شده
بودند همه افتادند و من از روی تخت خود افتادم و روی من بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود
ای صفیه مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه [illegible] و آسمانها و زمینها [illegible]

اعلام و برای حضرت ادریس که بر ملا اعلا بلند شد آمدند و چون حضرت مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل تعجب نمود حضرت
رسالت پناه از آن حضرت پرسید که ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی جبرئیل گفت در صوامع ملکوت ملا
میگفتند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجبم از آنست که چون مامور شدم قوم لوط را هلاک کنم
هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بر یک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا نزدیک آسمان
که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق
بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن حضرت ضربتی را
بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضرب او را بگیرم که زمین را نشکافد و بگاو و ماهی نرسد
و آن حضرت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل مدد من بودند و اکثر مورخین
و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه
بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان
و زنان ایشان را بایشان بگذارند و جمیع خانهها و زراعت و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه
که بر روی ایشان باشد پس حضرت با ایشان بر این نحو صلح کرد و چون اهل فدک این قصه را شنیدند ایشان
نیز امان طلبیدند و بر این نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از
دیگران آبادان میتوانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی
شد و بر این با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز
با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفته شد و فدک مخصوص حضرت رسول
بود چون بی جنگ ایشان دادند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعههای فدک برود پس رایت ظفر آیت را بدست
گرفت و فرمود که کیست این رایت را بگیرد پس زبیر برخاست و گفت من میگیرم حضرت گفت دور
شو و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تست پس حضرت علی
گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد
پس قلعهها و شهرها و باغها و مزرعههای فدک مخصوص حضرت گردید و مسلمانان در آنها حقی نداشتند
پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی امر میفرماید که بذی القربی بدهی حق او را حضرت فرمود قربای
من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قربای تو فاطمه است و حق او جمیع فدک است پس جناب رسول صلی

الله علیه وآله حضرت فاطمه را طلبید و نامه نوشت و فدک را باو داد و چون حضرت از دنیا رفت ابوبکر
و عمر علیهما اللعنه فدک را از آن حضرت غصب کردند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم چون متوجه فتح قلعههای خیبر شد ایشان بقلعه از قلعههای حصین خود متحصن
شدند حضرت ایشان را طلبید و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع
شما را بگشایم و اموال شما را متصرف شوم ایشان گفتند که در آن قلعهها طعام داریم و کلیدهای
آنها نزد ما است حضرت فرمود که ملک کلیدهای آنها را بمن داده است و وصف
کلیدها را فرمود و بایشان نمود ایشان متهم کردند ابن عم خود را زیرا که کلیدها را باو سپرده بودند
که او کلیدها را بحضرت داده بود و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد من است و
در صندوق گذاشتهام و سر صندوق را مهر کردهام و صندوق را در خانه مخفی کردهام و
در را قفل زدهام چون بخانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت و کلیدها را نیافت
پس برگشت و گفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم و
او را ساحر میدانستم این چیزها از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه
بحال خود است و کلیدها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشت و
گفت کی کلیدها را بتو داد فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد پس
در قلعهها را گشودند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را
خمس کرد و بایشان گذاشت و هر که مسلمان نشد اموالش را متصرف شد پس این آیه نازل شد که و آت ذا
القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذوی القربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که
میراث او است از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت عبدالله بن یعفر و
فاطمه را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را برای او خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از فدک
گذاشتم حضرت فرمود که مسلمانان بافوس نفرت خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان امور
با املاک فدک تسلیم جناب کرد حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را
از محصول فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات جناب رسول
خدا صلعم ابوبکر و عمر علیهما اللعنه از آن حضرت غصب کردند مؤلف گوید که روایت دیگر هم که
این روایت در فتح فدک در باب های میراث گذشت و در کتاب احتجاج بسند معتبر از حضرت

صادق روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابوبکر شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا مرا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط کشم ببال خود
پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت کجا رفتی ای پدر فرمود که
جبرئیل با بال خود در زمین ملک فدک را خط کشید و حدود شرا بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم
پس حضرت فدک را بفاطمه تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت مؤلف گوید که قصه فدک انشاء الله
بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله و کلینی و شیخ مفید بسندهای معتبر و حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خیبر را فتح نمود در دست
ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را چون وقت رسیدن میوه شد
عبدالله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه ها و زراعات ایشان را و حضرت بایشان فرمود که
خواهید شما این تخمین قبول کنید و حصه ما را بدهید و اگر خواهید ما بر داریم و حصه شما را
بدهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین برپاست قطب راوندی روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان
که هم سوگند بودند با ایشان بمدد خود طلبیده بودند چون حضرت بنزدیک خیبر فرود آمد
کسی صدا زد در میان قبیله غطفان که برگردید بقبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون
ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان
برگردند و حضرت بر یهود ظفر یافت و چون حضرت امیر قلعه [illegible] ایشان را فتح کرد یک قلعه ایشان
ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس
حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده
بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوان کرد حضرت فرمود که ترا
امان دادم یهودی موضعی را نشان داده گفت امر فرما که در این موضع نقب بکنند [illegible]
شد آب ایشان پس آب ایشان را [illegible] و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد
حضرت فرمود که ممکن است که خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانگیزد و لیکن امان تو بر قرار است
چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و بجانب
قلعه روانه شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ بسیاری بجانب حضرت انداختند و از جانب راست

و از جانب چپ حضرت میرفت [illegible] بحضرت نمیرسید و باحدی از مسلمانان تا آنحضرت بدروازه
ایشان رسید پس بدست مبارک خود اشاره بدیوارهای قلعه کرد و دیوارها بزمین فرو رفت تا آنکه برج و دیوارها
مساوی زمین شد حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب
راوندی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول صلی
الله علیه و آله از خیبر برگشتیم بوادی رسیدیم که مملو از آب بود چون اندازه کردیم چهارده قامت آب بود
پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ما است و در وادی پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون
پس حضرت پیاده شد و گفت [illegible] بر آب زد و خدا آب را جامد گردانید و برگشت و سوار شد
بر آب زد و سوار شد و فرمود که بیایید از عقب من بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب
آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون
فتح قلعه خیبر شد بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث زن سلام که دختر برادر مرحب
بود گوسفند بریانی برای حضرت بهدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر دوست میدارد
و گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای او را
نیز مسموم کرده بود چون بنزد حضرت آورد حضرت از دست آن گوسفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت
و بشر بن براء بن معرور در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه برداشت و بلع نمود پس حضرت دست کشید
و فرمود که دست نگاه دارید که این گوسفند که ذراع آن مرا خبر میدهد که او را زهر آلوده اند چون
حضرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی
گفت میدانی که بر سر قوم من چه آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر
پادشاه است ما از او خلاصی میابیم پس آنحضرت بخلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه
شهید شد و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد آنحضرت فرمود که مادر
بشر از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو خوردم در خیبر همیشه الم آن را میدیدم و در این وقت
و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر شهید شد و شیخ طبرسی و غیر
او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از آنکه خیبر برود عمرو بن امیه
ضمری را [illegible] رسالت بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید
چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و جامها و حلّه های فاخر

بیان نجاشی و ایشان را در کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر جعفر بخدمت حضرت
رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که در روز فتح خیبر قدوم جعفر رضی الله عنه بحضرت
رسول رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر
پس بعد از ساعتی جعفر بیامد و چون نظر حضرت بر او افتاد از جا برخاست و بروایت امام حسن عسکری دوازده
گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که ای جعفر
میخواهی ترا عطائی کنم میخواهی چیزی بتو ببخشم و چیزی بتو دهم تا طالبان صحابه گمان کردند که حضرت
مال بسیاری یا ملکی و ولایتی باو عطا خواهد کرد پس همه گردنها کشیدند که تا ملاحظه کنند که حضرت چه چیز باو
عطا میکند پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه که بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز
بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است و هر که بکند ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر که
مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده است
که چون جعفر بخدمت آنحضرت در روز فتح خیبر بود برای حضرت هدیها آورد از ظرفها و غالیه و بوهای
خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی بدهم که خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را
دوست دارد پس صحابه گردن کشیدند برای طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر رفت
و علی را طلبید چون آمد حضرت گفت یا علی بگیر این قطیفه را حضرت امیرالمومنین علیه السلام قطیفه را گرفت
و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز بطلا بود
از او بود داد که تارهای آنرا از زر جدا کرده هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را
فروخت و همه را بر فقرای مهاجران قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلاها با او نبود پس در روز
دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان ایشان
بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردی
امروز با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو بخوریم در آن روز جناب علی هیچ چیز از قلیل و کثیر
در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب نگوید گفت بلی یا رسول الله بیائید شما و هر که را خواهی
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه علی شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید
حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس حضرت بنزد فاطمه رفت که سوال کند

کند که آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسه از ثرید میان خانه گذاشته است و بخار
و گوشت بسیار در بعضی آن نزدیک گذاشته و بوی خوش از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه را برداشت
و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ
از آن کم نشد پس حضرت رسول برخاست و نزد فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی
فاطمه گفت جواب چه را شنیدید که این طعام از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی
حساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه
زکریا دید از برای مریم که هرگاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی مییافت پس میگفت که ای مریم
از کجا این روزی برای تو آمده مریم میگفت از جانب خدا آمده بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد
بی حساب و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین گاه در شدت گرما
دو جامه پنبه دار میپوشید و بیرون می آمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه تنک بیرون
می آمد و پروا نمیکرد و از سرما باک نداشت اصحاب من بنزد من آمدند و گفتند آیا سبب این بر تو معلوم شده است
گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که کاش شما با حضرت بیرون و صحبت میدارد شاید بر او معلوم
کند عبد الرحمن گفت چون از پدرم سوال کردم پدرم گفت آنحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت
فرموده بود که آیا در خیبر همراه ما نبودی گفتم بلی بودم گفت مگر نشنیدی که در وقتی که ابوبکر و عمر علم
حضرت را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بدست مردی میدهم که او خدا و رسول او را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله کننده است و
و گریزنده نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او سرما و گرما را پس بعد
از آن نه گرما یافتم و نه سرما را و ابن حجر ... از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوة ایراد
نموده است با بسیاری از احادیث خیبر در مناقب امیرالمومنین علیه السلام که سابقاً روایت نمودیم باب چهارم
در بیان عمره قضا و نوشتن نامه‌ها به پادشاهان و سایر وقایع تا عمرة القضا علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ خیبر مراجعت فرمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی
بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از
شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد
اهل و مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

پس اسامه بسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون خبر بحضرت رسید حضرت فرمود که مردی را کشتی
مردی را که کلمهٔ اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل
او را شکافتی که دانستی که از ترس گفت و ترا با دل او چکار است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و لا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمهٔ توحید گوید ابدا و از
خود کرد ابد که در جنگها با امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نشد و عذر او بدتر از گناه او بود و شیخ طبرسی و
دیگران روایت کرده اند که در سال بعد از سال حدیبیه یا در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت
رسول با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمرهٔ حدیبیه پس داخل مکه شد و عمره بجا آوردند
و سه روز در مکه ماندند و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت
جعفر بن ابی طالب علیه السلام را پیش فرستادند بمکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کرد
پس او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در آورد
و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بسر کوهها رفتند و مکه را برای آنحضرت خالی کردند و دیگران گفتند که
اصحاب آنحضرت میبودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران
جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبد الله
بن رواحه در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عمرهٔ قضا
شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از
مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه
بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته اند
پس حق تعالی فرستاد که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف
بهما یعنی بدرستیکه صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست پس هر که حج خانه کعبه یا عمره
کند پس گناهی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتیکه بتها بر روی آنها باشند و روایت
کرده اند که چون سه روز شد حضرت اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم
مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره
مذکور است که از جملهٔ وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت

و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در امالی حضرت کلینی از برای خود کرد و در ماه ذی الحجه سال
شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفهٔ کلبی را
بسوی قیصر پادشاه روم و عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی
نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذه بن علی حنفی
اما مقوقس چون نامهٔ حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که پیغمبری
مانده است که بیاید و مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها
ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و دراز گوشی فرستاد که او را عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند
و استری فرستاد که او را دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد و فرمود که او وحشت
کرد بپادشاهی خود و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان
بن ثابت داد اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین علمای او پرسیدند که
شما را چه شده گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است علمای او گفتند که ما
غیر از یهود احدی را نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو اند اگر خواهی بنویس تا هر که
از ایشان در مملکت تو هست بکشند در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از
عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مرد حدیث از عرب و خبر عجیبی نقل میکند که در بلاد او حادث
شده است پس هرقل بترجمان خود گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون
سؤال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوای پیغمبری میکند و گروهی متابعت او
کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان در اکثر جاها جدال و قتال در اشتعال است گفت
ازار او را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل گفت که این است خواب من
ظاهر شد پس سردار لشکر خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام کن که شاید مردی از اهل آنجا
که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی بنزد من بیاور و تفحص نمود
و ابو سفیان را پیدا کرده بنزد او برد و از ابن عباس روایت است که گفت من از ابو سفیان شنیدم که گفت
چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل
آمد با جمعی از سواران و ما را برداشت بنزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان قوم
همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجم خود را طلبید و پرسید که کدام یک از شما بحسب نسب نزدیکتر

مردی که دعوای پیغمبری میکند ابو سفیان گفت که من گفتم من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من
بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید پس ترجمان را گفت که بگو با ایشان که من از این
مرد سوال میکنم از احوال این مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید
راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ میگوید ابو سفیان گفت که اگر نه آن بود که شرم کردم
از آنکه دروغ بگویم و دروغ من نزد او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ میگفتم پس اول سوالی که کرد از من آن بود
که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه بهتر است گفت آیا دیگری پیش
از او این دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت آیا در پدران او پادشاهی بوده است گفتم
نه گفت آیا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که آیا
در هر روز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت آیا کسی که داخل دین او شد
بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت آیا پیشتر او را متهم به دروغ میدانستید پیش از آنکه این دعوا را
بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکر و غدر دیدید گفتم نه و با او عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم
که در این صلح با ما مکر خواهد کرد یا نه ابو سفیان گفت که بغیر از این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کنم
باز پرسید که با او جنگ کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او
نوبه است گاهی ما غالب میشویم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت
کنید و چیزی را با او شریک مکنید و دست از آنچه پدران شما میپرستیدند بردارید و ما را امر میکند به نماز و تصدق
و عفت و صله رحم پس ترجمان را گفت بگو بدو که من از نسب او پرسیدم که پیغمبران همه باید که صاحب نسب
شریف باشند در میان قوم خود و پرسیدم که از قوم او پیش کسی این دعوی کرده است زیرا
که اگر دیگری این دعوی کرده بود میگفتم این پیروی متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدران او پادشاهی
بوده است برای آنکه اگر در پدران او پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب کند
و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغ شنیده بودید برای آنکه معلوم شود که کسی که هرگز بر مردم دروغ نبندد
چون جرات کند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه
همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا میشده اند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم میشوند و اکثر اهل ایمان
چنین میباشند که روز بروز اعوان و انصار ایشان زیاده میشوند تا امر ایشان تمام شود و پرسیدم که
آیا کسی برمیگردد بعد از داخل شدن در دین او برای آنکه دین حق چون در دلی قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم

و پرسیدم که آیا مکر میکند واقف آنکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند دانستم که پیغمبران امر میکنند
به نیکی پس اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک جای این دو قدم من خواهد شد
و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود و اگر میدانستم که باو میتوانم رسید
بسوی او میرفتم و اگر نزد او میبودم پاهایش را میشستم پس طلبید نامه را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرستاده بود با دحیه کلبی پس نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد
عبد الله و رسول خدا بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد
پس بدان که من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و خدا اجر
ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه اتباع تو و در آخر نامه این
این را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ابو سفیان گفت که چون نامه را
خواند صداها و آوازهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب راوندی
روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا با رسالت فرستاد بنزد قیصر روم و او نامه را
فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و نامه را باو داد اسقف گفت که
این پیغمبری است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او
مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف میشود بعد از آن قیصر فرستاد ابو سفیان را
طلبید و سوالها کرد چنانچه گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند
که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود روی سلام مرا باو برسان و او را بگو که من شهادت
میدهم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری حرف مرا نشنیدند پس بیرون آمد و نصاری او را
شهید کردند و ایضا راوندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیله غسان از اهل خود بسوی حضرت فرستاد که
آثار و علامات و اطوار آنحضرت بگیرد و گفت سه چیز را از او حفظ کن اول بر روی چه چیز نشسته است
دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر توانی خاتم نبوت را ببین چون بمجلس حضرت رسید
دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بر جانب راستش نشسته است و پاهای خود را در میان آب گذاشته
و آب از زیر پایش جوش میزند پرسید که این کیست که در جانب راستش نشسته است گفتند پسر عم اوست
آن سه چیز را فراموش کرده بود پس حضرت با او گفت بیا و نظر کن بسوی آنچه صاحب ترا امر کرده بود

و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون از نزد حضرت بیرون رفت بسلمه که چه کردی گفت بدرستی
زمین نشسته است و آب از زیر پایهایش بیرون شد و علی بر عقب در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را
فراموش کرده بودم او بیاد من آورد تا نظر کردم در میان خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که
این پیغمبری است که عیسی بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق
کنید پس با رسول حضرت گفت که برو بسوی برادرم و به برادرم عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی
خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد
که ملک ایشان بر هم ریزد و ذلیل گردد و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت عبدالله بن حذافه را بنزد
او فرستاد و در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس
سلام بر کسی باد که متابعت کند و ایمان آورد بخدا و رسول او و شهادت دهد بآنکه خدا یگانه است و شریک
ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردم تا
کسی را بترسانم که دل او زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر
ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود و چون آن ملعون نامه را گرفت پاره کرد و در غضب شد و نامه را درید
و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد و نام خود را پیش از نام من مینویسد و چون خبر بحضرت رسید فرمود
که خدا پادشاهی او را درهم پاشید چنانچه نامه مرا درید و بروایت دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد
حضرت فرمود که امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری
نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که در حجاز مردی بیرون آمده است بسوی اندروی که
دعای نبوت کرده است و دعوای پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت
میکند تا او را بگیرند و بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر
بسر او میفرستم که ملک او را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسره را بخدمت حضرت فرستاد
و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که با ایشان بنزد او
بروی و بانویه را گفت که اطوار و احوال این مرد را معلوم کن و عرض از برای من بیاور و چون ایشان بخدمت
آمدند بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است
که کسی بفرستد که ترا بنزد او برد و باذان مرا بنزد تو فرستاده است اگر با من بیائی شفاعت تو نزد شاه
میکنم که ضرری بتو نرساند و اگر ابا میکنی او را میشناسی تو را و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا

ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشهای خود را تراشیده بودند
و شاربها را بلند گذاشته بودند حضرت از دیدن ایشان بسیار دلتنگ شد و فرمود که کی شما را باین هیئت
امر کرده است گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود ولیکن پروردگار
من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را کوتاه کنم پس فرمود که بروید فردا بنزد من آئید
چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه
را بر او مسلط گردانید که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو
مردند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من بانتهای زمین خواهد رسید و ملک کسری
و قیصر متصرف امت من خواهد شد و بگوئید او را که اگر مسلمان میشود ملک او را باو میدهم
چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما پادشاهی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی
ندیده بودیم با آنکه در نهایت فقر و مسکنت است باذان گفت این سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است
صبر میکنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر گردد پس بعد از اندک زمانی نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای
آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه من بتو رسد بیعت و اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آنچه پدرم کسری
بتو نوشته بود که آن مرد را بگیر او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان که با او
بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیهله کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد
حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت ملکی را فرستاد بسوی کسری
در وقتی که کسری در خانه خلوت در اندرون بود و گفت ای کسری مسلمان شو اگر نه این عصا را میشکنم کسری
گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد
من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک آمد و همان گفت و باز او
همان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم
کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت و اما نجاشی
پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب او نامه نوشت و او تعظیم نامه
حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و بر روی زمین نشست
و مسلمان شد و گویند که پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد
و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در اول حضرت بآن نامه نوشت

بیرون نماند است که چون بر در او حجت تمام شد و بیاد و ما از احوال هاشمی چیزی گفت و اما حارث بن ابی شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بعد از دو سال ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و چون داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر میباید که از دنیا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شما بسوی من آیید در کتاب دانیال نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او و ملت و عمر او چون حساب کردم یافتم که میباید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برگشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روزی که او خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال ششم خوله دختر ثعلبه امام ... حضرت و از شوهر خود اوس بن الصامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلعم بعد از فتح خیبر عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنگ رسول صلعم آورد چون بنزد او رسیدند گفتند حضرت ترا میطلبد که عامل گرداند در خیبر و بعد از بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان در ردیف یکی از ایشان بود چون در شش فرسخ راه آمدند یسیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی بر او زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچیک از مسلمانان کشته نشدند چون بحضرت

خدمت حضرت آمد که آفتاب و ... مسلمان شد و خواهرش ... و در سال هفتم سریه غالب بن عبد الله کلبی را بسوی بنی مره فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و بلا فاصله حضرت او را ... عیینة بن حصن را بسوی بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره قطب راوندی منقول است که از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از غزوه خیبر برگشت در اواخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد پس بلال هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو در میان گذشت و آنجا گفته است که رد آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس بدو سند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر بر دامن علی نهاده بود و وحی بر او نازل شد و حضرت امیر نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد پس چون وحی بر طرف شد حضرت پرسید که نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت دیدم آفتاب را که غروب کرده بود طلوع کرد و بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت و ثقات روایت کرده‌اند و گفته است که در این سال ام حبیبه دختر ابوسفیان را از برای جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواستگاری کرده فرستادند و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الآخره بعد از شش ساعت از شب گذشته و در این سال مقوقس ماریه را و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت کرد و با او ... و حفصه و حضرت او را ذکر کرد و بخانه اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم گفته‌اند و از جابر منقول است که حضرت بر چوب خرمائی تکیه میداد و خطبه میخواند پس یکی از انصار غلامی داشت که نجار بود گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که از برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و چون حضرت بر سر منبر رفت آن چوب بنالید مانند کودکی که از مفارقت حضرت ناله کرد و ناله‌اش ... پس حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و باز بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد باب چهل و یکم در بیان غزوه موته است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که غزوه موته در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود و ...

سبب آن بود که حضرت رسالت پناه در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری فرستاد و چون
بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی
گفت آری پس امر کرد او را بستند و گردن زدند و چون حضرت این واقعه را شنید بسیار غمگین شد و لشکر
گران ترتیب داد و باطراف فرستاد و مشهور میان عامه آنست که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود
که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شود عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان
کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق هم روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید و بعد
از او عبدالله بن رواحه را و چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآب فرود
آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایات ابان بن عثمان خبرها بایشان
رسید که گروه بسیار از قبائل عرب از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و در زمین مشارف
فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند میفرستیم بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن
ما بسیارند تا آنحضرت یا مدد بفرستد یا امری بفرماید عبدالله بن رواحه گفت ما هرگز با دشمن به بسیاری لشکر جنگ کرده ایم
بلکه همیشه بقوت دین حق که خدا با ما کرامت کرده جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس روانه شدند
با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه از قرای بلقا که از مشارف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان
خود را بموته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر
از بلاد حبشه آمد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه امیر
کرد بر آن لشکر و چون بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریه
موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نیزه ها بر او زدند تا کشته
شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیار کرد و بر اسب اشقری سوار بود و چون جراحت بسیار یافت
از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد
پس علم را عبدالله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و با اهل حیله گریخت و برگردانید که او را
عبدالرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت رساند چون عبدالرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا
من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته
شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبدالله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس
اصحاب آنحضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل و اشراف ما

مارفتند حضرت فرمود که گریه نکنید که مثل امت من مثل باغیست که صاحبش او را اصلاح نماید و شاخهای بی ثمر او را بکند
و درختهای بی ثمر او را بکند و نهال بنشاند تا در هر سال میوه دهد و بسا باشد که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد
بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان بهتر خواهد یافت
و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت لشکر بموته فرستاد و سه سردار تعیین کرد و فرمود که اگر کشته
شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این مرد پیغمبر است همه اینها که امیر کرده همه در جنگ
کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته شود
دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد همه ایشان کشته میشدند و از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ
موته شد حضرت رسول نماز صبح را ادا کرد و بر منبر بالا رفت و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول
کارزار شدند پس حمله های یکدیگر را نقل میکرد تا آنکه گفت زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم
جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یکی از دستهای او را انداختند و علم را با دست دیگر گرفت
فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که
علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم
خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید
و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت یا رسول الله چرا دست بر سرش میکشی گویا
یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون اینرا گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود
که بعوض دو دستی که از او قطع شد خدا بعوض آنها او را دو بال داد که در بهشت با ملائکه
در بهشت پرواز میکند هرجا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
جعفر طیار شهید شد هفتاد و دو جراحت در بدنش بود که بعضی از زخم تیر و بعضی از شمشیر بود
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد
و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گرفتن او و جهاد کرد تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام
و برقی روایت کرده است از حضرت صادق که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر شهادت جعفر را
شنید بخانه جعفر رفت و اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر
ایشان میکشید پس اسماء گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیم اند پس حضرت از عقل او
تعجب کرد و فرمود که ای اسماء مگر نشنیده ای که جعفر شهید شد اسماء چون این خبر را شنید صدا بگریه و ناله بلند

که حضرت جعفر بود که ای اسماء آیا میدانی که خدا جعفر را یاد کرد او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با آنها
پرواز میکند اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی [illegible] و فضایل او پوشیده در دنیا
[illegible] مذکور شود [illegible] پس حضرت از [illegible] اهل خود [illegible] برای اهل جعفر طعام بفرستید و
از آن روز سنت جاری شد که دیگران از برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای
صحیح و حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بپزد و سه روز بخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه
روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود ناگاه [illegible] بلند [illegible]
آنحضرت [illegible] تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار میکرد تا آنکه
دید که او کشته شد پس با اصحاب فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید
در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را
در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت
نکرده بود [illegible] و در روایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش روی او و شیخ طوسی روایت
کرده است که عبدالله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی که جناب رسول [illegible] نزد مادرم آمد و خبر شهادت
پدرم را گفت و [illegible] دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیده های مبارکش جاری بود و از ریش
مبارکش میریخت پس گفت خداوندا جعفر [illegible] بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش بهترین
خلافتها پس گفت ای اسماء [illegible] بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو
بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسماء گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه داده است
پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و دست برادرم [illegible] و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود [illegible]
منبر [illegible] و در روی حضرت [illegible] ظاهر بود پس فرمود که [illegible] و [illegible] یاوران [illegible]
و پسر عم [illegible] بدانید که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داده که در بهشت پرواز کند پس از منبر فرود آمد
و بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای ما [illegible] و برادرم را طلبید [illegible] چاشت [illegible] خوردیم [illegible] روز
در منزل [illegible] آنحضرت ماندیم و ما را با خود میبرد [illegible] ما را با خود میبرد [illegible]
از آن روز [illegible] برگشتیم پس [illegible] بخانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردیم [illegible]

دو گوسفند [illegible] فرمود که خدا او را [illegible] در بهشت [illegible] حضرت جعفر [illegible]
یا [illegible] از حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فاطمه را گفت [illegible] و روایت دیگر
که [illegible] جعفر [illegible] روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول صلی
با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میپاشیدند و میگفتند
ای گریختگان که گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند و ان شاء الله حمله کنندگان
و برگردندگانند [illegible] و ابن ابی الحدید روایت کرده است که لشکر موته از اهل مدینه آزار دیدند
هیچ لشکری ندیدند چون در خانه های خود [illegible] اهل ایشان در روی ایشان [illegible] میگفتند
چرا اصحاب خود را کشته [illegible] و بزرگان ایشان از شرم [illegible] بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را
تسلی داد [illegible] و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است که [illegible] حضرت جعفر [illegible]
که شهید شد [illegible] و ابن ابی الحدید از حضرت صادق صلوات الله روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک
درخت خلق شده ایم [illegible] با جعفر گفت که [illegible] در خلقت و خلق [illegible] روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که [illegible] جعفر و زید و عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده است که [illegible] جناب رسول [illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible]
او را طلبید [illegible] جعفر گفت یا رسول الله [illegible] که خدا [illegible]
شراب نخورده ام برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ
[illegible] و هرگز زنا نکردم زیرا که دانستم که اگر [illegible] زنا با [illegible]
[illegible] و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که [illegible] نفع و ضرر [illegible] پس حضرت دست بر دوش
او زد و فرمود که سزاوار است که خدا او را دو بال دهد [illegible] و شیخ طوسی روایت کرده است
که حضرت رسول [illegible] گفت [illegible] شهید [illegible] خدا او را دو بال

داده است که در بهشت پرواز میکند با ملایکه و اوبر ... و آنچه بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ
روز بر حضرت رسالت نگذشت از روز احد دشوارتر که در آن روز عموی او حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز
موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین علیه السلام نبود
که سی هزار کس با او رو آوردند که همه دعوی میکردند که از این امت اند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او
و هرچند ایشان را موعظه میکرد از خدا متنبه نمیشدند تا آنکه او را بظلم و ستم و عدوان شهید کردند
پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جهاد نمود و خود را فدای برادر کرد تا دستهایش را قطع کردند
و خدا او را بعوض آن دو دست دو بال داد که با ملائکه پرواز کند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را
نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت میکنند و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شد از برای آن حضرت
مشاهده میکرد ... جعفر را ... از زمین برداشتند و دفع ... با ایمان گردانید و گفت
پسر عم مرا سوار کردند ... او را در ... بالهای ... رضوان
پرواز میکرد ... ذو الجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و
یک سال بود و ... احادیث فضایل جعفر ... مذکور شد **باب چهل و دوم**
در بیان معجزه ذات السلاسل است ... شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر
معتبران ... از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل
وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر جدا نشوند تا ... یکی
نکشند ... محمد و علی را بقتل رسانند پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را برای حضرت نقل کرد و از جانب
خدا مأمور کرد که بفرستد ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار ... ایشان ... پس حضرت
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا نمود ... ای گروه مهاجران و انصار ... جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار
... ایشان ... ابو بکر را با چهار هزار ... پس
سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دو
شنبه ان شاء الله ... پس مسلمانان تهیه خود را گرفتند و حضرت ابو بکر را طلبید و با ایشان امیر کرد و در ... فرمود که
چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کنی اگر قبول نکنند در آن جنگ ایشان را بکش و زنان

و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و ... اموال ایشان را غارت کن ... و مزارع ایشان را خراب کن پس ابو بکر با آن
گروه از مهاجران و انصار با تهیه و استعداد ... متوجه ایشان شد و ایشان را ... تا باهل وادی
یابس رسید و نزدیک ایشان ... آمد و چون خبر بایشان رسید که لشکر اسلام ... کافران رسیدند و بیست نفر ...
با اسلحه و قتال ... ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید ابو بکر گفت
امیر لشکر ... تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان ... اسلام بیرون رفت
و ابو بکر گفت من از اصحاب جناب رسول ... کار آمده ام ... رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم
اگر قبول کنید ... مسلمانان ... و اگر نه جنگ در میان شما و ما ... اهل ...
... که اگر ... قرابت ... مانع ... نمیکشیم ...
در ... کنند پس برگردید ... شما ... و ماهم داور ...
... ابو بکر ... گفت که ... ایشان ... شمایان ...
زیاده از ... خود ... ایشان ... پس برگردید تا حال ...
... اهل ... ابو بکر ... رسول ... خدا ...
... رسول خدا ... ابو بکر گفت ... جنگ ...
... حضرت ... ابو بکر ...
گروه ... حضرت بر منبر ... حمد و ثنای الهی ادا کرد و گفت
ای گروه مسلمانان من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را
بسوی خدا دعوت کند اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند ... ایشان ...
او بیرون آمده ... ایشان را ... نموده و ... کرده ...
امر ... جبرئیل ... بتعجیل ... با چهار هزار سوار ...
با نام خدا ... ابو بکر ...
گروه ... ابو بکر ... چهار هزار ... از مهاجران و انصار ... ابو بکر ...
... تا با ایشان رسید ... ایشان بیرون آمدند ... ابو بکر گفتند ...
برگشت و ... شد که ... از ... و ... استعداد ایشان ...
برگشت پس جبرئیل ... حضرت داد که ... حضرت بر منبر ... و ثنای خدا ادا کرد

و سلاح ایشان را ضبط کرد با اصحاب بگرفت و مسلمین که دیدند و چون خبر به حضرت رسید و منع ایشان از قتل کرد حضرت
فرمود که ای عمر بامان خدا [illegible] کردی و خلاف من کردی و عقل برای خود کردی [illegible] خدا تیغ کرده اند
وای شود او اکنون جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داده است که [illegible] ابن ابیطالب [illegible] مسلمانان [illegible] و خبر داد که خدا
با او اصحاب [illegible] خواهند داد پس جناب علی را طلبید و او را وصیت فرمود با [illegible] ابوبکر و عمر را از [illegible]
حضرت [illegible] خدا را دست [illegible] پس حضرت [illegible] مهاجران و انصار و [illegible] در [illegible]
ابوبکر و عمر [illegible] و تعجیل [illegible] که [illegible] رسید [illegible] ایشان [illegible] ایشان از [illegible] پس حضرت
با ایشان گفت که [illegible] رسید [illegible] که حضرت [illegible] است [illegible] حضرت [illegible] است پس [illegible]
که [illegible] پس مسلمانان شاد شدند و [illegible] اطاعت کردند [illegible] رسیدند که لشکر کفار ایشان را
[illegible] لشکر کفار [illegible] ایشان را [illegible] کرد [illegible] پس [illegible] ایشان [illegible]
آمدند و چون حضرت [illegible] از اصحاب خود [illegible] ایشان [illegible] پس ایشان گفتند که تو
کیستی [illegible] گفت منم علی ابن ابیطالب [illegible] رسول خدا [illegible]
شهادت [illegible] خدا و رسالت [illegible] اسلام در آیید [illegible] مسلمانان [illegible] انکار کنند
ما [illegible] و مطلب ما [illegible] اکنون [illegible] که ما [illegible] اصحاب [illegible] خواهیم کشت [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] استعانت [illegible] و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
[illegible] و حضرت [illegible] و چون شب شد فرمود که اسبان [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] و چون صبح طالع شد [illegible] و الصبح [illegible] و هو [illegible]
غارت [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] و زنان ایشان را
اسیر کرد و مالهای ایشان را غنیمت گرفت و خانهای ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال [illegible] و برگشت پس
در همان صبح جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و خبر فتح جناب امیر المؤمنین را آورد
پس حضرت بر منبر بر آمد و [illegible] خدا [illegible] خبر داد مسلمانان را بفتح امیر المؤمنین و خبر داد که از مسلمانان [illegible]
[illegible] شهید [illegible] پس فرود آمد [illegible] و با جمیع اهل مدینه باستقبال جناب علی رفت و چون [illegible]
[illegible] مدینه دور شد [illegible] ایشان رسیدند و چون نظر جناب علی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم افتاد
[illegible] از اسب فرود آمد و حضرت [illegible] از اسب فرود آمد و جناب علی را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید

بو سعید [illegible] حضرت [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود که [illegible]
کافران [illegible] بودند [illegible] خود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفته است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] ایشان [illegible] عادیات [illegible]
[illegible] در وقت صبح [illegible] کردند [illegible] کافران [illegible] ایشان
[illegible] والعادیات [illegible] الشهید [illegible]
[illegible] خود [illegible] کافران [illegible] مال
[illegible] ما فی القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود که [illegible]
آیات [illegible] ابوبکر و عمر نازل شد که [illegible]
[illegible] خدا و رسول خدا [illegible] آیات [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ذات السلاسل [illegible] جناب [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] الرمل [illegible] الله [illegible]
[illegible] غارت [illegible] حضرت [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] که [illegible] مسلمانان [illegible] کافران [illegible] غارت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] ایشان [illegible] ابوبکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] و چون [illegible]
و ابوبکر [illegible] و چون [illegible] ابوبکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بود که [illegible]
وادی [illegible] بود [illegible] که [illegible] وادی [illegible] ایشان را [illegible]

بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از ایشان [illegible]
رفت و مردمان منقطع شدند و در میان درختان و سنگها پنهان شدند و چون عمر برگشت [illegible] ایشان داخل شد
پس [illegible] آمد [illegible] ابوبکر گریخت چون [illegible] برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله
مرا بفرست که جنگ در مکر است شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت
و شکست یافت و برگشت و بروایت دیگر بعد از عمر خالد بن ولید را فرستاد پس حضرت چند روز غمگین
بود و بر ایشان نفرین میکرد پس جناب امیر المومنین را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا
فرستادم که کرار است و غیر فرار پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی
که من پسر عم خود را [illegible] وداع [illegible] دشمنان و بروایت دیگر روایت
کرده است که جناب علی بن ابی طالب [illegible] برداشت که چون [illegible] شد [illegible] از اصحاب [illegible] پس
حضرت [illegible] فاطمه را طلبید فاطمه گفت [illegible] اینجا فرستاده است جناب علی گفت
مرا بوادی الرمل میفرستند فاطمه [illegible] گریان شد پس در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی [illegible] کشته شود [illegible] الله کشته نمیشود
جناب علی گفت یا رسول الله [illegible] کشته شوم و بهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله [illegible] تا مسجد احزاب و جناب علی [illegible] سوار بود [illegible]
کرده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دعا کرد و برگشت و ابوبکر
و عمر و عمرو عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید همراه جناب علی فرستاد پس جناب علی از راه عراق
متوجه شد و راه راست را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بجانب دیگر متوجه شده است و از راه
عقب ایشان را برده شبها راه میرفت و روزها در دره‌ها و کوه‌ها پنهان میشد چون عمرو بن عاص [illegible]
که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با ابوبکر و عمر [illegible] گفت
[illegible] که علی مرد بی تجربه است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم و
در این راه [illegible] بسیار هست و از [illegible] زیاده از دشمنان خواهد
رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر کس اطاعت
خدا و رسول کند باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد هر راه که خواهد برود
پس ساکت شدند و در عقب حضرت رفتند و از دره‌ها و کوه‌ها در شبها میرفت و روزها در دره‌ها [illegible]

پنهان میشد و حضرت در [illegible] کار [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] بود که بر سر مسلمانان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پس [illegible] که [illegible] چهار [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] بیک [illegible] میشود گفت [illegible] گرد [illegible]
بسیار [illegible] گفت [illegible] ابوبکر رفت [illegible]
علی [illegible] گفت و جناب امیر متوجه [illegible] پس عمر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و جواب [illegible] گفت [illegible] نمیکنیم [illegible]
مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر که ما را اطاعت علی کنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت او کنیم [illegible] صبح
طالع شد حضرت [illegible] بر ایشان تاخت و ظفر [illegible] و اکثر [illegible] کشت و زنان و اطفال ایشان را [illegible]
کرد و غنیمت [illegible] و این سبب [illegible] غزوه ذات السلاسل نامیدند [illegible]
که [illegible] واقع شد [illegible] صبح [illegible] حضرت از خانه بیرون آمد
نماز صبح را [illegible] کرد و در رکعت اول سوره والعادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره
ایست که خدا [illegible] فرستاده است [illegible] که علی [illegible] غارت برده است
عمرو بن [illegible] علی [illegible] است [illegible]
شده بود که [illegible] و [illegible] بروایت دیگر [illegible] و عمر و خالد بن ولید [illegible] است [illegible]
علی [illegible] کرده [illegible] کشته [illegible] است [illegible] بود [illegible] ابوبکر و عمر و عمرو [illegible]
که [illegible] در این راه [illegible] بسیار است [illegible] از راه متعارف [illegible]
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر فتح جناب علی را با اصحاب [illegible] نقل کرد با اصحاب باستقبال جناب
[illegible] رفت و صحابه از دو طرف [illegible] صف کشیدند و چون نظر [illegible] بر حضرت [illegible]
از اسب [illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible] کاب [illegible] و [illegible] حضرت
فرمود که [illegible] سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند پس جناب علی از شادی [illegible] گریان شد و
برگشت و مسلمانان [illegible] پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه [illegible] امیر خود را
گفتند [illegible] اما [illegible] نماز [illegible] که [illegible] بود [illegible]
قل هو الله احد [illegible] پس حضرت فرمود که چرا [illegible] قل هو الله سوره دیگر [illegible]
گفت یا رسول الله بسبب آنکه این سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا [illegible] دوست [illegible]

چنانچه [illegible] سوره را دوست میداشت پس حضرت فرمود که یا علی آگاه باش [illegible] که در حق تو طایفه از
امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه حقی چند در حق تو میگفتم که بر هیچ گروه نگذشتی مگر
خاک از زیر پای تو از برای برکت بر میداشتند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بر در حضرت جمع بودند بغیر از جناب علی ناگاه اعرابی داخل شد حضرت
آمد و گفت یا رسول الله من مردیم از قبیله بنی سلیم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و عمرو
بن حکیم خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند [illegible] و عزم
کرده اند [illegible] آیند و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد
و فرمود که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت
شر ایشان را بکند و من ضامن میشوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر
فرمود که هر که برای دفع ایشان برود من از برای او ضامن [illegible] بهشت [illegible] بار دیگر کسی نگفت پس
در این وقت جناب علی رسید و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا جهت چیست
اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن شدم برای کسیکه متوجه دفع
ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت پس جناب علی فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد
آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بنای [illegible] کل مشک
و عنبر [illegible] در هر قصری [illegible] یاقوت [illegible] و خاک آن زعفران است و [illegible] از کافور است
و در صحن هر قصری چهار نهر است نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب [illegible] با انواع
درختان [illegible] که [illegible] و در وصل بهشت
[illegible] از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها نمایانست
و در هر قصری [illegible] یاقوت سرخ [illegible] سبز و بر هر تختی حوری نشسته است که هفتاد
حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساق او از عقب [illegible] پوست [illegible]
[illegible] نمایانست [illegible] و هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او [illegible]
کنیزیست [illegible] دارد [illegible] خوشبو میکند [illegible] خالق [illegible]
از آن [illegible] ساطع است [illegible] پس جناب علی [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
و مادرم فدای تو باد من میروم حضرت فرمود که یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها [illegible]

شد [illegible] متوجه دفع ایشان شو و حضرت [illegible] از اصحاب همراه او کرد [illegible] و خواست که
گفت یا رسول الله [illegible] ایشان پانصد [illegible]
حارث بن حکیم است که او را با پانصد سوار [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] غالب [illegible] حضرت
[illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible] ای حبیب من خدا ترا حفظ کند [illegible] راست و چپ [illegible]
زیر پا و بالای سر [illegible] خدا [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible]
رسید [illegible] جناب علی [illegible] آسمان بلند کرد و این دعا [illegible]
[illegible] الی سبیل الرشاد
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صبح طالع شد [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] آمده است [illegible]
آمد [illegible] اصحاب [illegible]
بیرون آید [illegible] پس جناب علی [illegible] بیرون آمد [illegible]
تو [illegible] کذاب [illegible] گفت [illegible]
منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
گردد و ضربتی که در میان ایشان [illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] بیرون آمد و حضرت [illegible]
[illegible] امیر [illegible] با پانصد سوار [illegible] فرمود [illegible]

گران الاسنان او [illegible] پس او در جواب [illegible] حضرت حمله کرد [illegible] دو ضربت بر او زد
که او را به جهنم [illegible] باز مبارز طلبید پس [illegible] عمرو بن خالد بیرون آمد و در جواب [illegible] حضرت حمله کرد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] هرچند مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آن حضرت نکرد پس
[illegible] شجاعت [illegible] حمله کرد [illegible] ایشان [illegible] بر خاک هلاک انداخت [illegible]
ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روان شد و چون بشارت فتح بجناب رسول
خدا رسید با وجود [illegible] متوجه استقبال آنحضرت شد [illegible] مدینه [illegible]
رسالت و [illegible] ولایت [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ردای مبارک
[illegible] سعادت [illegible] میان [illegible] او بوسید [illegible]
و فرمود که یا علی خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال کردم [illegible]
صحابه [illegible] خدا امر کرده است که [illegible]
دوست دارم [illegible] یا علی هرکه ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته و هرکه خدا را دوست دارد خدا او را دوست داشته [illegible]
خدا دوستان علی [illegible] بهشت کرد [illegible] یا علی هرکه ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هرکه مرا دشمن
دارد خدا را دشمن داشته و هرکه خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند [illegible]
لازم است [illegible] دشمنان [illegible] قبول نکنند و در روایت دیگر منقولست که حضرت
[illegible] باب چهل و سیوم در بیان فتح
مکه معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند
که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش
داخل شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از کنانه [illegible] بود [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله [illegible] قبیله خزاعه [illegible] چنین [illegible]

بشنو که چنین [illegible] پس کنانی ملعون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] حاطب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نامه حاطب [illegible]
جواب نوشت که حضرت [illegible] مکه [illegible] نامه [illegible] و در روایت دیگر [illegible]
[illegible] جبرئیل نازل شد
[illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین و زبیر [illegible] نامه را
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] یا علی نامه [illegible] حضرت [illegible]
رسول خدا [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] نامه [illegible] حضرت نامه را گرفت
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نامه [illegible] سؤال کردم [illegible]
[illegible] صاحب نامه [illegible]
[illegible] حاطب [illegible]
[illegible] یا رسول الله صاحب نامه [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]

شد ... [illegible] ... از صادق [illegible] و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را گردن بزنم حضرت

کردن [illegible] اهل بدر است [illegible] از مسجد [illegible] پس عمر [illegible] بر پشت او [illegible]

و او را از مسجد بیرون کرد [illegible] امید داری [illegible] حضرت [illegible] پس حضرت

[illegible] کاری [illegible] استغفار کرد [illegible] حق تعالی

این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا آخر آیات

و شیخ طبرسی [illegible] از حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که چون خبر به ابوسفیان رسید

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و گفت [illegible] امان ده میان قریش و [illegible] زیاده گردان حضرت

فرمود [illegible] ابوسفیان گفت [illegible] رسول الله [illegible] اگر شما مکر کرده اید [illegible]

[illegible] ابوبکر آمد و گفت [illegible] امان ده قریش را ابوبکر گفت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ام حبیبه دختر خود رفت

کرد [illegible] حضرت رسول بود [illegible] ام حبیبه [illegible]

[illegible] ابوسفیان گفت ای دختر [illegible]

که جای رسول [illegible]

آمد [illegible] حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده [illegible]

[illegible] امان [illegible]

و امام حسین [illegible]

آمد [illegible] حضرت علی [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان گفت

[illegible]

[illegible] مسجد حضرت رسول [illegible]

و مکه رفت قریش [illegible]

[illegible]

[illegible] قریش [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] رمضان [illegible] از مدینه بیرون رفت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] افطار [illegible] افطار کردند [illegible]

[illegible] تا روز قیامت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] قریش [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا [illegible]

[illegible] ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن ابی امیه [illegible] حضرت [illegible]

حضرت [illegible] عباس [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

حضرت [illegible] قریش [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] اهل مکه [illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible] اهل مکه [illegible]

بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا [illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] ابوسفیان گفت [illegible]

[illegible] عباس [illegible] ابوسفیان [illegible]

کفت ای عباس ابو سفیان کفت پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست کفت این رسول خداست با ده هزار
نفر از مسلمانان آمده است که اهل مکه شود ابو سفیان کفت چاره چیست عباس کفت چاره آنست که بر پشت استر
من سوار شوی تا ترا نزد پیغمبر ببرم عباس کفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه لشکر
ظفر اثر شدم و هر آتشی که میرسیدیم اهل آن باستقبال میشتافتند و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول
خداست بگذارید تا برسیم تا بخیمه عمر رسیدیم او ابو سفیان را شناخت و کفت ای دشمن خدا الحمد لله
که دست ما ترا دریافت بی عهدی و پیمانی حضرت دوید و من استر را براندم تا پیش او رسیدم
و ابو سفیان را در خدمت آوردم و کفت یا رسول الله ابو سفیان را امان ده و عمر نیز رسید و گفت یا رسول الله
امان مده تا گردن او بزنم عباس کفت ای عمر اگر از بنی عدی بودی چنین نمیگفتی پس حضرت
فرمود که او را امشب بخیمه خود بر و صبح نزد من آر پس من او را بخیمه بردم و چون صبح شد
نزد آن حضرت آوردم حضرت فرمود ای ابو سفیان وقت آن نشد که بدانی که خدائی نیست جز خدای یگانه
کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله رحم کننده اگر با خدا خدائی دیگر بودی
امروز بکار آمدی فرمود وقت آن نشد که بدانی که من رسول خدایم کفت در این هنوز در دل من شکی هست عباس کفت شهادت
بگو و اگر نه ترا بکشند در همین ساعت کردن ترا بزنند ابو سفیان بضرورت کفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و صلی الله علیه و سلم و زبانش بدان گویا بود اما در دل نفاق داشت پس ابو سفیان با عباس کفت که
اکنون که بمعزر رسیدی و حکیم عمر کفت ای ابا ابو سفیان کفت ای باد بر تو چه بسیار نیکوئی تو ای عم
کار داشت که من ابن عم خود میکویم تو در میان خویش کوی پس حضرت فرمود که امشب نزد خود نگه دار
کفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بخیمه خود و صبح او را حاضر کن و در روایت قطب الدین
چون عباس او را بخیمه برد ابو سفیان از اسلام خود پشیمان شد و در خاطر خود کفت که کرده است الحال من
کردم خود را بدست خود بیاد اکنون اکر بمکه بر گشتم و قبایل عرب را جمع میکردم و کسی بود که او را کرد
پس حضرت با او از نبوت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین میکردی خدا ترا مخذول و منکوب میکرد و خدا
ما را بر تو یاری میداد و چون صبح طالع شد و بلال اذان کفت ابو سفیان کفت ای ابو الفضل این چه
صداست عباس کفت این مؤذن جناب رسول است مردم را برای نماز خبر میکند پس برخیز و وضو ساز و نماز گزار

و صبح نماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و
آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دست های خود را زیر آب وضوی حضرت داشته اند و هر
قطره که بدست هر کس میرسید بر روی خود میمالید ابو سفیان کفت هرگز ندیدم کسری را و پادشاه روم را چنین
تعظیم کنند پس چون نماز صبح ادا کردند عباس ابو سفیان را بخدمت آورد ابو سفیان کفت یا رسول الله
میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم خود و ایشان را از پیغام و پیغمبری خدا و رسول او دعوت کنم حضرت او را
رخصت فرمود پس او با عباس کفت که چه بکویم با ایشان که مطمئن گردند حضرت فرمود که بکو با ایشان که هر که لا
اله الا الله محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح
خود بنهاده باشد ایمن است عباس کفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر دوست میدارد چیزی
کرا او را بآن مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابو سفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود
بنشیند و در خانه را ببندد و در خود ایمن است پس چون ابو سفیان روانه شد عباس کفت یا رسول الله
ابو سفیان مردیست که کار او مکر است و مسلمانان را در اینجا ابو آنکه دید میباید که چه در خاطر او داشته
باشد حضرت فرمود که برو و او را در تنگنای دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و هیبت اسلام ببیند
چون عباس باو رسید کفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس کفت مکر نه و معلوم خواهی شد که کار
ما مکر نیست و لیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان
ابو سفیان کفت ای رسول خداست کفت نه این خالد است که بر مقدمه آمده پس زبیر پیدا شد و با
قبیله جهینه و اشجع ابو سفیان کفت این محمد است عباس کفت نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا شد
او میکفت این محمد است و عباس میکفت نه تا آنکه حضرت نمایان شد و در پیش او سعد بن عباده انصاری
بود و میان علم اعیان مهاجران و وجوه انصار هر یک بود و میان آن جمع غرق در آهن بودند ابو سفیان کفت ایشان
کیستند ابو سفیان کفت عباس کفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا اند
ابو سفیان کفت برادرزاده تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس کفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست
ابو سفیان از ترس بقدم حق کرد و چون سعد بن عباده نزدیک ابو سفیان رسید کفت امروز روز ملحمه است امروز روز
جنگ است و امروز حرمت کعبه برداشته میشود ابو سفیان از این سخن خوف بسیار کرد و چون خود را بخدمت حضرت رسانید کفت ای ابا
سفیان چون این سخن را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت و فریاد میکرد
تا بحضرت رسید و رکاب مبارک را بوسید و کفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر نشنوی که سعد چه میگوید

دعطاب سعد داخل که حضرت زمود که صحیح واقع خواهد شد پس جناب علیرا او بود که برود و علم را از دست سعد بگیرد
و وقتی سعد را داخل مکه شد پس جناب امیر پیاده رفت بود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و حرمت داخل مکه شد
و ملازو حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسیر گرفته بود داخل مکه شده
که عسکر بزرگ [illegible] هلاک شده بود و قریش جمع باشند از آمدن حضرت پس ابو سفیان از او پایین آمد
مکه بکشید و جماعت قریش باستقبال او آمدند و گفتند که چه خبر است و این غبار که از کوه ها بلند شده است چیست
گفت [illegible] باشکر بسیار آمده است یاد کرد که [illegible] غالب [illegible] خود بزرگ بلند کرد داخل خانه من شود
ایمن است چون هند ملعونه این خبر را شنید [illegible] را دفع میکرد و میگفت بکشید این [illegible] را [illegible] ابو
سفیان را بکشید خلافت کند او را چه بلا بخبر آورده است و بدیل طلیعه بوده است برای شما ابو سفیان گفت وای
بر تو من جنان در واقع دیدم که بعد از این بادشاهان عجم و بادشاهان روم و ملوک کنده و حمیر سلطان خواهد
شد ساکت شو که حق غالب شده است و طلیعه [illegible] رسیده است و حضرت [illegible] خود مسلمانانرا اگر بکشید
در مکه [illegible] که کسی با ایشان اراده قتال نماید بغیر از جمعی که آن حضرت بسیار [illegible] کرده بود مانند مقیس
بن صبابه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا بهجو آنحضرت میکردند [illegible]
که ایشان را بکشید هر چند بپرده های کعبه چسبیده باشند پس [illegible] و عمار بن یاسر ابن خطل را دید
که بپرده کعبه چسبیده است [illegible] سبقت کرد [illegible] کشتن و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و مقیس
بن صبابه را در بازار کشتند و جناب علی یکی از آن دو زن را بقتل رسانید و دیگری [illegible] و حویرث بن نقیل بن
کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و چون رسید حضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت کرده از بنی مخزوم را امان
داده است که حارث بن هشام و قیس بن السائب در میان آنها [illegible] پس حضرت زره و خود را پوشیده [illegible]
ام هانی رفت و ندا کرد که هر که پناه داده اید بیرون کنید ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی
بیرون آمد حضرت را در میان سلاح نشناخت و گفت ای بنده خدا من ام هانی دختر عم جناب محمد و خواهر
جناب علی ام از خانه من باز گرد پس حضرت زمود که ایشانرا بیرون کنید ام هانی گفت [illegible] که شکایت ترا
بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت مغفر را از سر برداشت تا چهره انورش نمایان شد ام هانی او را شناخت
پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کرده بودم که ترا شکایت کنم حضرت زمود که برو قسم خود را
عمل آور که جناب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بالای وادی ایستاده است پس [illegible] آمد در وقتی که [illegible]
حضرت بر پا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه در خدمت آنحضرت بود و چون حضرت صدای ام هانی را شنید [illegible]

شناخت و گفت مرحبا خوش آمدی ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] امروز از علی [illegible]
که امان دادم هر که را تو امان داده حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا
و رسول او را پناه داده [illegible] ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر را ببخش پس حضرت زمود که خدا سعی علی را [illegible]
داخل کرده و خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان دادم هر که را ام هانی امان داده است [illegible]
داده و از شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در روز فتح داخل مکه شد [illegible] کلید کعبه [illegible] شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید
و گفت برو با مادر خود بگو که کلید را برای ما بفرستد چون پیغام را به مادرش رسانید او گفت بگو که [illegible]
ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ما است از ما بگیری حضرت [illegible] بگو که [illegible]
و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را فرستاد [illegible] حضرت کلید را گرفت
که عمو را طلبید چون آن [illegible] حضرت زمود که [illegible] خواب در روز فتح [illegible]
تاویل خواب [illegible] پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد [illegible] شده است که چون در کعبه را
بگشاید کلید را پنهان کنند پس پسر [illegible] را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت [illegible]
که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است و صاحب الامر کلید را از ایشان خواهد
گرفت و دستهای ایشانرا خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند
و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] غسل کرد [illegible] رکعت نماز گزارد
و طبرسی و کلینی بسند معتبر و حسن روایت کرده اند از آنحضرت که چون حضرت رسول خدا در روز فتح در کعبه [illegible]
چند صورت [illegible] کعبه کشیده بود [illegible]
و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده [illegible]
[illegible] داخل [illegible] بود که [illegible]
بقتل [illegible] چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت زمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت [illegible]
برایشان [illegible] لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

است پس آن حرام است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکارش نباید
در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است ... حلال نیست مگر برای کسی که تعریف
شد و درختش را نباید برید و گیاهش قطع نباید کرد و گمشده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که قرض
کند و صاحبش برساند پس عباس گفت مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس
حضرت فرمود مگر اذخر و در روایت صحیح دیگر فرمود که مکه حرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که
پیش از من بوده و حلال نخواهد بود برای کسی بعد از من مگر یک ساعت از روز حلال شد
بجهت داخل شدن در آن ... و در روایت صحیح دیگر از امام محمد باقر و روایت معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست در این خطبه
فرمود که ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانید که حضرت ... شما را بر طرف کرد حضرت جاهلیت را
و تفاخر کردن بپدران ... همه از آدم بهم رسیده اید و آدم از گل مخلوق شده است و هر که
از عربیان ... اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بعد از شما
عرب بودن بجهت ... و لکن بزبان گویا ... که عمل او کوتاهی کند حسب او
او را ... بدرستیکه هر چون که در جاهلیت شده بود و هر ... که بعضی از این بود همه در زیر پای
منست تا روز قیامت بغیر ... خدمت کعبه و سقایه حاجیان را ... که اینها را بر کرده
است ... امر ... با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای
پیغمبر ... شما ... دادید ... و از مکه بیرون کردید و ... کردید بعد از این هم
راضی نشدید تا آنکه ... و با من جنگ کردید برو بید که شما را آزاد کردم پس ایشان
بیرون آمدند ... که گویا از قبرها زنده شده اند و بیرون آمدند چون از حیات خود نا امید شده
بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن در ... جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در ... نماز واجب در دو رکعت نماز
در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه ... اسیر نکرد و فرمود
که هر که در خانه خود را به بندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و ... و بسند
از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه
داخل کعبه شد در صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه طلبید و در آب ...

... صورتها را محو کرد ... عبد الله بن سعد ... در میان کعبه ... بیت المقدس
بن خطل و مقیس بن صبابه و ... ساره که ... ساکر بود ... آنحضرت میکرد
... ابو جهل ... آنحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق
روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند ... ایشانرا ... بر یکدیگر ... بودند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت ... ایشانرا ... و گفت
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس یک یک را حضرت ... میزد و در ... افتادند
فرمود که اینها را از مسجد بیرون کردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و
اذان گفت عکرمه پسر ابو جهل گفت که مرا بد می آید که این پسر ... بر بام کعبه فریاد میکند و خالد
اسید گفت الحمد لله که ابو عتاب ... و سهیل بن عمرو گفت ... کعبه
خانه است ... اگر ... ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها
... حضرت ... بر ... پس حضرت ... اسید
گفت یا رسول الله گفته ایم ... و اکنون استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد
... مکه ... در فتح مکه ... از ... کشته ...
وارد ... مکه داخل شدند ... ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مکه شد در حرم سیصد و شصت بت گذاشته بودند
و حضرت ... چون ... ان ... و میگفت
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ... در ساعت ... افتاد و اهل مکه میگفتند
که ما ... ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون جناب محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای
فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب من رسول خدایم بسوی شما ... و از شما است و
هر چه خواهید بکنید ... که نیست ... از شما ... پس ... کاران و ...
... که قیامت شما بیایید ... خود را ... باشید ... و ... بیایید و ... حضرت
... خود گرفته باشند ... میان ... قطع کردم ... شما ...
خواهد بود ... شما خواهند ... و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردم بیعت
کرد تا وقت نماز ظهر شد نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست و از
زنان بیعت گرفت و حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا
و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک
فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر چون بیایند بسوی تو
زنان مومنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند
اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزندی که از دیگری باشد بشوهر خود ملحق
نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش
کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند
هند گفت فرزندان را ما تربیت کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل
بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود
که در مصیبتها طپانچه بر روی خود نزنید و روی خود را نخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را
چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه مگوئید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد
پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان نمیدهم پس
قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را
در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از آن پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرم برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که
حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقاب بسته بود و در میان زنان نشسته
بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شریک خدا نیاورید هند گفت از ما
شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابو سفیان مردی
ممسکیست و از مال او چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابو سفیان گفت که هرچه
برداشته و هرچه بعد از این برخواهی داشت بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را
شناخت و فرمود که تو هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند
پس حضرت فرمود که زنا نکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت

با او زنا کرده بود و او از زنان مشهوره بزنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد
خود را مکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان ترا بزرگ کردیم و شما در بزرگی ایشان را کشتید و اشاره
بآن کرد که حنظله پسر او را جناب علی کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم فرمود و چون گفت که بهتان
نزنید هند گفت که بهتان زدن قبیح است و تو ما را امر بنیکی و مکارم اخلاق میکنی و چون
حضرت فرمود که معصیت نکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم
که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن طلحه در خانه کعبه را
بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست
کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیر بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را گرفت و بنزد حضرت
آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد و چون بیرون آمد عباس از حضرت
سوال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو بدهند
مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح جناب رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی را که در مروه گذاشته
بودند از حضرت التماس کردند که آن را نشکنند حضرت تامل فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را بشکنند
پس حق تعالی فرستاد و لو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اگر نه آن بود که ترا ثابت گردانیدیم
هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است
که چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث گردانید در دعوت خود را ظاهر ساخت و بعد خود را ظاهر
گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او ترک [illegible] عداوت
بهم رسانیدند و معارضه با آنحضرت نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که [illegible]
و علی و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و عبادت [illegible] بنا کرده بودند [illegible]
ایشان در [illegible] و حضرت رسول را ملجا گردانیدند که بناچار ترک مکه معظمه نموده
طیبه هجرت کرده و پس در هنگام بیرون آمدن از مکه در عقب مکه نظر کرد و فرمود که خدا میداند
که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و ملول [illegible]
مکانی [illegible] و بر صفا وقت [illegible] پس جبرئیل علیه السلام نازل شد که خداوند علی اعلا

... بلاد را جواهر گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و بازگشته
و اسلام مهیا شده و منبر بیاید که زود ... [illegible]
و عاقبت ... چنانچه خود فرموده است که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی بدرستیکه آن
کسیکه واجب کرده است بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا باز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو
یعنی مکه معظمه و چون حضرت این وعده الهی را با اصحاب خود خبر داد خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند
باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بمکه برگردد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که بر اهل مکه
ظفر یابم و حکم کنم در میان ایشان بعد از مدتی مبارکه جاری شود و بر وعده فتح کم ... که داخل شد بمکه کرامت
آن ایشان داخل شود در مکه بنیان و خالف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد حضرت
مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و در زمان آنحضرت در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر
والی کرد و امید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد هیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل
میکرداند تا آنکه طفل سال را امیر ما کرداینده است و در میان ما صاحبان تدبیر هستند و ما
همه یکان ... بهترین ... پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول
نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول پروردگار عالمیان به همسایگان خدا و ساکنان حرم
خدا اما بعد پس هرکه از شما اهل ایمان آورده و محمد رسول خدا را اقوال او تصدیق کرده است و کردار
او را ثواب دانسته است و باطل برادر نکه عتاب برادر بهترین خلق خداست و ... و مولات دارد پس
او از ماست و بازگشت او بسوی ماست و هرکه یکی ازینها را که نوشتم مخالفت کند پس دور باد او که
از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هرچند عمل او بزرگ و عظیم باشد و ابد
الآباد در عذاب الهی معذب خواهد بود و تحقیقکه محمد رسول برگردن عتاب بن اسید را امیر
گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و با و تفویض نموده است که غافلان شما را تنبیه کند و جاهلان شما را
تعلیم نماید و امور مضطربه شما را مستقیم گرداند و هرکه از آداب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند
و او را برای این امیر شما کرداینده که میدانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد رسول
خدا و معرفت برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان
ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است و او برای شما آسمانیست سایه افکننده و زمینی است
راحت بخشنده و آفتابیست تابنده و خدا او را بر همه شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی
محبت او نسبت بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان و حاکمست بر شما که امر خدا را در میان شما جاری

گرداند و خدا او را از توفیق خود حالی خواهد گذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد
و علی صلوات الله علیهما با مهربه و ضعیف او را و او را احتیاج نیکانشد و ... ما خواهد شد و بر شما آن
و راست خدا او را الهام خواهد کرد پس هرکه از شما او را اطاعت کند امید دارم که ثواب جلیل و عطای جزیل
از خدا و ثواب جلیل بوده باشد و هرکه با او مخالفت ورزد نا باید از عقاب و از خدا و شدید و دردناک
و کسی از شما دعا مخالفت نکند که بجهت خردسالی او زیرا که بزرگتر افضل نمیباشد بلکه افضل بزرگتر میباشد
و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما
امیر گردانیدیم پس هرکه او را اطاعت کند خوشا حال او و هرکه او را مخالفت کند عذاب او برد پس چون نوشته
شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان واجب الاذعان وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد
و گفت ای گروه اهل مکه جناب رسول خدا مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای
منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مومنان شما و من بنیکو میشناسم مومن و منافق شما را و زود
بلای منافقان خواهد داد که برای ان حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هرکه از شما حاضر شده باشد
مسلمانان حکم مومنان را با او جاری خواهم کرد و هرکه حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور
خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک کردانم حرم خدا را از لوث
وجود پلید منافقان اما بعد بدانید که صدق و راستی امانت است و دروغ و فجور خیانت است و فاحشه
و گناه در میان گروهی شایع نبوده مگر آنکه خدا مذلت و خواری بر ایشان مسلط گردانیده و ضعیف کردانیده
شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قویست تا حق او را برای
او از قوی استیفا نمایم پس از مدتی ترسید دعاهای خود را بطاعت خدا شریعت کردانید و ضعفای
خود را مخالفت بر عود که ازین ذلیل نکردانید پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری
ساخت و مومنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید باب چهل و چهارم در بیان غزوه حنین
و سایر وقایعی که بیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد
که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر فرمود که ... خالد بن ولید را بسوی بنی
جذیمه فرستاد و ایشان گفتند ما بیرون نمی‌آییم و ... مردم گفتند یا رسول الله جذیمه کی با ایشان صلح
فرمود که ایشان سرکرده بزرگ دارند که مرد عاقل و ... است و ... آدم از ایشان صلح کرده

خدا شنیدند و اهمال کردند عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدیل فرستاد که ایشانرا باسلام دعوت کند
و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال ایشان را
ایشان وا بعد مسلمان میشوند و عنقریب مسلمان خواهند شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب
فرستاد و ایشان مسلمان شدند که بعضی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی
بنی جذیمه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اختلاف و ابن بابویه
و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشانرا بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن قبیله
و بنو مخزوم که قبیله خالد بود در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت
بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند
چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان گفت و بگویید چون ایشانرا
بگمان امان بی حربه و سلاح بنزد خالد حاضر شدند و ندا کردند و ما در خواست شدند امر کرد لشکر خود را
که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشانرا کشتند و اموال ایشانرا غارت بردند پس بقیة السیف
ایشان نامه خود را برداشتند و بنزد حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت
این واقعه را شنید رو بقبله آورد و فرمود که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد
ولید پس در آنوقت غنیمتی از طلا و متعه برای حضرت آوردند حضرت آنها را بامیر المؤمنین
داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشانرا راضی گردان از آنچه خالد کرد
با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای
خود گذار و بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم اهل جاهلیت پس چون حضرت بقبیله ایشان
رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود چون بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه
کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیه
آنرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف
شده بود تاوان دادم و زیادتی از مال نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان
که از آنها آب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی
ماند نکندی برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز زیادتی برای چیزها که واقع

شده باشد و ایشان ندانسته اند دادم و بقیه دیگر نزد من ماند با ایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی
شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله
هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا
از تو راضی شود یا علی تو هادی امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسیست که ترا
دوست دارد و تابع طریقه تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسیست که مخالفت تو کند و از
طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت
ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابوجهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت
و بجانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته اند
که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و
عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که مناة را
شکست **فصل** در بیان غزوه حنین علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که سبب غزوه حنین آن بود که چون جناب رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه
مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید
تهیه خود را گرفتند و تعالی کردند و اسلحه بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن
عوف نضری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام
و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمه جشمی
در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس فرود
آمدند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت
نیکو مجلسیست برای جولان اسبان نه ناهموار درشت دارد و نه نرم لغزنده است پس گفت
چرا من صدای اسب و شتر و گوسفند میشنوم و صدای گریه اطفال میشنوم گفتند مالک بن
عوف با مردم و اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشانرا آورده است که مردم برای زنان و
فرزندان و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست و از جنگ
خبر ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کردی گفت
با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشانرا آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک

امروز تو در مردم رئیس خود کرده اند و امروز بزرگ جنگ میکنی و امروز خوب نکرده که چنین هوازن
وجمیع ایشان را همراه برداری لشکر آورده گردیده که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال خود
برگردان ایشان را با ایشان بلاد ایشان و حصون و قلاع ایشان و بعد از جنگ را با اسبان تنها
جنگ بیاور که دفع نفع جنگ تو مکر مرد کار دار و اسب و شمشیر او اگر ظفر یابی ایشان اگر در عقب
تو ملحق میشوند و اگر هزیمت [illegible] سبب اهل و عیال ایشان تو لازم نیست مالک گفت تو پیر شده
عقل تو کم شده است و ضعیف [illegible] مشفقانه او را قبول نکرد پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب
کجایند گفت کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دولت غایب است از این لشکر اگر روز
وسعادتی میبود این لشکر میبود این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده
است از قبیله هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور
نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و در درع [illegible]
و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید که قبایل هوازن و ثقیف جمع شده اند [illegible] اسلام
جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که خدا وعده کرده که شما را
بر ایشان غالب خواهد کرد و اموال و فرزندان و زنان ایشان را غنیمت شما خواهد داد
پس مردم راغب جهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و بدست علی داد و هر که داخل مکه شده بود با علم
کرد علم خود را برداشت و پیاده روانه هر کسی بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل
مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و در روایت ابی الجارود
که از امام محمد باقر منقول است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس
سلمی بود و هزار نفر از قبیله مزینه پس روانه شدند تا نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند
چون خبر به مالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در عقب
سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنید و در میان درهها و در پشت درختها پنهان
شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله
آورید و ایشان را در هم شکنید زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند چون حضرت
نماز صبح را ادا فرمود سوار شد که روانه وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سرازیر [illegible]

بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس یکدفعه لشکرهای هوازن از هر
جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو به هزیمت
آوردند مگر جناب علی بن ابیطالب از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگذشتند و ملتفت نمیشدند و
عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب از جانب چپ و حضرت ندا
میکرد یکایک گروه انصار کجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا و هیچکس بر نمیگشت و نسیبه دختر کعب [illegible]
خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول کجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت
این چه کار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را [illegible] دید که حضرت [illegible]
کشیده و مشغول جنگ است و علم را در دست دارد [illegible] چون عباس مرد بلند آواز بود حضرت
او را امر کرد که بر این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند پس عباس بالا رفت و با آواز بلند ندا کرد که ای
اصحاب سوره بقره و ای اصحاب بیعت شجره کجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان بلند
و گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعا کردی
که این دعا را موسی [illegible] نجات یافت پس حضرت ابو سفیان را گفت که مشتی از ریگ
بمن ده پس حضرت ریگ را گرفت و بسوی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند
برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان بحضرت [illegible] حضرت
و علم جناب علی [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عباس پرسید که اینها کیستند عباس
گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم شد [illegible] حضرت [illegible]
نزد آمد و هوازن رو به هزیمت آوردند و بهر سو میگریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا
میشنیدند و [illegible] پس حضرت و لشکر او غالب شدند و مالها و زنان و فرزندان ایشان را غنیمت گرفتند و چنانچه
حق تعالی فرموده است لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار در مواضع [illegible]
بود [illegible] و روز حنین یاری داد شما را در وقتی که عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس [illegible]
بی نیاز نکرد شما را و تنگ شد بر شما زمین با آن فراخی پس پشت کردید و گریختگان ثم انزل سکینته علی
رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین پس فرستاد خدا آرام

خود را بر پیغمبر و بر مومنان و فرستاد لشکرها آنکه شما ایشان را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند

بکشتند و اسیر شدند و غارت اموال ایشان و اینست جزای کافران و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

منقولست که سکینه بادیست نیکو و خوشبو که از بهشت میوزد و صورتی دارد مانند روی آدمی و با پیغمبران

میباشد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که [illegible] بر کنار [illegible] میکشتند

[illegible] اسیر شدند در دست مسلمانان از ایشان [illegible] اسیران [illegible]

پوشش [illegible] در میان ایشان [illegible]

اکنون ایشان را در میان شما [illegible] که خدا یاری ما فرستاده بود

الهیه مذکور شد [illegible] روایت علی بن ابرهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست

که متوجه حنین شود [illegible] صفوان بن امیه [illegible] داشت حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت یا علی

آیا غصب میکنی زرههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود عوض آن را

بدهیم و در احادیث [illegible] اینست که [illegible] شرط ضمان [illegible] لازم شود

پس [illegible] زرهها را داد و حضرت با اصحاب خود متوجه [illegible] ده هزار نفر از لشکر [illegible]

هزار [illegible] در اول شوال سال هشتم هجرت

بود و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت متوجه حنین شد با ده هزار کس [illegible] اسلام

[illegible] مغلوب نخواهیم شد بسبب بسیاری لشکر [illegible]

[illegible] امروز مغلوب نخواهیم شد [illegible] حضرت فرمود که [illegible]

زدند لشکر را [illegible] رسید [illegible]

که حضرت [illegible]

در برابر لشکر کفار آمدند [illegible] گریختند و کسی نماند [illegible] مگر نه نفر از ایشان از بنی

هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه

گریختگان برگشتند [illegible] در باب جنگ زدن ابوبکر [illegible]

کرامت و مومنان که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیرالمومنین علیه السلام بود

با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس

در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود [illegible] معاویه [illegible] حضرت را

حضرت را داشت در هنگامی که [illegible] کرده بود [illegible] و حضرت امیرالمومنین در پیش روی حضرت

شمشیر میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبدالمطلب و عبدالله پسر زبیر بن عبد

المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بودند و حضرت بودند دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند

و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت در روز حنین همه اصحاب

گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب که ما عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابو

سفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبدالمطلب بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلم شمشیر از غلاف کشیده بود [illegible] سوار بود [illegible] حمله میکرد [illegible]

مضمون [illegible] فرزند عبدالمطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر

عباس شنیدم که گفت چون [illegible] عباس [illegible] نقل کرده و جناب [illegible]

گفت در حنین [illegible] ابوطالب [illegible]

دیگر کرده است پس گفتم ای پدر [illegible] گفت چون [illegible]

گفت نظر کن در پیش صف [illegible] در میان لشکر مخالف و شمشیر میزد [illegible]

[illegible] است نظر کن چون نظر کردم [illegible]

شمشیر او [illegible]

و شجاعان [illegible]

که صولت ذوالفقار [illegible]

و افکند چون [illegible]

است [illegible] امیرمومنان چهل نفر از دلیران و

شجاعان را افکند [illegible]

در [illegible]

بدو نیم میکرد [illegible] حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که جناب علی [illegible] در روز حنین چهل نفر از مشرکان را [illegible] خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت

کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند [illegible] نفر از فرزندان عبدالمطلب در دور حضرت

رسول را داشتند مالک بن عوف [illegible]

و این بنام این سر ماه بیاور گفت و او این را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را از جانب حضرت براند
اسبش اطاعت او نکرد و در آن وقت کلاه برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد صفوان
هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهن ترا بشکند بخدا سوگند که اگر مردی
از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است
که چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود و مشرکان از دره‌ها و شعبه‌ها بیرون آمدند با شمشیرها و
نیزه‌ها پس حضرت روی انور خود در جانب گریختگان گردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد
که همه حضرت را دیدند که مسلمانان را که چه شد آن جاها که با ما کرد دید و حضرت صدای آنحضرت را
بهمه رسانید و هر که صدای حضرت را شنید برگشت و در دو لشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت مردی
از هوازن که علم سیاه بر سر نیزه طویلی بسته بود و در پیش لشکر کفار می‌آمد و بر شتر سرخی سوار بود
و چون ظفر می‌یافت بر مسلمانان او را می‌کشت و چون فارغ می‌شد علم را بلند می‌کرد که کفار می‌دیدند
و از پی او می‌آمدند و رجزی می‌خواندند و جلالت تمام می‌آمد و نام او ابو جرول بود پس حضرت امیر
متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شتر بر رو افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد
و او را بدو نیم کرد و چون ابو جرول کشته شد کفار رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان
تاختند و جناب رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را از غم عذاب و وبال چشانیدی
آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کفار آن گذاشتند می‌کشتند
و اسیر می‌کردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر می‌رفت و می‌زد و می‌انداخت تا چهل نفر ایشان را بقتل رسانید
و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان بدارید
و هر که اسیر در دست داشته باشد او را نکشد و در آن روز ابن الاکوع اسیر کرده بود او
جاسوس قبیله هذیل بود که در روز فتح مکه جاسوسی از جانب ایشان نزد حضرت آمده بود و چون
عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار
بر قرار اختیار می‌کرد و چون اسیران دست بسته می‌شد اظهار جرأت و جلادت و بی‌رحمی نماید بر جهان از
انصار گفت که این از دشمن خداست که نزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را
بکش آن انصاری زینب او را خود دید و اسیر را بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسید بسیار متألم گردید
گرمی گفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که اسیر شده بود پس حضرت بسیار

بسیار در غضب شد و تجویز انصار رفت و گفت من مکرر بگفتم که اسیران را مکشید ایشان گفتند ما بگفته عمر کشتیم پس
حضرت روی از ایشان گردانید و ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت
بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید در اول جنگ ابوبکر حضرت را رها کرد و بعد از او عمر و عثمان و طلحه
گریختند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری
که گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیله بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر را علی
نام داشت در جنگ احد بشمشیر حیدر که ارکشته شده بودند و پدرم نیز در جمله کشتگان بود گرز میانه بود که چه
خود را از او بکشم و در روز فتح مکه تا اسلام شد و چون جنگ حنین پیش آمد با جنگ رفتم شاید فرصتی
بیابم و در وقتی که هنوز مسلمانان از حضرت غفلت داشتند از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم
او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم ابوسفیان بن حارث را دیدم
گفتم این پسر عم اوست و او یاری او را نخواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و دیگر ایشان فهم و شمشیر را کشیدم
ناگاه شعله آتشی پیدا دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزاند پس دست بر
دیده خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو به من آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک
آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان پس چون بجانب آنحضرت نظر کردم
آنحضرت را از جان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست‌تر می‌داشتم پس فرمود که ای شیبه
برو و با کفار جنگ کن رفتم و جان را با اهتمام جنگ می‌کردم که اگر پدرم در برابر من می‌آمد او را می‌کشتم
برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد بنزد آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواسته
بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواستی و آنچه در خاطر خود گذشته بود که بغیر خدا کسی را بر آن اطلاع
نبود گفت برای من نقل کرد و من با آن سبب مسلمان شدم و شیخ طبرسی از سعید بن جبیر روایت
کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر
جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردیم در اول جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر
مسلمانان در برابر ما نایستادند که گوسفندی چون ایشان را گریزانیدیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم
برسول خدا که بر استر شهبایی سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردی
سفید روی رو بما آوردند و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید پس ما گریختیم
و مسلمانان از پی ما بر کشتند و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بعد از آن حضرت صلی

روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر از چهارپایان و
اموال بسیار ایشان آمد که عدد آنها را خدا میداند و حضرت اموال و اسیران را بجعرانه فرستاد با
بدیل بن ورقاء و خود با لشکر بتعاقب کفار رفت و گویند که [illegible] از مشرکان در آن جنگ کشته شدند
و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و
مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون
لشکر [illegible] مشرکان از حنین بتفرق مبتلا گردیدند بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند طایفه اعراب
و هر که تابع ایشان شد با اوطاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند
و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند پس حضرت ابو عامر اشعری را
با ابو موسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد
اما ابو عامر پس علم را گرفت و بجنگ رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابو موسی را گفتند که تو
پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند
تا فتح کردند و اما ابو سفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت
مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نتوان کشید از هذیل و اعراب و بیان
سبب [illegible] حضرت متوجه جواب او نشد و خود با عسکر بطرف طایف آمد در ماه شوال بدولت و
اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و جناب امیر المؤمنین را با گروهی
فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر
[illegible] از قبیله خثعم بجنگ آنجناب آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود التقاء فریقین واقع شد
و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید
حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزه او شود هیچکس جواب نگفت چون حضرت دید که
جرأت نکردند خود برخواست که بجنگ او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر من کشته شوم
تو امیر لشکر باش و چون شهاب [illegible] بود [illegible] آن شهاب جناب [illegible] حضرت او را بجهنم
فرستاد و لشکر او گریزان شدند و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت جناب رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود چون حضرت رسول او را دید تکبیر

تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و [illegible] راز با آنحضرت گفت و عامه
[illegible] از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با امیر المؤمنین
اوصیا خلوت کرد [illegible] با او دراز میکنی [illegible] رئیس الاشقیاء عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب [illegible] رفت و گفت
با او راز میگوئی [illegible] حضرت فرمود که من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر [illegible]
غضب برگشت و گفت این مثل آنست که در روز حدیبیه [illegible] گفتی که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و داخل نشدیم
[illegible] حضرت [illegible] گفتم که ما امسال داخل خواهیم شد و [illegible] داخل شدیم [illegible] قلعه
طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم جناب
علی را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان
گریختند [illegible] کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان
از قلعه بیرون آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره
طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث
بن کلده بود و دیگری منبعث که نامش مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیگری وردان که غلام
عبدالله بن ربیع بود چون گروه طایف نزد حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان
ما که نزد تو آمده اند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان آزاد کرده های خدا اند و شیخ مفید
از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را محاصره
کردند ده روز یا هفده روز و قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد [illegible]
من شفیع شما [illegible] حوض کوثر است و [illegible] اهل بیت خود [illegible]
[illegible]
زکوة را [illegible]
[illegible]
جناب علی را گرفت و گفت [illegible] شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از جنگ هوازن [illegible] نزد قلعه طایف رفت اهل [illegible]
جنگ [illegible] محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که [illegible] رسولان [illegible]
[illegible] حضرت چون [illegible] رسولان ایشان نزد حضرت آمدند و گفتند مسلمان [illegible]

ما رکوع نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد و بعضی اهل لات
که جان ما در قبضه قدرت اوست که البته باید نماز را بپا دارید و زکوة بدهید و اگر نه میفرستم
بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان منست تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس
دست علی را گرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون اصحاب برگشتند از طایف و غنیمتها آوردند ایشان را
با بهره آن حضرت شبیه بودند ایشان اقرار کردند بهر شرطی که حضرت بر ایشان
گرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نشوند مگر
آنکه بسوی ایشان بفرستم آنکه بمنزله جان منست گفتند یا رسول الله بمنزله جان کدام است فرمود که علی بن ابیطالب
فرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب
چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب مرا در دست ظفر
و یاری میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عازم غزوه
اهل طایف شد عیینة بن حصن گفت مرا رخصت ده که بروم نزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت
او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت مرا امان میدهید تا نزد شما آیم و سخن چند بگویم
گفتند بلی ابو محجن او را شناخت پس گفت نزدیک بیا چون داخل شد چون داخل شد بر ایشان گفت
پدر و مادرم فدای شما باد از خوشحالی که از شما دیدم از شما در میان عرب غیر از شما کسی نیست جنگ کند
که در میان اصحاب محمد مثل شما کسی نیست و مقام ایشان اندک و اقلند و طعام شما بسیار است
و آب شما فراوانست صبر کنید و قلعه را نگاه دارید چون بیرون رفت قبیله ثقیف با ابو محجن گفتند ما
نخواستیم داخل شدن او را بر ما و میترسیدیم که خبر محمد [illegible] که شما هم کرده باشد در ما بالله
قلعه ما ابو محجن گفت من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوت نسبت بمحمد
مثل او باشد هرچند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما
بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امان از برای خود از آن حضرت بگیرید و ایشان را بیاس
ترسانیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دروغ میگوئی و چنان و چنین گفتی با ایشان
و اخبار و گفته بود حضرت با و نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد
و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر هرگز چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده

کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورت فرمود
سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیق نصب کنید بر قلعه ایشان پس حضرت
فرمود که منجنیق ساختند و در دو بر آن نصب کردند پس اهل قلعه آتش [illegible]
سوختند پس حضرت امر فرمود درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبدالله
ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا اموال ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود
و اگر غالب نشوی از برای خدا و رحم حال ما را واگذار پس حضرت فرمود که واگذاردم از برای
خدا و رحم و بروایتی وارد شده است که قاصر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را بسبب
شدت باران و نزد ایشان پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی
بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
در وقتی که رسولان اهل طایف بخدمت آن حضرت آمده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را برپا میدارید
و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم بسوی شما مردی که بمنزله جان منست و خدا و رسول را دوست میدارد
تا شمشیر بر سر شما فرود آورد پس گردن کشیدند از برای این فضیلت اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم پس حضرت دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست آن مرد پس ابوبکر و عمر
گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم و در احادیث معتبره
از طریق خاصه و عامه روایت کرده است که جناب علی در روز شوری از جمله حجتهای خود فرمود که
سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حق او گفته باشد که دست باز
میدارند بنو ولیعه از معاصی یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان منست و طاعت
او طاعت منست و معصیت او معصیت منست که ایشان را بشمشیر فرو گیرد غیر از من همه گفتند نه پس
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف حضرت رسول
با او راز گفته باشد پس ابوبکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگوئی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب
ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد که با او راز بگویم غیر از من
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از محاصره
طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در
میان آن جماعتی که تالیف قلوب ایشان میفرمود از قریش و سایر عرب و با انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت

نداد و بعضی گفته اند که ما انصار را اندکی داد و اکثر را بسوی سلطان شاه کان داد برای تالیف قلوب ایشان
و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معویه پسر او را صد شتر و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی
اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علا بن حارث ثقفی را صد شتر داد و حارث
بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم و مالک بن عوف را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار
شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون خبر بحضرت
رسید امیر المؤمنین را گفت یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت
و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیر المؤمنین فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در
باب تو عمل خواهم آورد پس پاره دیگر که راه رفتیم باز دیگر گفتم یا علی زبان مرا خواهی برید باز
حضرت همان جواب را گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیرها که در آنجا شتران بود فرمود که
از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکو کرداری پس علی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک
باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من به علی گفتم که آنچه تو
میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت تو را در آن میدانم که چهار شتر بگیری و با
مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنی چند
تشنیع از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خوشحال
و بر سر کار خود در آمد ما را فراموش کرد چون حضرت اینها را از انصار مشاهده کرد حکم کرد
فرمود که انصار در یک موضع جمع شوند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند پس آنحضرت غضبناک بنزد
ایشان آمد و کسی غیر از جناب علی با حضرت نبود تا آنکه در مجلس انصار نشست و فرمود که آیا من
نبودم که بسوی شما آمدم و در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حقتعالی به برکت من
شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول او را بر ما است منت و نعمت و احسان باز فرمود که آیا من
نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بروی یکدیگر کشیده بودید
و حقتعالی به برکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من
نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حقتعالی به برکت من شما را بسیار و عزیز

و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بیاد ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب
من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب بگوئیم تو را یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد منت
و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید بگوئید که قوم تو ترا
راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا
ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست
و پا و زانوی حضرت را بوسیدند و گفتند ما راضی شدیم از خدا و از رسول خدا و اینک مالهای ما همه
از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید که
آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را باسلام
مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما میکردم و شما را بحسن اعتقاد شما واگذاشتم آیا راضی نیستید که
دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت
فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همه مردم براهی روند و انصار
براه دیگر بروند هر آینه من براه انصار خواهم رفت خداوندا ایشان را رحمت کن خداوندا بیامرز
انصار را و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از
زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت
فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله
و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند در بعضی از آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای
ایشان آورده پس حقتعالی امر کرد پیغمبر را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و بخشش تا ایمان
ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند و اقرار بان کرده اند
و بسند موثق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز حنین تالیف کرد دلهای سرکردهای
عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عیینة بن حصن و اشباه ایشان از ...
پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشان را آورد بسوی
جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن گفتن فرمود که بلی سعد گفت
اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امری بود که خدا فرستاده
ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نخواهیم شد پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که

فرمود چنین میگوئید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت
باز دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند ما نیز اقرار میکنیم که سعد گفت پس حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که آن روز که انصار این سخن را در شأن خود گفتند ایمان ایشان ثابت شد
پس حق سبحانه و تعالی در قرآن برای مؤلفة قلوبهم حقی مقرر فرمود و چون سال دیگر شد دو برابر آن غنیمت
که در حنین گرفته بودند برکت تألیف قلب آن جماعت بهم رسید و گروه بسیار باسلام در آمدند
پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان الحمد لله که دم بهتر بود
یا آنچه شما میکنید اکنون چندین برابر آنچه من بایشان دادم در روز حنین برای من آوردند
و گروه بسیار باسلام درآمدند [illegible] که جان محمد در دست قدرت اوست که من
میدادم که [illegible] تا مسلمان شود [illegible]
روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر
میکند خدا را که چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از اصحاب باو گفت که ای دشمن خدا آیا
حق رسول خدا چنین حرفی میگوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت
فرمود که برادرم موسی را قوم او بیشتر از این آزار کردند و او برای خدا صبر کرد و حضرت
در روز حنین بهر یک از مؤلفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند از ابو سعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره میگفتند
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو
اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را
گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را
در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید شمرد و
قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از گلوی ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند
رفت چنانچه تیر از کمان بیرون رود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای
او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد در بهترین گروهی از مردم
ابو سعید گفت که گواهی میدهم که این حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم و گواهی

میدهم که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم در جنگ نهروان و شنیدم که حضرت امر کرد که در میان
جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند بآن علامتی که رسول خدا فرموده بود و آنچه شیخ طبرسی روایت کرده
است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت تمام شد حضرت سوار شد و مردمان از پی حضرت
دویدند و میگفتند یا رسول الله قسمت نما بما تا آنکه حضرت را مضطر گردانیدند بسوی درختی و ردا را از دوش حضرت ربودند
فرمود که ایها الناس ردای مرا بمن دهید والله که اگر بعدد درختان [illegible]
زمین [illegible] شتر بود هر آینه همه را قسمت کنم در میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت
پس حضرت [illegible] از کوهان شتری گرفت و فرمود که [illegible] از غنیمت شما [illegible]
و خمس را نیز بشما میدهم [illegible]
باشد [illegible] که در روز قیامت موجب عیب و عار است [illegible]
و [illegible] آورد و گفت یا رسول الله [illegible] که جل شتر خود را [illegible]
فرمود که آنچه حق من بوده از آن [illegible]
خود انداخت پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکه شد
احرام عمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر مکه گردانید و بروایت
دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه
بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ روزی بر رسول خدا دشوارتر از روز حنین
نگذشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب [illegible] اتفاق بر عداوت آنحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است
که از جمله اسیران که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود چون او را بنزد
حضرت باز آوردند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که ایشان مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک خود را از برای
او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پدر و مادر او را سؤال کرد و بروایت
دیگر چون برادر [illegible]
نسب [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصل و عشیره است [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

و میان ایشان بودم [illegible] احسان بسیار با ما میکردند و تو نیکوترین کافلانی

و در این حظیره خاله‌های تو و دختران خاله‌های تو [illegible] کفالت کنندگان تو اسیر بودند

و ما از تو طلب میکنیم [illegible] زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم [illegible] اگر ایشان را ببخشید حضرت رسول

[illegible] اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود چون [illegible] عرض کردند شفاعت ایشان کردند حضرت فرمود

که نصیب خود و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بشما بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است [illegible] از ایشان

شفاعت کنید [illegible] ایشان شاید ببخشند چون آن حضرت نماز ظهر ادا نمود [illegible] برخاستند و عرض کردند

و [illegible] حضرت اسیران ایشان را بخشیدند مگر اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند

از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده‌اند ما زنان ایشان را [illegible] پس

حضرت فرمود که [illegible] ایشان در میان اسیران حصه [illegible] و گفت خداوندا نصیب ایشان را [illegible]

کردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی [illegible] و نصیب دیگری خادمی [illegible] ایشان

نصیب خود را [illegible] بخشیدند [illegible] فرمود که هر که دست از نصیب خود

بردارد [illegible] شش [illegible] پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند

پس [illegible] شفاعت کرد [illegible] در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او

بنزد من بیاید [illegible] حضرت آمد حضرت مال [illegible] و صد شتر باو بخشید و روایت

کرده اند که حضرت [illegible] سپاه [illegible] بود [illegible] در میان مردم که

زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و زنان [illegible] جماع نکنند تا [illegible] و در

[illegible] روایت است که حضرت رسول در سال هشتم هجرت ملیکه [illegible] را تزویج نمود [illegible]

[illegible] کشته شده بود پس زنان پیغمبر با او گفتند که تو شرم نمیکنی که [illegible]

[illegible] این سعادت [illegible] اظهار کراهت از آن حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته‌اند که

سال [illegible] ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی الحجه از ماریه متولد شد [illegible] رسول خدا بود که

[illegible] ابورافع آمد [illegible] حضرت [illegible] متولد شد ابورافع

[illegible] حضرت آمد [illegible] حضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید [illegible] ابراهیم نام کرد و

در روز هفتم برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید [illegible] موی سرش نقره تصدق نمود [illegible]

فرمود که [illegible] دفن کردند و زنان انصار [illegible] نزاع کردند [illegible] حضرت او را [illegible]

[illegible] در این سال زینب دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت

و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاح شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال [illegible] بسوی

بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند **بیان جهاد تبوک** در بیان غزوه تبوک

و قصه عقبه [illegible] منقول است علی بن ابراهیم [illegible] روایت کرده است که [illegible] از جانب شام به مدینه آمدند

و [illegible] طعام [illegible] اهل مدینه آورده [illegible] و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم [illegible] جمع گردیده‌اند

[illegible] که بجنگ رسول صلی الله علیه و آله بیایند [illegible] لشکر عظیم و هرقل پادشاه روم [illegible] لشکر خود [illegible]

و قبایل غسان و جذام [illegible] را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او [illegible] اهل [illegible]

حمص رسیده است پس جناب رسول امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ [illegible] شوند [illegible]

بلاد [illegible] فرستاد بسوی قبایلی که در حوالی مدینه بودند و [illegible] بسوی مکه [illegible]

بود از قبایل [illegible] و مزینه و جهینه [illegible] ایشان را دعوت [illegible] بسوی جهاد [illegible] و لشکر خود [illegible]

و در [illegible] الوداع [illegible] فرمود [illegible] و اگر اهانت کنند [illegible] سخن [illegible]

چیزی [illegible] حضرت [illegible] خطبه [illegible] حمد الهی [illegible]

[illegible] فرمود که ایها الناس بدرستیکه راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین [illegible]

و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است [illegible] و بهترین قصه‌ها

قرآن است و بهترین امور [illegible] است و بدترین امور [illegible] است و بهترین هدایتها هدایت پیغمبران است

و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدان است و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین علمها علمی است که

[illegible] نفع بخشد و بهترین هدایتها [illegible] و بدترین کوری کوری دل است و دست بالا

از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از

مالی که بسیار باشد [illegible] و بدترین عذرخواستن [illegible] وقت مرگ است

و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که [illegible] نمی‌آیند مگر [illegible]

[illegible] یاد خدا نمیکنند مگر [illegible] و بدترین خطاها خطای زبان دروغگو است و بهترین [illegible]

[illegible] نفس است و بهترین توشه‌ها پرهیزکاری [illegible] و سر حکمت ترس از خداست و بهترین [illegible] که

دل [illegible] یقین است و شک [illegible] کفر است و [illegible] از عمل جاهلیت است [illegible]

پاره از آتش جهنم است و [illegible] جهنم است و شعر از شیطان است و شراب جامع جمیع گناهان است و زنان [illegible]

و بدترین کسبها کسب ربا است و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است
شباب شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسیکه بدبخت کسیست که خدا او را در شکم مادر بدبخت دانسته و
و سعادتمند کسیست که از احوال دیگران پند گیرد و بدترین [illegible]
و بدترین خطاها [illegible] در وقت مرگ
از شناعت او بر سر میبرد که چهار ذرعست و عمل بر خاتمه است و بدترین [illegible]
اهل غیبت زود میرسد عداوت مومنان فسقست و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مومن
بغیبت معصیت خداست و حرمت مال مومن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر
او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو کند
و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را اجر عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو بخشد و
هر که خود را بدنام کند نزد مردم خدا او را نزد مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را
مضاعف میکند و هر که معصیت کند خدا را خدا او را عذاب میکند پس فرمود که خدا و ملائکه او
امت مرا بیامرزد و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود و برای شما پس چون آیات ترغیب جهاد نازل
و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب جهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود
حاضر شدند و کم کسی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود که ای ابا وهب آیا با ما بجنگ نمی‌آیی که شاید بسیری از دختران
روم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله مرا رخصت ده که قوم من میدانند که در میان ایشان
کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون آیم و نظر کنم بر
دختران روم بایشان ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه میفکن و رخصت ده که در مدینه باشم پس
از قوم خود گفت که بیرون مروید در این گرما که [illegible] پس پسرش با او گفت که تو رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم را رد میکنی و در جهاد حق میگوئی و با قوم خود چنین میگوئی خدا در شان تو
[illegible] در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت خوانند و [illegible] پس حق تعالی این
آیه را فرستاد که و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی
از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در بازماندن از جنگ و مرا در فتنه میفکن آگاه باشید که ایشان
در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستیکه جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد
بن قیس گفت [illegible] که جنگ لشکر روم مثل دیگران است یکی از این گروه بر نمیگردد گفت چون این
آیات نازل شد جد بن قیس با اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصور حضرت از اطراف و جوانب در جمع

در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت [illegible] باز کرد و جناب علی را در مدینه گذاشت پس چون منافقان [illegible]
گفتند [illegible] علی در مدینه و از جمله گفتگوهای ایشان آن بود که حضرت رسول علی را گذاشت در مدینه که
برای آنکه دشمن او را شوم دانست بر خود چون این خبر بجناب علی رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت
و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود یا علی من ترا در مدینه گذاشتم
چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ
میگویند منافقان یا علی آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم و بمنزله هرون از موسی مگر
آنکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی مدینه برگشت و [illegible] گریه کنان بسوی رسول خدا و ایشان هفت
نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود و از بنی واقف [illegible]
و از بنی حارثه علبه بن زید و او همان بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و سببش آن بود که در وقتی که حضرت رسول امر کرد که تصدق کنند مردم تصدق دادند و علبه
پس علبه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله خدا میداند که چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را
در راه رضای تو حلال کردم با ایشان حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن
بن کعب که او را ابو لیلی میگفتند و از بنی سلمه عمرو بن غنمه و از بنی زریق سلمة بن صخر و از بنی العرباض
بن ساریه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا گریه کنان پس گفتند یا رسول الله ما را قوت آن نیست
که با تو بیرون آییم پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا
یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم یعنی نیست
بر ناتوانان و معلولان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر با ایشان
از جنگ هر گاه نیک خواهی کنند خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران راهی و ملامتی و خدا آمرزنده مهربان است
پس علی بن ابرهیم روایت کرده است که این آیه کریمه در کسانی نازل شد که [illegible] و بیرون نروند
پس حق تعالی فرمود که انما السبیل علی الذین یستاذنونک و هم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی
نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت میطلبند در باز ماندن از جنگ و حال آنکه ایشان
توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان و کودکان
علی بن ابرهیم روایت کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف

وغافل نبود از نقل حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گروهی جنگ که صاحبان نیتهای درست و
جبانی و نامرد بودند ابتدا از تنگی در جهاد حرکت نشده بودند و بیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا
صلی الله علیه وآله یکی از ایشان ابو خیثمه بود و او مردی متوسط بود و دو زن داشت و در باغ انگور
داشت که موهای آزاد را مست کرده بودند و زنان نوی زیر دار سقفها را آب پاشیده بودند و ایوان را
سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون منصرف بجانهای خود شد ایوان را
مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه که حقتعالی عفو گناه
گذشته و آینده او کشیده است در هوا باشد و آفتاب بر بدن شریف او تابد و باد بر روی او زند و سلاح بر
دست کرده باشد و بجهاد میرود در راه خدا و ابو خیثمه با اسباب قوت و توصلف در زیر درختها
خود باد و زن خوش مقبول خود مشغول عیش باشد نه والله این انصاف نیست پس با اسب خود را گفت
و جهازی بر پشت ناقه خود بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند
سواره دیدند که از راه میآید چون بخدمت حضرت عرض کردند فرمود که ابو خیثمه است چون
بخدمت حضرت رسید عذر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابو ذر رضی الله عنه سه روز
از حضرت پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود بعد از سه روز باز بحضرت رسید و در میان راه شتر
ایستاد او شتر را گذاشت و جامها و خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد
مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از دور میآید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ابو ذر است که میآید اما برسانید که بسیار تشنه است چون آب باو رسانیدند بسیار تا ...
بنزد حضرت رسید مطهره آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابو ذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت
بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که آب باران در میان آن
جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار سرد بود با خود گفتم که نمی آشامم این آب را تا حبیب من
خدا از این آب بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابو ذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی خواهی کرد و تنها
خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد
جمعی که در عراق که ترا غسل و کفن و دفن تو خواهند کرد مؤلف گوید که تتمه این روایت در احوال
ابو ذر رضی الله عنه مذکور خواهد شد انشاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا
در جنگ تبوک مردی بود که او را معترض میگفتند بسبب بسیاری ضربها که باو رسیده بود در جنگ

جنگ ملحق شدند اصحاب بحضرت او را گفت که بخدا برای من این لشکر را چون ... بیش از بیست و پنج
هزار کس بود غیر از غلامان و نوکران پس گفت که مؤمنان این لشکر را شماره کردند بیست و پنج
مرد بودند و در این جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گروهی از منافقان و
گروهی از مؤمنان که بینا بودند در دین و علامت نفاق از ایشان ظاهر نشده بود از جمله آن
کعب بن مالک شاعر بود و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه چون حقتعالی توبه ایشان را قبول کرد کعب گفت
که هرگز من قوی تر نبودم از وقتی که حضرت رسول بسوی تبوک رفت و هرگاه که جهاز یا ساز سفر
از برای من مهیا شده بود مکرر امروز و فردا میگفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم
رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هر چند داخل بازار مدینه شدم هیچ صاحب ... ندیدم
بغیر هلال بن امیه و مرارة بن ربیع دانستیم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده
کردیم که اسباب بسیار آوردیم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت من بجا آورده شد و پیوسته
فردا و پس فردا میگفتم تا خبر رسید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مراجعت فرموده و از این
جهت بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که آنحضرت را تهنیت
سلامتی سفر بگوئیم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید پس
سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند و چون این خبر باهل و عیال ما
رسید ایشان نیز قطع سخن از ما کردند و با ما تکلم نمیکردند و چون بمسجد میرسیدیم هیچ کس بر ما سلام نمیکرد و با ما
سخن نمیگفت پس زنان ما بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و گفتند یا رسول الله شنیده‌ایم که تو
غضب کرده بر شوهران ما اگر ما نیز جدائی ما از ایشان بکنیم حضرت فرمود که جدا نشوید از ایشان ولیکن
نگذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب
گفت چرا در مدینه باشیم و حال آنکه با ما سخن نمیگویند نه برادران ما و نه زنان و فرزندان پس
بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در اینجا بمیریم پس بیرون رفتند
بسوی کوهی در مدینه که او را ذباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل ایشان از برای
ایشان طعام میبردند و در کناری میگذاشتند و بر میگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس
ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعالی
ایشان را بیامرزد چون مدت جفای ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت که ای قوم بر ما غضب کرده

خدا و رسول خدا و برادران ما و فرزندان ما و هیچیک از ایشان با ما سخن نمیگویند چرا ما ها با یکدیگر
غضب نکنیم پس در آن وقت از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از ایشان با دیگری سخن نگوید
تا بمیرد یا توبه او قبول کنند پس بر این حال سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نمیگفتند و
هر یک از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند چون شب سیم شد و حضرت در خانه
ام سلمه بود قبول توبه ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است لقد تاب الله على النبي والمهاجرين و
الانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة یعنی حق تعالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت
آنحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چنین نازل شده است آیه نه
آن روش که مردم میخوانند لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين و حضرت فرمود که این جماعت که در این آیه
خدا توبه ایشان را قبول کرد ابو ذر بود و ابو خیثمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و او ملحق شدند
پس حق تعالی در حق آن سه کس یعنی کعب و دیگران این آیه را فرستاد که و على الثلاثة الذين خلفوا
حضرت فرمود که این چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که و على الثلاثة الذين خالفوا یعنی
قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند با جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پس ماندند
حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با آن گشادگی حضرت فرمود
که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهل ایشان پس بر ایشان تنگ
شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و ضاقت عليهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان
حضرت فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند پس
حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد بسبب آنکه [illegible] و باز علی بن ابراهیم روایت
کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم همراه بودند در تبوک
بودند در راه با یکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگران است [illegible]
از ایشان [illegible] بعضی از ایشان گفتند از روی استهزاء که [illegible]
که خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میگذرد و بآنچه در دلهای ما است و آیه چند در این باب
بر او نازل شود [illegible] و این سخنان را از روی استهزاء میگفتند پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که
نزدیک است بسوزند پس عمار با ایشان ملحق شد و گفت چه ناسزا گفتید [illegible]

داده اند که [illegible] گفتند ما سخن بازی میگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که يحذر المنافقون ان تنزل عليهم سورة تنبئهم بما في قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج ما تحذرون
ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب قل أبالله وآياته ورسوله كنتم تستهزؤن یعنی حذر میکنند منافقان
از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبر دهد ایشان را بآنچه در دلهای منافقان است بگو
که استهزاء کنید بدرستیکه خدا ظاهر کننده است آنچه حذر میکنید از اظهار آن و اگر بپرسی ایشان را
که چه میگفتید هر آینه خواهند گفت جز این نبود که ما داخل در انواع سخنان میشدیم و بازی میکردیم بگو
بایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزاء میکردید لا تعتذروا قد كفرتم بعد ايمانكم ان نعف عن طائفة
منكم نعذب طائفة بانهم كانوا مجرمين یعنی عذر مگوئید [illegible]
کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید
اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران
و اصرار کنندگان بر نفاق علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این آیه روایت کرده است
که این جماعت [illegible] که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند
بعد از ایمان [illegible] و آنکه خدا وعده عفو او فرموده [illegible]
مخشی بن حمیر [illegible] اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله [illegible]
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد [illegible]
مرا در جائی شهید گردان که کسی نداند [illegible]
شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد [illegible] که خدا او را عفو کرد و عیاشی [illegible]
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که این آیات در شأن [illegible] نازل
شد [illegible]
[illegible]
مراد آنست که امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاید مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حق تعالی در باب [illegible]

این آیات فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاء
بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود باشد
که سوگند خورند بخدا از برای شما چون باز گردید بسوی ایشان تا روی بگردانید از عتاب و سرزنش
ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است
جزای آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی
شوید شما از منافقان پس بدرستی که خدا راضی نمیشود از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت بودند که
آنحضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی را بقتل رسانند بسبب
حسدی که بر ایشان غالب شده بود از بزرگواری رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را و ایشان
زیرا که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر را خلیفه خود
کرد اینکه در مدینه بود زیرا که جبرئیل [illegible] و گفت یا محمد حق تعالی [illegible] سلام میرساند
و میفرماید که یا علی بیرون رود و یا تو بیرون روی [illegible] در مدینه بمانی
و چاره ای از این جز این نیست زیرا که [illegible] علی [illegible] که احدی [illegible]
که جلالت و بزرگی [illegible] اطاعت [illegible] در این [illegible] عظیم [illegible]
علی را خلیفه کرد [illegible] در مدینه [illegible] منافقان در این باب [illegible]
و گفتند که [illegible] سبب [illegible]
با خود [illegible] منافقان [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت رفت تا آنکه
در حوالی مدینه بآنحضرت [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] یا علی [illegible] از جای خود
حرکت کردی گفت یا رسول الله [illegible] شنیدم [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هرون باشی از موسی الا آنکه پیغمبری بعد از من
نیست پس جناب علی بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت [illegible] بقتل رسانند [illegible]
طولانی در راه کندند [illegible] چاه [illegible] حصیرها پوشانیدند و از خاک
بر بعضی از حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده باشد [illegible] کرده بودند که [illegible]
آنحضرت [illegible] واقع [illegible] آنحضرت را [illegible] بود که چون آنحضرت با اسب خود [illegible]

حضرت [illegible] هلاک شود [illegible] در زیر [illegible] کرده بودند که [illegible] بسیار بود که چون آنحضرت
[illegible] رسید [illegible] و [illegible] چون حضرت
آن مکان رسید اسب حضرت [illegible] و [illegible] که [illegible] گوش آنحضرت رسید
و امیر المؤمنین [illegible] و گفت یا امیر المؤمنین منافقان [illegible] بقتل تو [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible]
[illegible] خدا [illegible] پس حضرت [illegible]
و اسب [illegible] و حضرت [illegible] که [illegible] بر [illegible] گذشت [illegible]
در باب [illegible] آنحضرت [illegible] دو [illegible]
[illegible] اسب از [illegible] گذشت [illegible]
خود را [illegible] گوش آنحضرت [illegible] و گفت [illegible]
از این مکان [illegible] حضرت [illegible] خدا [illegible] از [illegible]
[illegible] پس حضرت روی اسب را [illegible] و منافقان [illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] این مکان [illegible] ظاهر [illegible] که زیر [illegible] خالی بوده [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که این [illegible] حضرت [illegible] اسب [illegible]
پس [illegible] خطاب [illegible] که این [illegible] کرده است [illegible] اسب [illegible]
[illegible] و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلق [illegible] غالب است [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا [illegible]
و این [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بقتل رسانند [illegible] محافظت کننده است
[illegible] خدا غالب [illegible] از اصحاب جناب علی [illegible] آنحضرت [illegible]
که این [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] خدا
[illegible] حضرت [illegible]

که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند در پای آن عقبه [illegible] منافقان [illegible]

گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که بعضی از منافقان [illegible] غالب تدبیری در حوالی [illegible]

کرده بودند و حق تعالی انقلاب الطاق که نسبت با آنحضرت دارد [illegible] از پای آنحضرت ظاهر

میکردانید [illegible] در بزم آنحضرت و اصحاب آنحضرت حفظ کردانید تا از آن موضع عبور فرمود [illegible]

و آن جماعت را کشود و حق تعالی از آن کید که جماعت تدبیر کرده بودند منافقان و مومنان کید منافقان

ظاهر شد و بعضی از مومنان با آنحضرت عرض کردند که این [illegible] حضرت رسول [illegible]

در جواب گفت که [illegible] حضرت [illegible]

با آنچه جناب علی [illegible] اصحاب خود را [illegible] رسول خدا [illegible] قتل آنحضرت

دارند و حق تعالی [illegible] خواهد کرد [illegible] اصحاب [illegible]

آنحضرت در باب علی [illegible] بیان [illegible] در این نزدیکی

[illegible] اصحاب ما را [illegible] کرده بودند [illegible]

خبر دار کرد [illegible] از [illegible] این خبر بیان اصحاب [illegible] شهرت کند

و این جماعت [illegible] هیچ سبب نداشت [illegible]

در عهد [illegible] هلاک شده

و [illegible] اظهار شادی و خوشحالی [illegible]

سلامتی علی [illegible] دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه علی [illegible] کرده [illegible]

کرد [illegible] حضرت [illegible] سلامتی علی

از مکر دشمنان [illegible] رسول الله [illegible] که علی افضل است یا ملائکه مقربان حضرت [illegible]

شرف [illegible] ملائکه [illegible] محمد و علی و قبول کردند ایشان ولایت محمد و علی را [illegible]

که هیچیک از دوستان علی [illegible] کدورت [illegible] و کینه و نجاست گناهان پاک [illegible]

باشد مگر آنکه [illegible] ملائکه [illegible] آدم [illegible]

در نفوس ملائکه قرار یافته بود که [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ملائکه افضل [illegible] خواهند بود [illegible]

حق تعالی خواست که [illegible] ملائکه [illegible]

که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم علیه السلام ذریتی بیرون آورد که در میان ایشان بودند

پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است صلی الله علیه [illegible]

و آله و سلم و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد [illegible]

ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کشند [illegible] ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه

و مبتلا کرد [illegible] ملائکه [illegible] از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره

و متحمل شدن آزار عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که با ایشان میرسد از خوف و بیم از

دشمنان از دزدان و پادشاهان و متغلبان و جباران و دشواری عبور ایشان در تنگناها و

تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را خبر کرد

که نیکان مومنان متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از آنها مینمایند و با لشکرهای شیاطین جهاد

میکنند و ایشان را میگریزانند و مجاهده با نفوس خود میکنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود

منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن

و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه میکشند ایشان از عنا و بلا از شیاطین و

اعوان او و القای شیاطین در خاطرهای ایشان و افکندن وسوسهها که در دلهای ایشان میکنند و

دفع مکرهای که شیاطین برای ایشان میکنند و الهامهای که با ایشان میرسد از شنیدن طعنهای

دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که با ایشان میرسد

در ضبط کردن با اعدای دین خود و یا تقیه کردن [illegible] خود پس حق تعالی با ایشان خطاب کرد

که ای ملائکه من شما از اینها همه بر کنار بودید [illegible] شما را از [illegible] خواهش طعام

شما را بی تاب میکرد [illegible] از دشمنان دین و دنیا شما را مضطر [illegible] نه شیاطین

در ملکوت آسمان و زمین [illegible] گمراه کردن ملائکه من که ایشان را [illegible] خود نگاه داشتم

از مخالفت خود ای ملائکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این

آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من [illegible] را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده

قربهای من [illegible] را که شما آنها را کسب نکرده اید [illegible] ملائکه [illegible] فضیلت

نیکان امت محمد و شیعیان علی و خلفای او صلوات الله علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشان را

در محبت پروردگار خود آنچه متحمل شدند ملائکه [illegible] فرزندان آدم را که نیکان

وبشناسید که افضل و بهتر بعد از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است
بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند و بود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود
و جناب او سجده از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تبجیل بود از برای آدم علیه السلام
و سزاوار نیست احدی را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای
احدی چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم نماید با احدی برای اینکه تعظیمی که میکند از برای خدا
سجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند بغیر خدا هر اینه امر میکردم ضعیفان
شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسیکه متوسط است در علم
وصی رسول خدا و خالص کردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و متحمل مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا
و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر کردانیده باشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ابلیس معصیت خدا کرد و هلاک شد زیرا که معصیت خدا از تکبر بود بر حضرت آدم و حضرت آدم
معصیت حق کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت
بتکبر کردن بر محمد و آل او زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو معصیت من کرد
بتکبر کردن بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو باری و تعظیم عزت و جلال من کرد
من میکرد هر اینه رستگار میشد چنانچه تو رستگار شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه
و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن از برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم فلاح و رستگاری
یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل محمد
تا اجابت تو را برآورم پس حضرت آدم شفیع کردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان متوسل
شد و بنهایت مرتبه فلاح و رستگاری رسید بسبب متوسل شدن بعروة ولایت اهل بیت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب
باد کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت بسوی عقبه
نکذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت
میکذرد و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که
یا رسول الله من اثر شر و بدی در روهای سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر

که اگر در اصل عقبه بنشینم و یکی از ایشان مرا ببیند خواهند که پیش از تقدم حضرت مرا هلاک کنند و مراد ایشان
بیابند و بسبب خبر خواهی من مرا از هلاک کردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگ
بزرگی در پهلوی جانب راست عقبه خواهد بود نزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من کشوده شو
تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ نظر کنم هر که
از عقبه میگذرد و از آن سوراخ نسیم هوا داخل شود که من هلاک نشوم چون اینرا میگوئی سنگ
چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت کرد
و آنچه حضرت فرموده بود بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سوار
و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان به بعضی میگفتند که هر که را اینجا
ببینید بکشید تا خبر بمحمد ندهد و اگر ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه
بالا نیاید و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هر جا تفحص کردند کسی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را
در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند و بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف
کردیدند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که می بینید
که اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده که خود کسی در آن میان [illegible] میکند که پیش از او بعقبه بالا
رود خلقی که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را با سرانجام [illegible] کرد و تا وسیله
اصحاب او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم و حق تعالی همه این سخنها را از ایشان و از دور
بگوش حذیفه رسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متوسل شدند بر کوه در هر جایی که
خواستند سنگ [illegible] با حذیفه سخن [illegible] و گفت برو الحال بنزد رسول خدا و او را خبر ده بآنچه
دیدی و شنیدی حذیفه گفت چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر [illegible] مرا ببینند میکشند
سنگ در جواب گفت که آن خداوندی که ترا در میان من جا داد [illegible]
نسیم را بتو رسانید ترا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواهد رسانید و از دشمنان
خدا نجات خواهد داد پس چون حذیفه اراده برخواستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را
مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین نشست
و حق تعالی او را بصورت اول کردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود
که آیا ایشان را شناختی بروهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند و اگر [illegible]

بشناختم از شتران ایشان پس حضرت تفحص احوال ایشان فرمود که ... [illegible] شناختی ایشان را حذیفه گفت

من روها ایشان را ندیدم و لیکن شترها ایشان را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه از بیست

چهار نفر را شناخت پس حضرت فرمود که هرگاه حق تعالی خواهد که عذر ایشان ... باشد اکثر این

جماعت با جمیع خلق منافق بودند که اگر از جای خود حرکت دهند حق تعالی ایشان را خود داد و جاری

خواهد کرد هر چند خواهند که ایشان پیش آیند بود که او حذیفه برخیزد و سلمان و عمار و یاسر با

دو کلمه کشید بر خلاف چون از آن عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم که از پی ما بیایند پس

حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و یکی

و دیگری از عقبه ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای

خود سوار بودند و پیاده کان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و ایشان که در بالای عقبه

بودند دبه‌ها پر از ریگ کرده بودند پس آن را از بالای عقبه رها کردند تا آنکه رم دهند ناقه جناب

رسول خدا را تا آنکه از عقبه بزیر افتد پس چون دبه‌ها نزدیک ناقه رسید نزدیک رسید حق تعالی

ملائکه فرستاد که آن دبه‌ها را دور کردند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری به ناقه

نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را فرمود که

بالا روید بر کوه و عصاهای خود را بر روی شتران ایشان بزنید و شتران را از عقبه بزیر بیندازید پس

عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران افتادند پس بعضی دستهاشان شکست و بعضی

پاهایشان شکست و بعضی پهلوهایشان شکست و دردهای ایشان باین سبب عظیم شد و علامات

جراحتهای ایشان منتقل شد تا آنکه ... ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب جناب رسول

صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پای کوه

نشسته بود و مشاهده میکرد ایشان را که پیش از آنحضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از رسول شر ایشان

منافقان را و حضرت سلامت بمدینه مراجعت نمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار اگر

بر ایشان پوشانید که همراه آنحضرت بر فتنه جنگ ... کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ناقه جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در عقبه رم دادند

ناقه سخن گفت که والله ... ای رسول خدا گام از گام برنمیدارم هر چند مرا پاره پاره

کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که ایشان که ناقه جناب رسول خدا

رم دادند و ده کسان که از جمله منافقان بودند که از جنگ تبوک مراجعت مینمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه

و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده جراح و ابوالاعور و مغیرة بن

شعبه و سالم مولی ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف

لعنة الله علیهم اجمعین و اینها آنند که حق تعالی در شأن ایشان فرستاد که و هموا بما لم ینالوا و در حدیث

معتبر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد

یکی در وقتی که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر

بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد ایشان را که بر عقبه بودند بغیر از حضرت

صلی الله علیه و آله و سلم و ناقه آنحضرت و کشنده و راننده و شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن

عباس که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ تبوک مراجعت فرمود در اثنای

راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه کمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد

و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بروی شتران ایشان بزند و برگرداند

و در آنشب عمار سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب میراند پس حضرت بحذیفه گفت که بزن

روی شتران ایشان را که بر عقبه ایستاده اند پس چون حذیفه ایشان را دور کرد فرمود رسول خدا که آیا حضرت

ایشان را شناختی گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان و فلان بودند

و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بقتل رسانند فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند

که یاری جماعتی طلبید تا بر دشمنان ظفر یافت و چون بر دشمنان غالب شد ایشان را کشت و قطب راوندی

بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند

پس چون بعقبه رسید جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو

که شش نفر ایشان از قریش‌اند و هشت نفر از سایر مردم یا و عکس و نامهای ایشان را برد بر عقبه

نشسته‌اند که ناقه ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان

و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید و در آن وقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود

و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی آنچه من گفتم

حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون

اهل منافقان میکنند قران نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و با رو
و چشم با یکدیگر سخن میگفتند پس بعضی از ایشان گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه آیه چند نازل شود
که ما را رسوا کند در این شب عقبه که در پیش داریم یکمین آنحضرت میکشیم
و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و اوشتر او را رم کردیم و آن عقبه را عقبه ذی فتق میگفتند
پس بر عقبه نشستند و حذیفه ناقه آنحضرت را میراند و حذیفه میگفت که هرگاه حضرت اراده
داشت من شتر را میکشانم که عمار از پی برود و میراندم تمام در این شب در خواطر من افتاد که در شب
تا دیدم باید که از شتر حضرت جدا شوم و در عقب حضرت بودم که جبرئیل آیه نازل شد و گفت
فلان و فلان و فلان تا هفتاد [illegible] در بر عقبه نشسته اند که شتر تو را رم دهند پس حضرت نام
این جماعت را گفت ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای همه را مذکور ساخت
پس [illegible] رمن افتاد و فرمود که ندیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم خود نقاب
بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حضرت [illegible] که ایشان
از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در ماه رجب در سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک شد زیرا که حق تعالی باو وحی نمود که
[illegible] بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ روم گردی و آنحضرت را
اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت
و غرض از جنگ این بود که مومن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاق که در سینهای ایشان
پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که
که میوههای اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار بود
از جهت بسیاری راه و دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوهها و [illegible]
اکثر صحابه متثاقل بودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت
نامها نوشت بقبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار
در باب جهاد نمود و حضرت مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغ ادا نمود و بعد از حمد و ثنای
الهی ترغیب نمود مردم را بتقویت ضعیفان و محمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا
پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مومنان خالص [illegible]

خود را بجهت توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره و جمعیت حضرت اول
و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند تا آنکه
آیه چند از قران در حق ایشان نازل شد [illegible] ایشان را ظاهر گردانید و عباس بن عبد المطلب خود
مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمهها را در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند
هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه
و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را در مدینه والی کرد از آنکه که حضرت
مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال آنحضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و [illegible]
فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که با علی مدینه صلاحیت نمی یابد مگر بمن یا بتو زیرا که حق
[illegible] و اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن میدانست که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون
ایشان را ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المومنین علیه السلام در مدینه
نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنه برپا کنند و حق تعالی
میدانست که غیر از آب شمشیر امیر المومنین [illegible] ایشان را فرو نمی نشاند [illegible]
فرستاد که [illegible] باید که علی بن ابیطالب در مدینه بماند و چون منافقان مدینه از خلافت
امیر المومنین علیه السلام دلگران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت [illegible] در خواطر ایشان
متمکن نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در این سفر عارضه
رو دهد خلافت بر امیر المومنین علیه السلام قرار گیرد لهذا از برای [illegible] آنحضرت اراجیف
شهرت دادند و گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم علی را نه از برای اجلال و اکرام
در مدینه گذاشت پس حضرت امیر المومنین از برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت
داشته که مرا در مدینه گذاشته حضرت فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که مدینه
صلاحیت ندارد مگر بوجود من یا تو و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من
آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی
بعد از من پس در این سخن بود چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المومنین نمود باعث
زیاد شدن عداوت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

بر برید او و طلحه را با ابو عبیده لشکر و عبد الرحمن بن عوف را با میسره لشکر مقرر فرمود و روانه شدند تا عرب
زرد آمدند و از آنجا عبد الله برای تهنیت حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت متوجه
که حق تعالی هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه شد
تا آنکه در ماه شعبان در روز سه‌شنبه به تبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه رمضان
در آنجا توقف فرمودند و در آنجا مترومات رو نمود یکی آنکه قیصر روم که پادشاه ایلیا بود و جمعی از امم
خود قبول جزیه کرد و نامه امان از برای ایشان نوشت و ایضا اهل دیار و اذرح اطاعت کردند و حضرت
نامه امان از برای ایشان نوشت و در وقتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر
به سر کوهی از قبیله جذام که سر کرده ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران
و سعد بن عباده را با جمعی از لشکر به جنگ قبیله بلی فرستاد و چون لشکر حضرت از
ایشان رسید ایشان گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی به سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل
بود و حضرت از ارباب اخبار بود که شاید حق تعالی کفایت حمله او از تو بکند به سبب شکار کاو کوهی او را
دستگیر کنی پس چون خالد بن ولید به قلعه اکیدر رسید در شب تاریکی بود و در حوالی قلعه فرود آمد
پس گاو کوهی چند آمدند و در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن
و عیش بود چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از خویشان خود سوار شد
و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شدند و خالد با لشکر پنهان شده بود تا چون از قلعه دور شدند ایشان
را فرو گرفتند و حسان برادر او را به قتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند
و در قلعه را بستند و حسان قبای دیبا پوشیده بود مطرز به طلا که قبای او از غنیمت بسیار داشت قبای او را برده
و اکیدر را با یاران قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر
گفت مرا رها کنید تا من بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها
داد و رها کرد و او که داخل قلعه شد در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر به شصت اسب
و دو هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه و پانصد شمشیر به خالد داد و به خدمت حضرت فرستاد و التماس نمود که
حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشند و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده‌اند که حضرت در تبوک ده روز ماندند و معلوم شد که خبری که به حضرت رسیده بود که پادشاه روم
اراده جنگ آنحضرت کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت به هرقل رسید مردی از قبیله غسان از قبل خود

خلعت آنحضرت فرستاد و ذکر مشاهده کرد که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن
حضرت هست یا نه چون آن شخص خلعت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت مشاهده نمود و به سوی
هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده‌ایم در آن
حضرت هست بیایید تا او ایمان آوریم و او را اتباع نماییم ایشان ابا کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در دل ایمان آورد
و از قوم خود اظهار اسلام نکرد و خلعت آنحضرت هم نیامد و آنحضرت بی ارتکاب جنگ با تمام رخصت جنگ با روم یافت
و به سوی مدینه معاودت فرمود و در این سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا به ظهور آمد و آنکه
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست از حضرت علی بن الحسین علیه السلام که چون حضرت متوجه غزوه
تبوک شد امیر المؤمنین علیه السلام را در مدینه خلیفه نمود و منافقان تو هم کردند که حضرت رسالت را
در وداع و باب مدینه علم را در مدینه به قتل رسانند و جمیع صحابه‌ها حضار آگه بود بر این در و چراغ
شاهراه هدایت معمور بود خواب کنند پس حق تعالی در این سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی به ظهور
رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از جمله آنها این بود که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه تبوک گردید علی بن ابی طالب را در مدینه
گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمی‌خواستم که در هیچ امری از تو تخلف نمایم و در هیچ حالی از مشاهده
جمال تو و ملاحظه سیر جمیله و اخلاق حسنه تو محروم باشم حضرت فرمود که یا علی آیا نمی‌خواهی که نسبت
تو به من نسبت هارون باشد به موسی در هر چیز مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو را در این ماندن مثل ثواب
تو هست اگر بیرون می‌آمدی و مثل ثواب جمیع آنها اگر از روی صدق و اخلاص بیرون آمده‌اند
و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمایی حق تعالی جمیع
این سفرها جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را اگر ما بر آن راه برویم و آن زمین اگر
تو برروی آن هستی و در مدینه تو را قوت و کرامت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی
و از تو فوت نشود از آنچه که با من و با دیگران از اصحاب من داشتی و تو را احتیاج به کاتب و رسولی نباشد
پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین علیه السلام برخاست و گفت چون تواند بود که برای
علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبر از امیر نبود حضرت امام زین العابدین فرمود که این از معجزات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که خدا به دعای آنحضرت زمینها را برای علی بلند کرد و نور و ضیای
دیده علی را زیاده کرد تا آنکه در مدینه دید همه حضرت امام و غیر آن زمین که بیاید سر نمی‌کند

اذیت است در حق علی بن ابی طالب و حسبنا که انصاف دهند [illegible] او تعلق دارد یا امر [illegible] که دیگری
سایر صحابه را بر او مقدم دارند حق او را غصب میکنند و حال آنکه همه میدانند که او افضل صحابه است که شنیدند
حضرت رسول صلی الله علیه [و آله] [illegible] که شما موالات میکنید با دوستان او [illegible] دوری میجویید از دشمنان او
و همین در حق جماعتی باید دوستان عمر و عثمان و [illegible] میجویید از دشمنان ایشان هر که باشد [illegible]
علی بن ابی طالب [illegible] میکنید [illegible] دوستان [illegible] دشمنان او [illegible]
و چگونه جایز است [illegible] و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق علی بن ابی طالب
فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی
میکنند با دوستان او و دوستی [illegible] با دشمنان او این از انصاف دور است و [illegible]
دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند [illegible] به دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
برای علی ثابت [illegible] است انکار میکنند و [illegible] برای عمر [illegible] ذکر کنند باور میکنند چنانچه
نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود بر منبر در اثنای خطبه [illegible]
از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند گفتند [illegible] بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در
خطبه نظر من افتاد بر [illegible] لشکری که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] که چون خبر ایشان [illegible] معلوم [illegible] که در این وقت
[illegible] و [illegible] که [illegible] میان مدینه و [illegible] زیاده از [illegible] راه است
و چون این نقل میکنند [illegible] قبول میکنند و چون معجزه از جناب علی که [illegible]
جناب اولین و آخرین [illegible] اسرار آسمان و زمین است [illegible] انکار میکنند پس حضرت امام محمد
باقر [illegible] نقل [illegible] از امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم هرگاه اراده [illegible] میفرمود [illegible] ذکر [illegible] برای مصلحت [illegible]
[illegible]
[illegible]

نان و برنج و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند و چون چند روز [illegible] و طعامها
[illegible] گندیده شد و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود و خواهش طعام تازه کردند [illegible]
ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم [illegible] متغیر شده است و کراهت [illegible]
از خوردن آنها حضرت فرمود که چیزی با خود دارید گفتند بلی نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت
[illegible] در این وقت شبیه است حال شما به [illegible] قوم موسی که [illegible] حضرت که ما صبر [illegible]
و طعامهای مختلف میخواهیم [illegible] که [illegible] گوشت تازه [illegible]
[illegible] و حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که [illegible] طعام [illegible]
ایشان [illegible] و کندم و عدس و پیاز طلبیدند [illegible]
و شما [illegible] را عوض [illegible] سؤال میکنم از برای شما [illegible]
که به شما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که [illegible] طلب کردند
حضرت فرمود که حق تعالی به دعای رسول [illegible] شما عطا [illegible] پس فرمود [illegible]
چون قوم عیسی از او سؤال کردند که مائده از برای ایشان از آسمان [illegible] فرمود
فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته
او را عذابی خواهم کرد که احدی از عالمیان را چنین عذاب نکرده باشم پس [illegible] مائده را [illegible]
[illegible] آنها که کافر شدند [illegible] مسخ کرد [illegible] بصورت خوک و [illegible] بصورت
میمون و بعضی بصورت خرس و [illegible] بصورت [illegible] و بعضی بصورت [illegible] و حیوانات [illegible]
[illegible] تا آنکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] بطلبید که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید [illegible]
[illegible] عقاب الهی [illegible] مرغی در هوا پیدا شد [illegible] بعضی از اصحاب
خود را فرمود که این [illegible] خطاب کن که رسول خدا [illegible] امر میکند که [illegible]
خطاب کرد [illegible] در ساعت [illegible] بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله [و سلم]
اصحاب خود را فرمود که [illegible] مرغ [illegible] شد [illegible]
حضرت [illegible] پس حضرت فرمود [illegible]

گرد با لطافت و پرهای خود معطر شوی پس بار الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود عریان شد پس حضرت رسول
که بار الهی از استخوان و پا و منقار نحو معطر شود در ساعت گوشت آن از اینها جدا شد پس حضرت باز فرمود
ای مرغ خطاب نمود احیا شو و بالها و پرهای خود دست و دیده او از فرمود که انواع سبزیها شد
پس حضرت فرمود که ای ملکان خدا نشانهای خود را بنمایید اینها داد کنید و انچه خواهید بنمایید و گفت
خود را گشاید و تناول کنید چون حضرت شروع کرد یکی از منافقان در دل اشاره خورد و گفت که محمد
دعوی میکند که در بهشت مرغ چند هستند که اهل بهشت از کباب آن میخورند و از جانب دیگر
زبان میخورند مرغ از آن در دنیا باز و هنا پس چون حضرت باخبار نبوت حق ان منافق را مانت
فرمود که ای ملکان خدا هر که ان شاء الله برمیدارد که در دهان نگذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس لقمه را در دهان گذارد و چون چنین کنند هر طعام که بخواهد
میابد خواه کباب و خواه بریان و زیره و سایر انچه خواهد از الوان طعامها و شیرینی و انواع حلواها چون چنین
کردند آن لذت انچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون
طعام باید که بر بالای آن بخوریم پس حضرت فرمود که آیا شیر و سایر شیرینها بهتر از آب میخواهید گفتند بلی یا رسول
الله در میان ما کسی هستند که از اینها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و در دهان
گذارد و انچه حضرت فرموده بود بجا آوردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند
که برگردی چنانچه بودی و امر میکند ان بالها و منقارها و پرها را که برگردند بجای [illegible] که اول بود
متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید چنان و اگر از تو بیرون رفته است که برگردد به سوی تو
تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که بر روی زمین بپر چنانچه میکردی پس رسید
که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و نعناع و عدس و سیر و پیاز که میدید

معجز قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک
نزول اجلال فرمود رسولان میان آن حضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان
در آنجا بطول انجامید و توشه‌ها کم شد تا لشکر حضرت بود او خوردند و اندکی توشه ماند بآن حضرت شکایت کردند حضرت
فرمود که هر که آدمی با توشه داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی
از خرما آورد و دیگری کفی از سویق آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی
ردا ریخت و دست مبارک خود را بر روی اینها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که

که هر که توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم کردند و [illegible] آوردند و ظرفها [illegible] پر کردند تا که جمیع ظرفها
که با خود داشتند پر کردند و چیزی کم نشده بود [illegible] و چون مراجعت فرمود [illegible] رسیدند
که پیش از آب [illegible] از اصحاب [illegible] که قطره از آب در آن نبود پس حضرت
تیری از کنانه خود بیرون آورد و به مردی از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای [illegible] نصب
کن [illegible] چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که [illegible] پر شد و همه سیراب
شدند و مشکهای خود را پر کردند معجز قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه تبوک شد ناقه قصوای آن حضرت ناپیدا شد پس عماره بن حزم که
یکی از منافقان بود در میان لشکر گفت که محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش
در کجا است چون حضرت [illegible] از قول ان منافق اطلاع یافت فرمود که [illegible] اگر خدا اعلام نمی
نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است پس
به آن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود معجز باز قطب راوندی روایت
کرده است که در جنگ تبوک [illegible] از صحابه در خدمت آن حضرت بودند [illegible]
کاروان ایشان پس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطره‌های آب از بالای کوه تا پایین کوه میریخت
و آن جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه
گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چرا چنین است گفتند بلی حضرت
فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن آمد و به زبان فصیح با حضرت عرض کرد که یا
رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتش جهنم
از وزن مردم [illegible] و سنگ [illegible] و من از ان روز تا حال میگریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم حضرت
فرمود که ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی آن سنگ سنگ کبریت است پس آن کوه خشک شد و [illegible]
آن کسی ترشح از آن کوه ندید معجز در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت
بوادی القری رسید وقت شب در پهلوی بحر فرود آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار شدیدی
خواهد وزید کسی از شما تنها بیرون نرود مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای آن را محکم ببندد
پس باد بسیار شدیدی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در آن شب بیرون نرفت مگر با رفیق
خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی به قضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه

قضای حاجت رفته بود انداخت بار هلاک شد و آنکه ثعلبه شتر رفته بود باد او را برداشته
و در میان کوهستان قبیله طی انداخت پس حضرت بجای آن دعا کرد و زنده شد و برگشت و از برج
دیگر چون حضرت علیه السلام بقبیله طی اند از برای حضرت آوردند شیخ روایت کرده اند که
حضرت از هر باری که در منزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از اصحاب آب نداشتند و در آن منزل آب نبود
و از تشنگی با حضرت حکایت کردند پس حضرت رو بقبله آوردند و مشغول دعا شدند و در هوا هیچ ابر
پیدا نبود و در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شدند و آن قدر باران بارید که همه سیراب شدند
و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که سه نفر از انصار ابو لبابه بن عبد المنذر و ثعلبه بن ودیعه و اوس بن حذام در جنگ تبوک تخلف نموده
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در مدینه ماندند و چون با ایشان خبر رسید که آیات
نازل شده است در مذمت آنها که از جنگ تخلف نموده اند یقین کردند به هلاک خود و خود را
به ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان
سؤال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت بدست خود
بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان
بامری مامور گرداند پس این آیه نازل شد که عسی الله ان یتوب علیهم و حضرت نزد ایشان آمد و
ایشان را گشود بامر حق تعالی و توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند
و گفتند اینست مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده ایم بگیر و
از برای ما تصدق نما و حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد
که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم یعنی بگیر از مالهای
ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را بآن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات فرست بر ایشان
بدرستی که صلوات و دعای تو آرامیست برای ایشان مؤلف گوید که قصه ابو لبابه در باب
غزوه بنی قریظه گذشت و آن معتبرتر است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون
سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه تسلی خاطر خود را برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم
بقتل همه فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بتحقیق که
استخوانی بودی در گلوهای کافران و اگر بماندی منع میکردی از گوساله ای که اراده نصب آن

این خواهند نمود در مدینه اسلام که بنیاد ساختند مانند گوساله موسی صحابه گفتند یا رسول الله آیا اراده
خواهند کرد که در مدینه گوساله برپا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر
سعد زنده میبود نمی گذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی خواهد گذاشت که بعض
ایشان ستر خود و بعد از خدا امر ایشان را ظاهر خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده
که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید که تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که منافقان
قبل از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب تبوک ابو عامر راهب را
رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و متوطن کردند که مدینه را غارت کنند
و زنان و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و
فرزندان صحابه آنحضرت را که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون
آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع مکر ایشان از آنحضرت کرد
و منافقان را رسوا گردانید زیرا که رسول خدا فرمود باصحاب خود که خواهید دید شما برای آنکه
جای هیچ کس از شما بوده الا مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند تیرها که با هم مساوی اند
حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد
گفتند یا ابن رسول الله آن گوساله را که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت
فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرسید
و پادشاه آن نواحی ملک عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید میفرمود آنحضرت را که قصد او خواهد
کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را از بیخ بر اندازد و اصحاب حضرت بسیار ترسان
بودند از جانب او حتی آنکه هر روز صبح نزد ایشان بنوبت حراست آنحضرت میرفتند و هر صبح
که رو آمد در بیم میبودند که مبادا او با لشکر او داخل مدینه شده باشد و منافقان در این
باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه
دومة الجندل از لشکر این قدر و از اسباب این قدر و از مال این قدر مهیا کرده است
برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایل که بدروید و هستند که من مباح میگردانم
از برای شما نهب و غارت مدینه را که هر چه بدست شما آید مال شما باشد و ضعیفان

بیرون باید رفت که اصحاب همه یکی از جمیع اصحاب اکثر بلاد میآیند و رومیان اگر در قصد مدینه خواهند کرد
و مردان شما را خواهند کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهند کرد تا آنکه دلهای دوستان از رفتن
منافقان بسیار بودند و ایشان را شکایت کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس منافقان
کردند و با ابو عامر راهب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند
و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابو عامر گفت که بروید در عمارت
کردن از مسجد پنهان شوید تا آنکه در میان شما ظاهر گردد و نامه نوشتند با آنکه رو بسوی روم و مطالب
فرستادند که تو بیا که ما نصرت تو میکنیم و او را از میان خود صیاد ایم و هرقل دعوی فرستاد
بسوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نامه ایشان را با آن حضرت خبر داد و امر نمود آن حضرت را که متوجه جنگ
تبوک شود و آن حضرت هر گاه اراده جنگی میکرد اراده خود را اظهار میکرد و مردم نمیدانستند که حضرت اراده
کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آن اظهار اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه راه
جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را
در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است
که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هرقل را او قیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار
او قیه طلا با دویست حله در ماه رجب بخزینه ما بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه برخواهند گشت
پس حضرت با اصحاب خود فرمود که حضرت موسی علیه السلام چون از میان قوم بیرون رفت بجانب طور ایشان را
چهل شب وعده داده بود شما را هشتاد شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت با نشاط
و ظفر یافته بر میگردیم الا آنکه آزاری با بعضی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه برخواهم گردید چون
منافقان این خبر را شنیدند گفتند خدا او را کشته که او چنین است و لیکن این از شکستهای اوست که بعد
از این با صلاح نخواهد آمد بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای گرم
خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر اکیدر کشته شوند و مجروح
و اسیر خواهند گردید منافقان می آمدند بنزد آن حضرت و علتها اظهار میکردند در رفتن ازین جنگ
پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیچارگی عیال خود مینمودند و بعضی شدت گرما را
علت خود میساختند و باین عذرها از حضرت رخصت میطلبیدند و حضرت ایشان را مرخص میفرمود
پس چون عزم آن حضرت بر رفتن بسوی تبوک جزم شد منافقان در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند

که بگویند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان نمایند بمردم که ما
از برای نماز در آنجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
خانه‌های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر جماعت ادا کنیم و در شبها
دشوار است حاضر شدن در مسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده‌ایم اگر مصلحت
دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمون و مبارک باشد و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از
برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا خبر داده بود از کفر و نفاق
و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در اکنون شتر مرا بیاورید تا سوار شوم پس شتر را آوردند
و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر مینمودند که بجانب مسجد ایشان رود نمیرفت و چون
بجانب دیگر او را میکشیدند رام میشد و بر هموار میرفت پس منافقان گفتند که شاید شتر
راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود
که اسب را بیاورید چون اسب را آوردند حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که بجانب
مسجد ایشان رود امتناع مینمود و چون روی او را بجانب دیگر میگردانیدند میرفت باز گفتند منافقان
که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد ازین راه برود حضرت فرمود که پیاده میرویم
چون اراده حرکت کردند آن حضرت و اصحاب آن حضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند
و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت برایشان آسان میگردید حضرت فرمود که معلوم
شد که حق تعالی ازین کراهت دارد و اکنون ما بعزم سفر میباشیم تا ما ازین سفر برگردیم والحمد لله
رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند
که بعد از بیرون رفتن حضرت باز مسلط گردند بر حضرت و مومنان را مستاصل گردانند پس حق تعالی
وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا باید تو بیرون
سفر بروی و علی در مدینه بماند یا علی برود و تو در مدینه باشی چون حضرت وحی الهی را
بعلی گفت حضرت امیر فرمود که هر چه خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من
دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی
در همه باب بغیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله

آمدن هست و خدا نور او را در انجا است

حضرت رسول فرمود که فردا این منافقان خواب بیرون [illegible]

کرده اند که [illegible] با هیچ کافران و منافقان معارضه [illegible] پس چون حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را مشایعت کرد منافقان برای

ایذای آنحضرت گفتند که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال

بهم رسانیده بود و خواست که منافقان برا و [illegible] او را هلاک کرده باشند و از [illegible]

او غلامی شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان

چه میگویند حضرت فرمود که یا علی ایا راضی نیستی که [illegible] در نزد من بمنزله [illegible]

[illegible] بعد از من پس حضرت روانه شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی مدینه مراجعت

و هرگاه که منافقان در حق مسلمانان [illegible] از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب

[illegible] این [illegible] باشد [illegible] او و [illegible] بعد از آنچه

خواهیم بکنیم پس چون [illegible] حضرت [illegible] سماک بن خرشه را با [illegible]

مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که او را [illegible] بگیرید [illegible] گفت یا

رسول الله ما چگونه او را بگیریم [illegible] با لشکر فراوان و خدم و حشم بسیار

[illegible] و قلعه او در نهایت حصانت است حضرت فرمود که بحیله و مکر او را بگیرید [illegible] گفت یا

رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که [illegible] روشن است و راه ما تا قلعه او [illegible]

[illegible] از قلعه خود [illegible] حضرت فرمود که ایا میخواهید که حق

تعالی شما را از دیده ایشان مستور کرداند [illegible] شما را از دیده [illegible] که سایه بر شما [illegible]

و شما را [illegible] ماهتاب [illegible] کرامت کند که در ماهتاب شما را احدی [illegible] گفتند بلی یا

رسول الله حضرت فرمود که صلوات بفرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین [illegible]

علی بن ابی طالب است [illegible] بخصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که باشد [illegible]

[illegible] بولایت [illegible] دیگر [illegible]

پنهان میشوید تا بر قصر ایشان برسید [illegible]

فرستاد که [illegible] قلعه [illegible] خواهند شنید [illegible]

کیست که [illegible] سوار شود [illegible] خواهد گفت [illegible]

بیرون رفتن [illegible] که محل نزدیک قلعه [illegible] آمده است [illegible] از آنکه [illegible] فرستاده باشد

که تو را غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرات کرده [illegible] این ماه از لشکر محمد [illegible]

و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه [illegible] که جاسوسان [illegible] ایشان [illegible]

کسی در حوالی قصر [illegible] این حیوانات وحشی نزدیک قصر [illegible] آمده پس [illegible] خواهد آمد از قصر

خود و سوار خواهد شد که انها را شکار کند [illegible]

شما او را تعاقب کنید و بگیرید [illegible] چون ایشان متوجه قصر او شدند [illegible] قلعه

او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون او را گرفتند [illegible] گفت من حاجتی دارم [illegible]

شما [illegible] حاجت خود را که هر حاجت که دارید روا میکنم [illegible]

حاجت من آنست که [illegible]

شاید که [illegible] حال [illegible] و چون [illegible]

آوردند فقراء مسلمانان [illegible]

حضرت فرمود که [illegible] در بهشت [illegible]

اگر باشند [illegible] مسلمانان [illegible]

سخن تعجب کردند حضرت فرمود که [illegible] اهل بهشت [illegible]

آنکه ما بین آسمان و زمین را [illegible] حضرت [illegible]

کرد و گفت [illegible] حضرت فرمود که [illegible]

بگفته خود [illegible]

که گذاشت که در ماهتاب سایه اصحاب تو [illegible]

بیرون آورده [illegible] دولت و اقبال [illegible]

حیله عجیب [illegible] حضرت [illegible]

کند [illegible] هر سال در ماه رجب [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود [illegible]

یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسیار معاند بود در قرب ظهور حضرت داخل
شد حاضر نبود که مسجد ضرار را دید که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند حضرت ابوعامر
بنو غنم و بنو عوف و غیره مشتاق کرده باشید و چهل صباح به فعال معاند و عذاب ابدی اهل شقاوت
حضرت بتضرع ایشان در قرآن اشاره فرموده است که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المومنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد
انهم لکاذبون یعنی آنها که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن به اهل مسجد قبا یا آنکه
مسلمانان و برای کفر و نفاق انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم و انتظار بودن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب
سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم با ساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد
که ایشان دروغ گویانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو
بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد بعد حسد
بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که در آن نماز کنیم و جماعت
حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن
ابراهیم بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله
بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند
بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیایی و نماز کنی در آن تا موجب برکت گردد
برای ما و در آن وقت حضرت متوجه غزوه تبوک گردیده بود حضرت فرمود که من در جناح سفرم چون از این
سفر برگردم انشاء الله خواهم آمد پس چون از تبوک مراجعت فرمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت
نمودند حضرت این آیات در شأن مسجد ایشان فرستاد و گفتار ابوعامر راهب را ظاهر کرد ایشان و قصه ابو
عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود پس چون حضرت
بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آنحضرت مینمود و انواع اذیتها به آنحضرت میرسانید
و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند او باز
گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد
و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا

بنا کنید که در آن مسجد عجب نمایید که من بروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری بگیرم و بیاورم
و بیرون کنم محمد را از مدینه پس آن منافقان منتظر آمدن لشکر پادشاه بودند و آن ملعون
چنانچه حضرت بآن اشاره فرموده است پس آن ملعون پیش از آنکه به پادشاه برسد بجهنم واصل شد پس
حق تعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود که لا تقم فیه ابدا لمسجد
اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین
افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به
فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع
قلوبهم والله علیم حکیم یعنی مایست برای نماز کردن در آن مسجد هرگز البته مسجدی که بنا
شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است باینکه قیام نمائی در آن
مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه کرده باشند و خدا دوست میدارد
آنان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند و آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری
از خدا و خوشنودی او بهتر است یا آنکس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار دره که آب
برده و سیل فرو شده باشد و مشرف بر فرو ریختن شده باشد پس آن زمین فرو ریزد با آن بنا که
بر آن شده ساخته در آتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه ستمکاران را بسوی مقاصد همیشه
پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند سبب نفاق و شکیست که در دلهای ایشان است مگر آنکه پاره
پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بکارهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود و
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قباست
که در مدینه واقعست و باین سبب حق تعالی مدح کرد ایشان را بر پاکیزگی که استنجا از غایط به آب
میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که آن بنائی که حق تعالی فرموده
که در کنار جهنم است مسجد ضرار است که آن منافقان و ابوعامر بنا کرده بودند پس چون این آیات
نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله
عمرو بن عوف بودند فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک آن مسجد رسیدند
مالک بعامر گفت که صبر کن که من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد

ودر آن مسجد او و جماعتی که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد انداختند پس دیوارهای آن را خراب کردند
و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند

باب چهل و ششم در بیان نزول سوره برائت شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر معتبرین

و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول با مشرکان عهدها
و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانت نمودند در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند
آیات اول سوره برائت نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را برهم زنند و اظهار بیزاری
از ایشان بکنند چنانچه فرموده است که براءة من الله ورسوله الى الذين عاهدتم من المشركين فسيحوا في الارض
اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزي الله وان الله مخزي الكافرين یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او
بسوی آنان که پیمان بستید با ایشان از مشرکان پس بگردید با ایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه
که در این چهار ماه ایمنید از اینکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نمیتوانید شما عاجز کنید
خدا را و اجرا اراده که نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا
کننده است کافران را بعضی گفته اند که در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلاف است بعضی گفته اند که
ابتدای آن از روز عید قربان بود تا دهم ماه ربیع الآخر و این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق
وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول ماه شوال بود و بعضی گفته اند که
از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در آن سال حج را در ماه ذی القعده آورده بودند
این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماهی بماه دیگر میانداختند واذان من الله ورسوله الى
الناس يوم الحج الاكبر ان الله بريء من المشركين ورسوله فان تبتم فهو خير لكم وان توليتم فاعلموا
انكم غير معجزي الله وبشر الذين كفروا بعذاب اليم یعنی و اعلامیست و آگاه ساختنیست از جانب
خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و رسول
او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و شرک پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید
که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنان را
که کافر شدند بعذاب دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران بعضی گفته اند
که روز عرفه است و روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین وارد شده و احادیث معتبره
بسیار در کلینی و تهذیب و غیر اینها از کتب معتبره حدیث از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق

علیه السلام وارد شده است که روز حج اکبر روز عید قربانست و حج اکبر بر خلاف بعضی گفته اند
موافق احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر حج است و حج اصغر عمره است
پس حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای اینکه در آن
سال مسلمانان و مشرکان همه بحج آمده بودند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص
مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود که الا الذين عاهدتم من المشركين ثم لم ينقصوكم شيئا ولم يظاهروا عليكم
احدا فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم ان الله يحب المتقين یعنی مگر آنانکه عهد کردید با ایشان
پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما پس
تمام کنید بسوی ایشان عهدهای ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست
میدارد پرهیزکاران را و بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت
ایشان نه ماه مانده بود حقتعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده
بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عام است در باب هر که حضرت عهدی با ایشان
کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد فان تابوا واقاموا الصلوة وآتوا الزكوة فخلوا
سبيلهم ان الله غفور رحيم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب
و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماهیست که گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید
ایشان را و بگیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی
پس اگر بازگردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان را
بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست و روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از این
تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیات را با ابوبکر داد و
بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل علیه السلام
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند
و میفرماید که ادا نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسی که از تو باشد و بروایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی را طلبید و فرمود که بر ناقه غضبا من سوار شو و خود را بابوبکر
برسان و سوره برائت را از دست او بگیر و بسوی مکه برو و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای

مکه کاو برود حضرت ابوبکر را برگردانید و بروایت دیگر بجز گردانیدن ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید
برگردد پس جناب علی بر ناقه حضرت سوار شد و تعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر
در روحا با ابوبکر رسید و چون ابوبکر آنحضرت را دید بسیار ترسید و باستقبال آنحضرت شتافت و گفت ای
ابوالحسن برای چه آمدی حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرستاده
که سوره برائت را از تو بگیرم و من بمکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم پس ابوبکر برگشت بسوی حضرت رسول [illegible]
حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا سزاوار امری کردی و مردم گردن بسوی آن کشیدند بسوی من [illegible]
آن امر را از من گرفتی [illegible] و برگردانیدی آیا در باب من چیزی
نازل شد حضرت فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و
گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من
مگر علی و ابن شهرآشوب و عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه نیز
بسیار معتبر منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت آیات برائت
را در روز عید قربان در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید در منی و در تمام ایام
تشریق در منی [illegible] خواند [illegible] مشرکان [illegible]
بود [illegible] که طواف نکند [illegible] خانه کعبه [illegible] مشرکی و هر کس که امانی
و مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت
او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی
دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی سوم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این
سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و میان او عهدی بوده باشد
پس عهد او باقی باشد تا مدت او و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه است و در اکثر
بسیار از طرق خاصه و عامه منقولست که [illegible] نام امیر المؤمنین علیه السلام اذان است که فرموده است
که و اذان من الله و رسوله [illegible] آنحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل
مکه و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که در روز اول ماه ذی الحجه حضرت رسول ابوبکر را
با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا

باوردی از تو پس حضرت امیر را طلبید و فرستاد از عقب ابوبکر تا در منزل روحا در رسید باو و
سوره را از او گرفت و در روز عید قربان بر مردم خواند و سید بن طاوس رحمه الله بسندهای معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه
نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس
نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی حذر فرمود و وعده
فرمود ایشان را عفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را و آیات اول سوره برائت را نوشت که بر ایشان
بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که این نامه را ببرند و بخوانند و همه تثاقل ورزیدند و امتناع از آن
نمودند پس ابوبکر را طلبید که او را بفرستد در این حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد ادا
نمیکند از جانب تو رسالت ترا مگر تو یا مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که [illegible] و وحی فرستاده است و مرا با نامه رسالت
خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود که عداوت من داشتند و اگر میتوانستند
هر عضو مرا بر سر کوهی میکشیدند و راضی بودند که در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال
خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را بایشان رسانیدم و نامه حضرت را بر ایشان خواندم
و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از مردان
و زنان ایشان حقد و کینه من ظاهر میشد و من هیچ پروا نمیکردم از ایشان تا آنکه [illegible] حضرت را
آوردم و رسالت حضرت را بهمه ایشان رسانیدم و [illegible] که از مورخان مشهور عامه است در حوادث
سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عمره حدیبیه
خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید [illegible]
آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم [illegible] هجرت بعد از فتح مکه حضرت
عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش [illegible]
میترسم که هیچکس از [illegible] نمانده [illegible] در باطن [illegible] با ایشان موافق بود [illegible] رسالت آنحضرت [illegible]
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که هیچکس در مکه نبود که [illegible] از امیر المؤمنین علیه السلام
بر جگر او نخورده باشد تنها رفت [illegible] در میان [illegible] و امان ایشان را
برهم زد و دین [illegible] ایشان را باطل کرد [illegible]

و در تفسیر به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را با آیات اول سوره برائة بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر میکند که ابوبکر را برگردانی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت
ترا غیر از تو کسی ادا نمیتواند کرد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را امر کرد که ملحق شد با ابوبکر
و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابوبکر گفت آیا در شأن من چیزی نازل شد حضرت امیر
فرمود که جناب رسول ترا خبر خواهد داد بالجمله نازل شد چون ابوبکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا
رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدای تعالی
که غیر علی بن ابی طالب کسی این رسالت را نرساند چون ابوبکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت
فرمود که چگونه تو میتوانی این رسالت را از جانب من با اهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق
من بودی در غار و [illegible] از کفار پس حضرت امیر صلوات الله علیه
بمکه رفت و در روز [illegible] شد و از [illegible] آمد و [illegible]
کرد و [illegible] که معروف است [illegible] کرد [illegible]
کرد و در میان [illegible] رسول خدا این آیات اول برائة را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر [illegible]
کرد [illegible] که هر کس [illegible] آید در میان مردم [illegible]
پس مردم گفتند که چنین [illegible] میکند و [illegible] دیگر این گفتند علی بن ابی
طالب [illegible] گفت این [illegible] است و [illegible] کسی چنین جرأت نمیکند پس
در تمام سه روز ایام تشریق در [illegible] این ندا را [illegible] در میان مردم میکرد پس
مشرکان [illegible] بسوی [illegible] شمشیر و [illegible]
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و [illegible]
[illegible] بر حضرت رسول نازل شد و حضرت در [illegible] بود تا آنکه آثار [illegible]
از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و [illegible] پس مردم [illegible] شد
که شاید حضرت [illegible] باشد [illegible] آنحضرت را عارض شده که مردم [illegible]
نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که ما [illegible] حضرت [illegible]
مشاهده میکنیم و سبب [illegible] آنحضرت سؤال [illegible] ابوذر [illegible]

آنحضرت آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده
یا آنکه خبر بدی جبرئیل از برای امت آورده است یا آنکه چیزی شده از غم شما عارض شده است
حضرت فرمود که خبر وفات من نرسیده است و میدانم که او باید برود و از من [illegible]
و در امت خود [illegible] چیزی [illegible] و [illegible] و لیکن [illegible]
علیه [illegible] در باب او [illegible] و میدانم که چه [illegible] است [illegible]
در باب علی [illegible] داده است [illegible] از برای دنیا [illegible] برای آخرت
من و [illegible] که از [illegible] ایمن [illegible] که از آن [illegible] اما [illegible] دنیا
[illegible] و [illegible] در امت من و اما [illegible]
آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد [illegible] دهند من با و [illegible] که [illegible]
و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و [illegible] کلیدهای بهشت و اما [illegible]
که [illegible] پس [illegible] و [illegible]
[illegible] و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله [illegible]
و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر [illegible] میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در عقب حضرت [illegible] بسوی مردم و صحابه از آن حضرت [illegible]
[illegible] و حضرت رسول آنحضرت را برای این کار [illegible] و چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم حضرت را [illegible] کسی را برای این [illegible] و خود [illegible]
[illegible] بسوی مردم میکرد [illegible] و صحابه از آنحضرت [illegible]
پس روزی ابوذر رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله مرا رخصت [illegible]
بروم چون از حضرت رخصت شد از مدینه بیرون رفت و [illegible] علی [illegible]
[illegible] رفت [illegible] علی [illegible] و [illegible] آمد [illegible]
[illegible] ابوسعید گفت [illegible] فدای تو باد [illegible] حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بشارت [illegible] و سلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابوذر [illegible] روانه شد و [illegible]
جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله [illegible]

کم بشارت دادی ای ابوذر گفت علی بن ابیطالب علیه السلام آنحضرت فرمود که بعوض این بشارت
بهشت از برای تو باد پس حضرت سوار شد و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون
رفتند و چون حضرت امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر آمد و آنحضرت
بزیر آمد از ناقه و دست بگردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش خود گذاشت
و از شادی ملاقات او المسرة او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو
بمن رسید و چون حضرت امیر آنچه عمل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر
بود بتو از من که ترا امر کرد که خود با ابو بکر برای آنکار و شنید گفته است که این اشناس ترا از
در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر آیات براءه را بمکه برد
برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر او را در روز خندق بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر
او بحضرت رسید در روزی که آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که تو را که
چهار ماه مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنه نیزه
و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حال بتو ابتدا میکنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود
که اگر میخواهید بیایید و ضرب مرا با دیگری ببینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده
که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که هیچ کافری داخل مکه نشود و مشرکی طواف کعبه نکند
عریان و داخل بهشت نشود مگر نفس مسلمان و هر که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدی
بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست مشرکان را و در روایت
و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان دور
کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم که در هنگام طواف جامه حرام و جامه که در آن گناه کرده
باشیم با ما باشد و طواف میکنیم چنانکه از مادر متولد شده‌ایم مؤلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است
که نصب کردن ابوبکر برای تبلیغ سورة براءة و عزل کردن او و دادن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
که فرمان بود که ... ظاهر شود که هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل
ریاست عامه دین و دنیا و جمیع امت خواهد بود زیرا که خلافت از دو صورت نیست یا آنکه حضرت
رسول برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کان ...

به وجه ... خصوصا این قسم امور عظیم را از مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او
موافق مصلحت واقع نبوده است دوم آنکه حضرت باری که ... باطل است و ... است و چون ... را ...
و اختلاف را ... است معلوم است که نصب و عزل پیش از ابلاغ مأمور به برای مصلحتی بوده است
و در این مقام مصلحت دیگر غیر از این منصوص نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است
و اکثر احادیث این باب در ابواب فضایل امیر المؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد در باب
... باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله است بدانکه قصه مباهله از جمله
قصص متواتره است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده‌اند
با اندک اختلافی در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که جمعی از اشراف نصاری
نجران بخدمت حضرت رسول آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب
رای ایشان بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حارثه که
عالم اسقف ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه‌ها
برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند
ابو حارثه بر استری سوار شد و کوز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه لغزید
در آن حال کوز ناسزائی گفت بجناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو حارثه گفت بد بر تو باد
آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که ما انتظار
او میکشیدیم کوز گفت پس چرا اطاعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری
چه کرده‌اند با ما مال را بزرگ کردند و صاحب مال کرده‌اند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند که
اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما باز میگیرند پس کوز این سخن در دل نگاه داشت تا آنکه خدمت
حضرت رسیدند و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه‌های دیبا و
حله‌های زیبا که هیچیک از گروه عرب بآن زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسول
سلام کردند و حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمان
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه نوشت و ما اجابت او
نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیدهد و با ما سخن نمیگوید ایشان ما را بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که ...

جاهای خود بروید که کفرهای ملاء را از خود دور کنید بخلاف آنحضرت رو بهٔ خود چنین کردند بخدمت حضرت
رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نگفت و فرمود که بحق خداوندی که مرا براستی فرستاده که
که در مرتبهٔ اول که بنزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من روا ندیدم جواب سلام ایشان بگفتم پس
در تمام آن روز با آنحضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره کردند پس عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگوئی
در باب مسیح حضرت فرمود که او بنده و رسول خداست ایشان گفتند که هرگز دیده که فرزندی بی پدر
بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
بدرستی که مثل عیسی مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید
و چون مناظره بطول انجامید و ایشان ناخوشی در خصومت میکردند حقتعالی فرستاد که فمن حاجک فیه من
بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنکه آمده است تو را از علم
و حجت و برهان پس بگو ایشان را بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و
جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنها را که بمنزلهٔ جان ما باشند و آنها که بمنزلهٔ جانهای شما باشند پس تضرع
کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغگو باشد از ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار گرفت
که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که روز دیگر
ببینید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود بیرون آید پس بترسید از مباهلهٔ او و اگر با اصحاب و اتباع خود مباهله
از مباهلهٔ او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
و دست حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر در پیش روی آنحضرت روان شد
و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید
که اینها کیستند که با او همراه اند گفتند آنکه پیش روی او است پسر عم او است و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق
نزد او و آن دو طفل دختر زادهٔ اویند از دختر او و آن زن دختر او است فاطمه که عزیزترین خلقست نزد او
پس حضرت آمد و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که با ایشان مباهله
ابو حارثه گفت بخدا سوگند که چنان نشسته که پیغمبران برای مباهله مینشستند و برگشت و جرأت نکرد بر مباهله
سید گفت کجا میروی گفت اگر بر حق نبود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله او و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال
بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و در روایت دیگر گفت که من روهائی میبینم که اگر از خدا

خدا سؤال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و یک
نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای ابو القاسم در گذر از
مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بچیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود
که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و آنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه
و سی اسب عاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند
یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود با اهل نجران
اگر با من مباهله میکردند هر آینه همه میمون و خوک مسخ میشدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میگشت
و میسوختند و حقتعالی جمیع اهل نجران را مستأصل میکرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همه
نصاری پیش از یک سال میمردند و چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت
نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت که ای گروه نصاری
من روهائی میبینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود حرکت آورد بآن روها حرکت میآورد پس مباهله
مکنید که هلاک میشوید و چون از مباهله ابا کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از
اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه
صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره [illegible] و ایضاً صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل
کرده اند از عائشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز مباهله بیرون آمد و عبائی بر دوش داشت
بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبا داخل کرد
و این آیه را خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون نصاری نجران بخدمت رسول خدا
آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بوده اند در وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند
و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله در مسجد تو ناقوس مینوازند و [illegible]
نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را [illegible] و بحث الهی بر ایشان تمام شد
چون فارغ شدند نزد حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود
که شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بر خدائیت خدا و رسالت او و آنکه عیسی بنده او است آفریده
خداست مخلوق [illegible] اشیا و حدث از او ظاهر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی

و احضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگویید در حق آدم که بنده مخلوق خدا بود و محتاج بود و ...
و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او که بود
ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیه مباهله و حضرت
فرمود که بیایید مباهله کنید اگر من راست گویم لعنت بر شما نازل شود و اگر دروغ گویم بر من
نازل شود گفتند با ما انصاف کردی و مباهله را قرار کردند چون بجاهای خود برگشتند سید
و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود بیاید با او مباهله کنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست
و اگر تنها در حضرت خود نیاید که با گروه و لشکر و جماعت کثیر بیاید و اگر با اهل بیت و مخصوصان
خود را خصوص بیرون آید لعنت میکرد اند چون صبح شد و نزدیک حضرت آمدند دیدند که آنحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر گردانیده است از صحابه پرسیدند
که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب او است علی بن ابیطالب و دیگری دختر او است فاطمه و دو تا
فرزندان او سید جوانان بهشت حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباهله و بهر چه فرمائی راضی
میشویم پس جزیه قرار دادند و برگشتند و سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن عباس بن ماهیار
حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طرق خاصه و عامه و من از آنها یکی را
ایراد مینمایم که جامع تر است و آن از منذر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب
و بزرگان ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم ...
کرز که جد ... ایشان با او بود استر کرز بسر درآمد کرز گفت هلاک شود آنکه ما
بنزد او میرویم و مرادش حضرت رسول بود عاقب گفت بلکه تو هلاک شوی
گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر است
کرز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل
را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل که چه بسیار جاهلید ... که
خود را خوشبو میکنید در دنیا تا خوش بوی باشید نزد اهل دنیا و اهل خود ...
شما نزد من از بوی مردار گندیده تر است ای بنی اسرائیل ایمان بیاورید برسول
من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمل احمر ...

و بیرون از هر صاحب خلق حسن و عطا ... کسانی که ... نزد من ...
من عمل میکند و از برای خوشنودی من در شدتها صبر میکند و از برای من ... جهاد ...
پس بشارت بده بنی اسرائیل را باحمد و امر کن ایشان را که او را تعظیم کنند و یاری کنند پس عیسی گفت که
ای مقدس و ای منزه کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم
حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تو است و تو از اویی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و ...
کرد در بهشت همچو مادر تو خواهد بود و ... بسیار بزرگ و با برکت ... خواهد بود
... و در قیامت او را حوضی خواهد بود ... از کنار ...
... حوض ... آب خواهد بود ... و در آن حوض کاسها خواهد
بود بعدد ستارهای آسمان کسی که از آن حوض ... هرگز تشنه نخواهد شد ...
زیاده نهایت که او را ... دیگر داده ام گفتار او موافق کردار او است و پنهان او مطابق آشکار او است
... او ... کنند در بهشت ... اهل
بیت او ... مبارک خواهند بود و ...
... عالم ...
... اطراف زمین ظاهر شود ...
عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که نام او احمد است ...
او ... و رسول ... بسوی جمیع خلق ... منزلت ... نزد ...
و شفاعت او نزد من ... مقبول ...
...
که تو ... میگوید ...
و احوال او را ...
...
که ...
که این گروه نصاری ...
...

وترسیدند ازین سخن پس بیامدند داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هرکه از صحابه ایشان را
میدید میگفت هیچ وفدی از عرب را باین نیکوئی ندیده بودیم موهای خوش ایشان آویخته بودند
جامه‌های دیبا پوشیده بودند چون داخل مسجد شدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته
بود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و بجانب مشرق رو کردند و بعضی از صحابه خواستند
که ایشانرا منع کنند پس حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید هرچه خواهند بکنند پس
چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند و مشغول سخن شدند و گفتند ای ابو القاسم بگو
در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح
مطهری که از او بود باو داد و عیسی چون مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که مگر عیسی
پسر خدا است و خدای دوم است و بعضی گفتند بلکه خدای سیم است پنهان و فرزند و روح القدس و خدا
باین سخنان داخل کفر شدند پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون میان ایشان و
آنحضرت باز مقاصه و مجادله و معارضه میکردند تا آنکه بمباهله قائل شدند و ایشان قرار دادند که روز
دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند گفتند تا فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت مباهله میاید اگر
با عامه ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می‌آید با او مباهله کنیم و اگر با جماعت قلیلی از نیکان و نزدیکان
خود می‌آید پیغمبر است و مباهله نکنیم چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول بجناب علی بن ابیطالب دست خود گرفت و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین را در عقب و حضرت فاطمه را از عقب و همه جامه‌های عبا پوشیده
و در پیش حضرت رسول عبای خیبری بود و چون بمحل مباهله رسید فرمود که میان دو درخت جاروب
کردند و عبای مبارک خود را در میان آن دو درخت آویخت و آن جماعت را در زیر عبا داخل کرد
خود در پیش ایستاد و در دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت
و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد
کرد چون سید و عاقب اینحال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و زانوهای ایشان بلرزید و
شک که مبادا هلاک شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا با او مباهله میکنیم دیگری گفت مگر نمیدانی
که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند و لیکن خود را با او مصالحه
کنیم پس گفتند ای ابو القاسم ما با تو مباهله نمی‌کنیم و هرچه خواهی از مال و صلاح قبول کن که با ما بدهیم که چون ما را
بجنگ است احتیاج بسلاح و زره دارد و یک اندازی غیر که تو با ما حاجت آمده که با ما مباهله کنی

که حضرت فرمود که هر گاه مباهله میکردید هر آینه حق تعالی عذاب ایشان بر ایشان نازل میکرد و مسخ میشدند
در بیابان ایشان هم رسید و گفتند ای ابو القاسم صلح میکنیم بر آنکه هر سال دو هزار حله بدهیم
و در هر سال هزار حله آنکه نشیر آنها و زره‌ها و نیزه‌ها نزد تو عاریه باشد تا آنکه ایشان که از قوم ما که
در یمن بوده‌اند و اطوار و اقوال و اخلاق تو را با ایشان نقل کنیم و با اتفاق ایشان با اسلام شویم یا بجزیه قرار
کنیم که هر سال ادا نمائیم پس حضرت فرمود که قبول کردم از شما بحق خدا و بیعت که مرا بحق فرستاده است
و رسالت است سوگند یاد میکنم که اگر با من مباهله میکردید باینها که در زیر عبا بودند هر آینه تمام این
بیابان آتش افروخته میشد و نقلید بجهنم هم زده میشد و قوم شما بر سید در هر جا که بودند همه
هلاک میکردید پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد خدا سلامت میرساند و میفرماید که بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که اگر با اهل کتاب باینها که در زیر عبا ایشانند از شما مباهله میکردی اهل آسمان و زمین
آسمانها پاره پاره شوند و کوه‌ها ریزه ریزه بشوند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند
قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای
او نمودار شد و گفت برکسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که محبت اوست
شما منع کرده است که آن مودت شما است ستم کند لعنت و غضب خدا بر او نازل شود تا روز قیامت
و ابن طاوس سید بن طاوس رضی الله عنه گفته است که روایت بما رسیده است با سانید صحیحه که در
بروی کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل
ذی الحجه نوشته است که ایشان تصنیف غیر روایت کرده‌اند که چون سید کائنات فتح مکه معظمه نمود
و جمیع عرب مطیع و منقاد او شدند و آنحضرت رسل و رسایل بکار عالمیان فرستاد خصوصا بپادشاه
عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بدین اسلام نمود و در نامه مدح ساختند که اسلام آورند
یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب باشند چون آنحضرت نامه‌ای بنصاری نجران رسید
و جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و کسانی که با ایشان
متفق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه
و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف و ترسان شدند و بابهای کفرت و حجب ظلمات
ایشان پاره از ترس و رعب شد و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم نزد ایشان رسیدند با نامه آنحضرت و رسولان آنحضرت عتبة بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه

وهدی بن عبدالله تمیمی و صهیب بن سنان نمری بود ملکه از جهت دعوت ایشان باسلام آمده بودند
نامه های آنحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما باشند و
واگر ابا کنند و تکبر نمایند و مسلمان نشوند باید که جزیه بسپارند که از روی خواری ادا کنند
خود جزیه را و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامه این
این آیه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک
به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی
بگو یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بجانب کلمه که مساویست میان ما و شما و هر دو متفق بدانیم که این کلمه
حقست و آن اینست که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی با او شریک نگردانیم
و ما و شما بعضی از خود بعضی دیگر را ارباب نگیریم غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از حق بگردانند
پس شما با ایشان بگوئید که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خدا را [illegible] نقل
کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ نکرد با هیچکس تا ایشان را دعوت باسلام نمی نمود
پس چون رسولان آنحضرت با نامه آنحضرت بایشان رسیدند و نامه را با ایشان خواندند و ادای
رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و خود پرداخته جمع شدند در کنیسه اعظم خود
و [illegible] از برای ایشان [illegible] و چهارپایان را از حریر و جامه های دیبا پوشانیدند و جلیها
[illegible] آراسته کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطه ایشان
فرستاده بود و در آن محل حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران
بیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند
پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب
رسید از مذحج و [illegible] و جمیع اعراب [illegible] که خانه با ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا
همگی از غضب قوم خود بر [illegible] ایشان در هم گردیدند که از آن احوال مسلمان شده بودند چون [illegible]
شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت عربی شدند و کافر شدند پس همگی گفتند که ما با تمام قبایل از
رسول خدا می رویم در مدینه که با آنحضرت جنگ کنیم چون ابوحارثه حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود
و استاد همه بود و علامه ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه جنگ شدند با جمیع
طلب نمود در سر بسته که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کنند زیرا که از غایت پیری ابروهای

او بروی دیدهایش افتاده بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم برپای
خواست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و عقلا و دانایان را آگاه داشت و از بقیه علوم
پیغمبران بهره مند بود و صاحب رای و تفکر بود و از جمله مومنان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت
و ایمان بحضرت رسول آورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد
پس شروع کرد بسخن که آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان و نعمت عافیت و سعادتی که حق تعالی
بر شما عطا کرده است طلب کنید دوام آنرا [illegible] باشید که این دو نعمت نهان است
در صلح [illegible] در جنگ [illegible] کنید و مانند [illegible] از پی [illegible] شک
مکنید [illegible] عاقبتی ندارد [illegible]
و آنچه را [illegible] بر عنوان کردانید بدرستی که نجات مقرونست بتأنی و تفکر و تحقیق که بسیار باشد
که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتر است از عمل نمودن و چون خاموش شد
باو کرد کرز بن سبرة حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و بزرگان
جنگهای ایشان بود پس گفت ای حارثه [illegible] یاد کرد و دلت از جای خود بدر رفت که
خبر داشتند [illegible] مانند شخصی که تیر [illegible] باشد و عقل از سر او بیرون رفته باشد
مثلها [illegible] از برای ما و ما را از جمله [illegible] میان [illegible] خدا [illegible] فضیلت
حفظ و حمایت دین را با اقدام بر حرب و این [illegible] است [illegible] ثابت
و موجب اصلاح فساد دین خدا [illegible] است و ما همه ارکان دیانتیم و صاحب [illegible] و پادشاهیم
پس کدام [illegible] از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم [illegible] میتوانی
کرد پس سخن او تمام شده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او
و او [illegible] داشت از شدت غضب او پس چون کرز بن سبرة فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم
او عبدالمسیح بن شرحبیل بود و در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان
بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد و حال تو
[illegible] باد و [illegible] تو عزیز باد [illegible] سیاه باد [illegible]
[illegible] حکم [illegible] ای ابوسبرة [illegible] الکفار
[illegible] و این ایام حرب [illegible]

مرا هلاک میکند و کوهی داخل شد اهل و عاقب بهتر بر جاها است و آنکه تا سپها است پس اعظم
اسباب اهانت است که از راه آنت و بلا ندارد پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند و سید
روی بجانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود و او از روسای علمای نجران بود و نظیر عاقب بود و
بلند مرتبه او محقق بود از قبیله عامله و ملحق شده بقبیله لخم پس با او گفت که یا سعادة باد بر تو
تو و بلند باد دولت تو ای ابا واثله بدرستی که هر کلامی را روشنی هست و هر حقی را حقیقتی و نوری
هست و لیکن حق خدا وند بخشنده عقل که ادراک کنندگان نور را مگر کسی که بینا بوده باشد
و سخن که شما هر چه در این باب گفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شما
بعبارت نقل والی بود و خوش است و آنرو که حکم هر کلام در محل خود گذاشته شود پس باید
که شما از برای او عظیم و کار بزرگواری جوانان است پس هرچه فکر شما بان رسید
بگوئید و قرار دهید با طاعت و اقرار یا مخالفت و انکار پس باز کرد ابن سیره و بر سخن خود
رفت و او بسیار طرح و سر سخت بود و گفت که آیا ما دین خود را گذاریم و در دیده ما از ان سخت
شکافت ترک خواهیم نمود و حال آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده اند و پادشاهان عالم
ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند آیا خود را آزاد خواهیم داد از روی ذلت و خواری
نه والله هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای برا از غلاف بیرون آوریم و زنان و
بسیار از دایه شوهر کنیم یا خون ما ریخته شود و ما با او جنگ میکنیم که تا حق یگانه و [illegible]
خواهد بود حضرت [illegible] پس سید رو با او کرد که ای ابو سیره رحم کن بر ما همه که هر گاه ما شمشیرها از
غلاف بیرون آوریم از اطراف شمشیرها کشیده خواهد شد بدرستی که همه عرب مطیع و منقاد
شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد بدست او داده اند و حکم او جاری شده است و [illegible]
و پادشاه عجم و قیصر روم از او در هراسند [illegible] باشید که معارض او شوید عنقریب شما
و هر که با شما جنگ او رود با تمام مستاصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی [illegible] و مانند
خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا بادیه کوهی که بر روی سنگ افتاده باشند
و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه نصاری نام بود و او را نزد پادشاه نصاری قدر و
منزلت عظیم بود و در نجران ساکن نبود پس سید با او گفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی
بگو و رای خود را بکار در زیرا که این محلی است که این محلی وقایع عظیمه مترتب میشود [illegible]

گفت رای من آنست که بر دلهای خود رجوع کنید و اطاعت نمائید او را [illegible] بعضی از [illegible] از شما
و رسل و رسایل نوشته با پادشاهان نصاری خصوصا با پادشاه عظیم تر قیصر روم و [illegible]
سپاهان پادشاهان نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعاو پادشاهان [illegible]
و قبط و غیر ایشان از این بلاد و همچنین بنویسید بسوی حام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان
و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند و همچنین
بنویسید بجانب اهل حیره از عباد و غیر ایشان و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل تغلب و
وائل و غیر ایشان از ربیعه بن نزار پس باید که رسل و رسایل با این جواب بنویسید و ایشان را بیاری
دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سپاهان [illegible] متوجه شما شوند
و نصارای عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند پس چون از هر جانب مدد بسوی
شما آیند در میان قبایل خود در آیید و با هر کسی که معاونت و یاری شما کند همه اگر تاب
مقاومت داشته باشید متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهند آورد
و هلاک و مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش فتنه
او فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که
همه عالمیان حج او میروند و این است غنیمت ما ابد که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست [illegible]
سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که بان عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیگر
جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعة بن نزار از فرزندان قیس بن
ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بدین عیسی بود بسیار روحانیت و [illegible] بود و شعر
نیک میخواند که مضمونش این بود که تا چند بخواهی که راه حق را باطل [illegible] گردانی و حال آنکه
حق پوشیده نمیماند و اگر [illegible] و هر گاه خانه را [illegible]
نمی آید [illegible] و چون از دو جا [illegible] پس رو کرد بسید و عاقب و علما و عباد نصاری
و همه نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و گفت سخن بشنوید و گوش دهید ای
فرزندان علم و حکمت وای باقی ماندگان بر [illegible] و الله که سعادت قتل کسیست که [illegible]
گوش کنند و [illegible] سخن حق بگردانید بدرستی که من شما را از خدا [illegible] و بیاد شما آورم
سخن حضرت عیسی را پس شروع کرد و وصیت عیسی را نقل کردن ابو وصی خود شمعون بن یوحنا

وبیان کردن او آنچه حادث خواهد شد در امت او که بمذاهب باطل خواهند رفت پس گفت که چون ترا
وقتی وعهد عیسی که آخر پیغمبر کبیر بنی اسرائیل است کتاب را بجهد و قوت تمام ببر و تفسیر کن آنرا از برای اهل
تورات بزبان ایشان و حرف به ایشان اکرم منم خدا و ملکی که غیر از من خدائی نیست منم زنده که هرگز
نمیرم منم قائم بذات خود منم خدا و ملکی که همه عالمها را بعد از علم ایجاد نموده ام بی اصل و ماده
منم دائمی که زوال ندارم و از حالی بحال دیگر منتقل نمیشوم بدرستی که برانگیختم رسولان خود را
و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت خلایق و هدایت ایشان و تا ایشانرا آگاه نمایم از کرم اهل
پس بدرستی که خواهم فرستاد در کوچه پیغمبران احمد را که او را احیا دکر دم و برگزیدم از جمله
خلایق یار و خلیل که دوست من و سبیله منت خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی
او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او که فاران در مکه معظمه در مقام بیت حضرت ابراهیم
علیه السلام و خواهم فرستاد بر او نوری تازه که بکشایم بان نور چشمهای کور را و گوشهای کر را
و دلهای نادان را خوشحال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد به او
و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من
و فرشتگان من همه صلوات بر او میفرستیم راویان گویند که چون حارثه بن اثال سخن بدینجا
رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از ذکر این سخنان که واضح نمودند که پیغمبر
عیسی را این همه مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نزد
و نزد پادشاهان هم منزلت عظیم داشتند و فقها و رهبانها نزد ایشان میفرستادند و همچنین
غیر پادشاهان از زرها و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از ایشان بگردانند
و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود پس عاقب رو بحارثه کرد و گفت
ای حارثه خود را نگاه دار که رد کننده این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده اینست و بسیار سخن که
بلا نازل گرداند بر گوینده آن و بسیار دانا و نهانست از ظاهر ساختن حکمهای پنهان پس بپرهیز از آنکه
که هر چیز را اهلیت که نزد ایشان باید گفته شود و هر چیز را جا نیست و هر سخن را بهر کس نتوان
گفت و در هر جا سخن باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری بکسی عاید نگردد
بدرستی که آنچه شرط نصیحت بود با تو گفتم دیگر سخن مگو و خاموش باش پس سید خواست که همراهی
کند با عاقب در سخن پس رو بحارثه کرد که همیشه ترا بزرگ و فضل میدانستیم که فضول عقلا

عقلا مایل بجانب تو بود نصارا که در مقام لجاج در میان مردم ما و الحال آب بسوی سراب میبری
بیا اگر کسی ترا در این گفتگو معذور دارند تو معذور نیستی و اگر ابو واثله با تو در سخن گفت
قصور نمانده بدرستی که از همه کار رهبان ماست و پیشوای ماست اگر با تو عتابی کرد تو او را
بنصیحت کن بر دار و بالآنکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بغایت
و آنکه خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد
در احوال قریب پیغمبری با حکمت و بیان و بشیر و پادشاهی و ما خواهد شد پادشاهی عظیم را که
ذکر نهایت او مشرق و مغرب او از ذنب او پادشاهی خواهد بود ظاهر بود ظاهر که غالب شود بر
همه پادشاهان و اهل همه دینها بسبب دوری در آنکه و پادشاهی او فرا گیرد هر چه را شب و روز
فرا میگیرد ای حارثه این ملک و ملت خواهد شد و حال آنکه نیست پس آنچه از دین خود
میدانی از احکام که آنها را در دنیا برین میگیر که زود منقطع شود باقتضای زمان بالحادث از علما
و آنچه خواهد ماند است اگر نصاری آن کارها دارد که ما امروز متکلفیم با این دین عیسی را اهل آن دانسته
حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو قره کسی که عزت دارد انکار نکند امروز به کار او و آنکه
از عطا بترسی تا عطا بر باد دهد که بیاعی نیست عالمیان را بغیر از او و این سخن را بر ایم خواهد عاقبت
گفتی که او بزرگ و مطاع است در جمیع گروه نصاری بسوی تو و اوست اگر از سخن حق رو میگرداند
بواسطه ضبط بزرگی خود از شماتت لیکن نصایح سخنان بگر بلکه بهدیه فرستاده میشوند بسوی
کسی که اهل آن سخنان باشد و شایسته او را از بین مردم بود بقبول این سخنان بدرستی که نطهای
ما همه مایل بجانب شماست و شما هر دو پیشوایان ما شید هر دو پس باید که عقل را پیشوا کنید
عقل بان امر کند او دو بزرگوار را قبول کنید ما شاید که همیشه امده است الطاف از آنکه کنید
در عاقبت آن کنید و تابع را و اگذارید و رضای حق بجا نمود را اختیار کنید چه آنچه حکم عقل
فضل خود را بخار زیاده میکنند و فکر نشود و عاقبت را ملاحظه کنند که هر که عنان نفس را واگذارد او را به
هلکت اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمنست و هر که با عقل خود
مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود و هر که از برای رضا و خدا نصیحت کند
و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه و تعالی او را بعزت و بزرگی درجات دنیا
و میرساند بسعادت عقبی پس سید روی بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو واثله گفتی که رد کنند

حق تو بیشتر از قبول کنند آنگفت حق جدا نیستم که تو سزاوار که کسی این حق را از تو فضل بکند بگوی
که تو میدانی و ما هم از اتباع انجیل میدانیم که حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که مومن است از قوم
عیسی میداند اما چه نقل کردیم ای عاقبه تو کمی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن میکند
مگر تو بیوار از دینها انکار کردی پس چون حق را با ما گذاشتید در جانب مسیلمه کرد رسانید وگفت هیچ
شیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزش نداشته باشد پس هر که از خطای خود برگردد
او سعادتمند نیست که راه راست یافته است و آنکه در اشکر و خطای مضر ماند پیمان کرده که
عبدالله حضرت عیسی در پیغمبر خواهند آمد که در صحف الهی این سخن واقع شده است ایا نمیدانی
بان خبر داد حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد
پدرم و پدر شما و بعد از دو ماه جمله بساید راست گوی و دروغ گوی کنند با یعنی که بیند با
گفت پیغمبری از ذریت اسمعیل علیه السلام بیاید و دروغ گویی از بنی اسرائیل بیاید اما راست گوی
باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکتاب بکنند و حق
و وقتی که من بدنیا باز آیم پس حارثه گفت ای قوم خلد سرمایه شما را از اصل لبیباشما که ایشان کنند
دو سیح خواهند آمد یکی سیح رحمت و هدایت و دیگری سیح ضلالت و بواسطه عرب بیت علامت کنند
پس بود انکار بودند سیح هدایت او تکذیب او نمودند و ایمان او رد کنند سیح ضلالت که دجال
انتظار او میکشند و چنین شنیده بود که بعد از ساحرها کتاب الهی را بریختند خود ان انداختند و
پیغمبران خدا را شهید کردند که ما کتاب الهی ایستاده بودند جهلات کشند پس حق سبحانه و تعالی
بعزت ایشان را کور کرده از بینایی بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی را از ایشان بود داشت
ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت ... و خواری او باز گشت ایشان را آتش دوزخ کرده
پس عاقب گفت ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی این کسی
صد بینات شاید پیغمبر تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه
محمد قرشی میکند و هر دو از ایشان از ذریت اسمعیلند و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی
میدهند به پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت ایشان اما میان هر دو فرق هست پس
حارثه گفت آری والله فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و مابین سحاب و تراب ...
دلیل جدایشان است کرمان دلایل و امثال آنها ثابت میشود جهتهای الهی بوده ... عبرت کیرند کان از

از اینکه آن حضرت از بعثت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامه مسیلمه کذاب همین بس است شمار الهه
خبر داده بود شما سفیران شما و غیر شما و ساقران که بر نبی او رفتند از اهل یمامه چو که نزد
شما آمدند ایا خبر ندادند شما را بخبر ایشان که چون با مسیلمه بود اهل یثرب فرستاده بود که عجز
احوال او کنند و یافته بودند او را در بیغمبر انکشتر را و گفتند که اهل یثرب را در چاهها همه
خشک و کم آب بود و چاهای ما همه شور بوده و پیش از آنکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا بود پس
بعضی از چاهها آب دهان انداخت و در بعضی او مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و گوارا
شدند و گفتند که چون که چشم ایشان درد میکرد آب دهان در چشم ایشان انداخت و دعا کرد
شفا یافتند و چاهی چرا ... داشتند و آب دهان انداخت ... العال عاقب یافتند و ...
ایشان معلوم حال شد با بسیاری از معجزات که از اهل یثرب او دیدند و چون نزد صاحب خود شد
که تو نیز چنین کن که اهل کرد پس بعضی را از روی کرامت قبول نمود و با ایشان در چاها شب یکی
از چاههای ایشان که آب شیرین داشت و چون آب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد و یکی
چاهی که کم آب بود آب دهان در آن چاه انداخت و خشک شد که یک قطره آب در آنجا نماند
چشم شخصی درد میکرد چون نزد او بودند تا آب دهان انداخت کور شد و جراحت شخص را آب دهان
انداخت پیس شد پس چون این خرق عادت نقیض را ملاحظه کردند و طلب خرق عادت صحیح کردند
گفت شما با من شنیده ... به پیغمبر خود و ... نسبت پیغمبر خود و پیر ... خود شما ...
خود ببینید و از من معجزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بمن رسید بی الحال عارض شد استخدام
شما بیاییم تا شفا دهم پس هر که بیماری دارد شفا میباید و هر که ... میشود هر که
خواهد بیاید تا آب دهان ... او در چشم او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما نمیخواهیم نسبت
... که اهل یثرب بر ما شماتت میکنند ... از معجزات او که دانستیم بواسطه نسبت
خود ... طلب که عرب با ایشان شماتت نمایند پس مسیلمه و عاقب ... آمدند تا آنکه
با اهل خود را از بسیاری خجالت بر زمین میبایستند و میگفتند ... نور را ظلمات و حق را باطل
و حق و باطل و نور و ظلمت ... فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص است در راستی
بطلان را و بیان کنند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست که نداشت
آن کند گفت که اگر مسیلمه در این باب بد میکند که دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث کرده باشد

اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و بایمان آورده است بحق سبحانه و تعالی
پس حارثه گفت که تو مسیلمه را چون تصدیق کردی و ملک کرد مین را چون کرده است و با آفتاب و ماه روشن
کرده است که اباد در کتب سماویه ضرا نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خدا و ملک که نیز ارض
خداوندی نیست و منم خداوند که روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث کرده انبیاء
خود را تا آنکه سالکان خود را بواسطه ایشان از دستهای سلاطین خلاص دهم و انبیا را در زمین میان
خلایق مانند ستارگان روشن کرده ام در آسمانها اگر دیر راه هدایت کنند و هر که ایشان را
هر که ایشان را اطاعت کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من کرده است
و بدرستی که من دوستکاران دین و دشمنان دین لعنت کرده ام هر که ایشان را انکار کند خدا و ملک را انکار
کرده است پس انکار کرده اند یا تکذیب غایب لطف از رسولان و پیغمبران او یا بگو بیکه وحی بمن اعلام است
و من دعوی از وی فرستاده باشم یا بپوشانند خدا و ملک را بدعوی خدا و ملک کنند یا اکراه کنند بلکه
مراو کور کنند ایشان را از راه حق بلکه دست کسی مرا می پرستند از خلق من که بیاید که من از بندگان
خود هم و آن ملک کنند از بس هر که بان داخل که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود دزود
عبادت او کنایه میکنند او را از عن مکر دوری عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که درست گفتی
پس حارثه گفت که پیغمبر از حق دلیل نیست و پیغمبر راستی پادشاه نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود گفتم
پس سید چون در فن عبادت خود نزد ما بود گفت که این قریش را اعتقاد ما است که سخن
بر قوم خود که فرزندان اسمعیل اند و دعوی میکند که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت
که ای سید آیا میدانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت
آیا گواهی میدهی از جهت او برسالت سید گفت کی میتوان دفع کنم این دلایل و آنچه را بگواهی
میدهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند
پس حارثه سر بزیر انداخت و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید سید گفت برای چه خنده میکنی ای
حارثه ابن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت مگر چیزی به نظر تو عجب بود که خنده میکنی
گفت بلی عجب نیست از شخصی که دعوای علم و حکمت کند و آنکه گوید که حق سبحانه و تعالی
از جهت نبوت مخصوص کرده انبیاء برسالت و حق ساخته است بروح و حکمت خود شخصی را
و دروغ گو است و میگوید که وحی نبوی من است و حال آنکه وحی نبوی و بیان داده است

کرده اند بلکه گواست و دروغ را مانند کافران که کافر و راست گو است و کافر و دروغ پس سید منم که
شک و دانست که غلط گفته است و ملزم شد و او پیش گوید که حارثه از اهل نجران بود و عرب بود
و در آنجا ساکن شده بود پس عاقب رو باو کرد و گفت ساکت باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه
و زبان در داری ملک و زبان خود را نگاه دار که بسا کلمه که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد
و بسیار سخن که دشمنان دوست کرده اند پس داکار نخستین گرد ها را قبول نمیکنند و هر چند دلیل
داشته باشی و در گفتن آن پس بدان که هر چیز را صورتی است و صورت آدمی عقل او است و صورت عقل
ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبعی و ادبی که تحصیل آن کرده باشند پس بهترین آنها ادبی
که حق تعالی بآنها امر کرده است و از جمله آداب الهی آنست که ادب سلطان خود را نگاه داری و اگر او را
حقیقت که چه بیاید از تو ظاهر از حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او و سلطان
بر دو قسم است یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت عظیم
عظیم تر است و تو ای حارثه میدانی که حق تعالی ما را از زبانی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت
نصاری و عبادان و بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مذمت ترا بس که با بندگی
حکمت و رعایت ادب ساکتی پس گفت که تو سخن برادر قریشی را یاد کردی و آنکه آیات و معجزات او را
و بسیار گفتی و خوب گفتی ما نیز میدانیم آنچه تو گفتی و باو و رسالت او یقین داریم و گواهی میدهیم که ترجمه
شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یک آیت که آن از همه عظیم تر و آشکار تر
است و آن مانند سر است و این علامات مانند بدن اند پس چه حال باشد بدنی بی سر
صبر کن تا ما تفحص نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را اگر آن علامت ظاهر شود که خاتم همه علامات
ما پیش از تو ایمان او در خواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که چیزی که
و شنوانیدی حق را بیان کردی میشنویم و اطاعت میکنیم کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد
اینها همه عبث است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید آن را بیان کرد و تو گوش نکردی و ایراد
گفتگو کردی بی بعث حارثه گفت که الحال بیان فرما پس رو به ما کردم ندای تو باد عاقب گفت
که در ستکاری نمی یابد کسی که چون سخن رسد قبول کند و رو دانان نکرده اند بعد از دفن آن
بدرستی که ما و تو میدانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در اینها هست از علوم گذشته و آینده
بدرستی که واضح شده است بر زبان هر یکی از ایشان در نهایت وضوح با شارت و الله اعلم

داده است که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و او خواهد گرفت مشرق و مغرب را و
پادشاهی خواهد کرد او و امت او و ملک او باقی خواهد بود پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که بزرگ
قوی اعتقاد باشند بآن پیغمبر از حسب و نسب و تصلب در اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را
از روی ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل شود به پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم
میشود تا آنکه عماد و جزیره عرب خانه [illegible] مگر آنکه بعضی رغبت نمایند بایشان و بعضی ترسان باشند
از ایشان پس اهل آن [illegible] خواهد شد پادشاهی ایشان و بگروه دیگر منتقل خواهد شد
پس بگروه دیگر پادشاه خواهد شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند
گذاشت و پادشاهی ایشان بظلم و غلبه خواهد بود پس بکشند ملوک ایشان از اطراف و کنارها
کشند بر ایشان در وقت شود امت ایشان و بلیات همه او را فرا گیرد تا آنکه مردن بهتر ایشان را
از حیات باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان ایشان چنین باشند که سزاوار بزرگی نباشند
پس دین از دست ایشان بدر رود و نماند از دین مگر نام آن و مومنان در آن زمان غریب
باشند و دین داران اندکی تا آنکه مایوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی و چون گمان کنند که حق
یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را فرا گیرد او را از جانبی که ایشان
خبر نداشته باشند و صلوات فرستند بر او آسمانها و زمین و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور
او زمین و آنچه در زمین است از جنبندگان و مرغان و خلایق و بیرون دهد زمین برکت خود را و
زینت و گنجهای خود را او تا آنکه زمین چنان شود که در عهد آدم بود و برطرف شود از ایشان
فقر و امراض در زمان او و بلاهائی که در دوام سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت آنقدر بشود
در جمیع شهرها و گنجه شود در اعصاب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب
چنگالی تا آنکه دختران خورد سال با افعیها بازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و شیر
در میان گاوان بسر برند شبانان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند [illegible] کنند [illegible]
او و همراهان او غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همه اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه غالب کند
مگر آنکه بر دین حق بوده باشد که حق سبحانه و تعالی از برای همین او را مبعوث کرده از زمین
از آدم تا بخاتم پس چون عاقب سخن را باینجا رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم [illegible]
که مبلغ اشیا است ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته تو و علامت [illegible]

شد بعینه راست تو و آنچه گفتی موافق است با آنچه خدا فرستاده است در کتابها و حجت کرد برای [illegible]
و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی همه حق است و عالم غیب الکتاب الهی [illegible]
که بیان کنی عاقب گفت که آنچه در باره احمد اعتقاد داری همه غلط است حارثه گفت چرا [illegible]
که نبوت و رسالت او و معجزات که او دارد داده است عاقب گفت از علوم خدا و لیکن میان عیسی و قیامت
دو پیغمبر بود که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی احمد است و دیگری احمد بشارت داده است بآن
ایشان موسی علیه السلام و بعد از ایشان عیسی علیه السلام پس [illegible] مبعوث بقوم خود و از عقب او
خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طولانی و حق سبحانه و تعالی او را مبعوث کند که تمام
دین باو بشود و حجت باو بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از [illegible] خواهد شد که همه اهالی
دنیا از پی کنده شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را باز دیگر
بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس [illegible] خواهد شد او و پادشاهان صالح بعد از او
[illegible] طالع شود در آن وقت شب و روز و کوه و دریا [illegible] خواهد بود زمین خدا را پادشاهی
چنانکه آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم ایشان خواهند
شد در لباس درویشان با تواضع و فروتنی بر ایشان [illegible] زمین خدا [illegible] که اصلاح خواهند
اهل بندگان الهی و بلاد او مگر با ایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی علیه السلام و بعد از ایشان
بعد از ملک طولانی و مدت عظیم و خیر بسیار خواهد بود در زمان [illegible] بعد از ایشان خواهد بود [illegible]
عقل [illegible] که برایشان قیامت خواهد شد و قیامت [illegible] خواهد شد [illegible]
حلال و این وعده حق است که حق سبحانه و تعالی با او خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیل فرستاد
با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه گفت که این [illegible]
[illegible] است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب گفت [illegible]
گفت که آیا [illegible] بگمان تو خلاف این در خواطرت خطور میکند عاقب گفت [illegible] معبود که این [illegible]
و انحراف با آفتاب است پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس گفت [illegible]
متاع [illegible] در آنست که مال را نقص داشته باشد و فرج نکند با شمشیر داشته باشد و از [illegible]
گردانیده باشد و بان عمل نکند و رای [illegible] داشته باشد و بان عمل نماید عاقب گفت که [illegible]
سخن گفتی و درست گفتی آن کدام است گفت قسم بخدا [illegible] خدا و دنیا که آسمانها و زمینها [illegible]

قدرت او و نبوت و حیات ان مغلوب او بقدرت او که این دو اسم مشتقند برای علیکم و علیه مجبور بلی
نمولکه انقاذ با کرده است موسی بن عمران و بشارت داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان
خبر داده است حضرت ابراهیم علیه السلام در صحف خود پس سید خود را عقیده داشت که بجا مراد که
سازد که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی نموده است از کفار او پس عاقب بخن بدآمد و رو بحارثه کرد
اندوه بر نفس که مبادا خیال کنی که سید عبث خند بلکه برهان تو بخند حارثه گفت اگر
چند بید شکی و بلی بود که بر خود کلام ساخت با تجی بود که او داخل شد ایا شما خواندید در حکمت
موروثه الهی که خدا شما باز گفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث ورزش کند بانبیای خود
ایا شما وسیله است از سید شما مسیح که فرموده است که صنع عالم بعبث فعلی است که از دل
او نازل شده است با معنی است که او را غافل ساخته است از ذکر خود ای او پس سید گفت اند ماذ
بد رسی که هیچ احدی بعقل خود مغرور نشود مگر آنکه کارهای بد برد پس حد و من اگر چه در علم امتناع
بروایت تو با ایشان عالم اعلم بود ایا از وسیله است بنوا از سید ما مسیح علیه السلام که حق سبحانه و تعالی
هست که بعضی دلها را بواسطه رحمت الهی و گویه میکند پنهان از ترس خدا و … کار درود گفت
بیا پس سخن خود روم که مرد از گشنه … و جبال میان ما و تو … راویان روایت کرده اند
که این عقل … ایشان بود … اجتماع ایشان برای فکر کردن در کار خود پس سید
گفت … ایا خبر بدا … ابو … بعضی … کسی شنیده … شما از …
و مد تو و یاران تو … ایشان … مسیح … انجیل …
از کتاب … در کتاب … است از زبان سریانی بزبان عربی …
شمعون بن … الصفا که وصی حضرت عیسی بود که با اهل نجران … رسیده است
که در آن کتاب بعد از کلام بسیار … است که چون … آید که مردمان گمراه شوند …
دلهای … خود … و انبیا … کرده حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا
که جدا کننده است میان حق و باطل … و اعتدالات و رحمت بر خلایق پس سید … حضرت
عیسی که ای مسیح … فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است
و خاتم انبیا است و وارث علوم انبیا و مرسلین است این پیغمبر است که حق سبحانه و تعالی او را رحمت
میفرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بروی بعد از وفات او بسبب فرزندان که …

و مطهرات و عالم است بعلوم جمیع پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه
ریشه های دین همه گسسته شود و شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و نور رفته باشد
ستاره های ایمان چون ان بنده صالح در آید زمانی دین اسلام را بر پا کند مثل اول و حق …
و قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک و عالم اکبر پس حارثه گفت
هر چه گفتید دانست و در حق و حقی نیست و … قرار و … در پی آنکه وصف او و گفتی او
کیست پس سید گفت که حق … شخص … باید که فضل یا حل پس حارثه گفت که چنین است
و ان شخص محمد است پس سید گفت که … است ایا خبر یافتند ما را …
و اصحاب ما که … او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که در پی … که محمد داشت
از ان قریشی بود یعنی … ازین … بود یعنی ابراهیم …
و محمد … نشد مثل گوسفند شاخ شکسته که شریف است … پس اگر …
بود حق شما صورت … باشد چرا که در صحیفه … عالم اکبر …
بوده باشد این محمد و نیست که حضرت عیسی … است پس حارثه گفت که …
بسیار است ولیکن کسی که … حکمت و دلایل واضح اگر … باشد …
دلیل نتوانند که … بواسطه آفت … بصیرتهای …
حکمت … بواسطه ضعف … ان پس حارثه رو بسید … کرد که اگر چنین باشد که
محمد فرزند … باشد شما … و میکنید … قسم … بذات خدا اگر … بر شما تمام شده
با آنچه حق … شما را عطا کرده است از علوم که شما وسیله است … که نزد شما است
و با آنکه … شما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان
همه در تابع شما گردانیده است که در امور دین رو بشما دارند و شما افتتاح با ایشان …
شما … میکنید … که حق … شرف و منزلت کرامت کند …
نعمت الهی … حق سبحانه و تعالی تواضع کند چون او را … کرده است …
باشد و در امور الهی مداهنه نکند و شما … بعقل … گواهیهای داشته که او
حجت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کرده اید و مطلع شده اید که او مبعوث شده
و باز میگوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و میگوئید که او …

که خاتم جمیع پیغمبرانست و عاشرانست که حضرت جمیع خلایق برامت او خواهند شد و وارث جمیع انبیا

و از عقب هم اوست دیگر آنکه میگوئید که عیسی از نسل است اما سخن شما همین است پس سید

و عاقب گفتند بلی همین است پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزندی عقب هست باشد

دارید دانسته که او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب بر جمیع ادیانست و او خاتم انبیا

و رسولست بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعه با خصومت ما بر رای

اعتقاد بود پس سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت والله اگر ایشان گفتند که چه [illegible]

اگر گفتی که ما را الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل پنهان است و نفس [illegible] شنید

ان مضطرب میبود و بد دستی که آب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسان تر است

از میراندن آنچه را که حق احیا نموده است که حقیقت یا احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تعالی

میرانیده است که ان باطل الحال بدانید که حد عقب نسل نبیست دارا و است خاتم پیغمبران و وارث

ایشان دارد خوانیدان که حضرت برامت او خواهند شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیام

بپای خواهند شد و حق سبحانه و تعالی وارث خواهد بود زمین را و هر چه در انست که همه هلاک

خواهند شد و باقی خواهد بود از ذریت او است آن پادشاه صالح که بیان کرده اید و بشارت رسیده

که او عالم را خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حکم او غالب خواهد ساخت با دین حنیفیه

ابراهیمیه که حق شرکت بر همه آدمیان پس هر دو گفتند ای حارثه اگر چنین باشد که او از فرزندان

باشد و حق چه با او است ولیکن مدانیم بر دو باره بادست و قبلتی آنی دیگر گوئی بر این

دعوی که میکنی برهان بیاور تا ببینیم چه برهان داری پس حارثه گفت به تحقیق که من از جهة

شما برهان بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهد و شفای سینها بوده باشد پس حارثه رو

با بوحارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت ای پدر بزرگوار التماس دارم

که دلهای ما را انس ده و سینهای ما را شاد گردانی بآنکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر

سازی راویان نقل کرده اند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا

گرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند

که این مجلس را بعد از ان که روز از نیمه سخن گفته ایم چنان مطلب دستیاب است و از مجلس

بر خواستند و متفرق ساختند که روز دیگر حاضر شوند و کتاب جامعه را حاضر سازند

سازند و در آنها نظر کنند و بر و حق آنها عمل نمایند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل

معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر

شدن حق از کتاب جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شدند برای شنیدن مجادله

ایشان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی بودند که شاید در حضور خلایق

مباحثه واقع شود و سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد

که بسیار گفتی و همه کس را ملال آوردی از گفتگو و میکنم که [illegible] حق ظاهر شود حارثه گفت که تو و عاقب

میگذارید که حق ظاهر شود الحال هر چه میخواهید میگوئید پس عاقب گفت که هر چه گفتی بود گفتیم

باز اعاده کنیم بلند سخنی که حاضر میدانیم بود و کتاب بعث الهی را [illegible] و انکار دلالت حق سبحانه و تعالی

و اقرار او خدا و به علمای ایشان نمی بینیم که شخصی را که حق تعالی برسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول

نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده حق سبحانه و تعالی

بقوم خود است فرزندان حضرت اسمعیل رسول الله و [illegible] بود بکران از عرب و عجم [illegible]

او کنند و در دین جد خود [illegible] آیند [illegible] آنکه او رسولست بر قوم

خود حارثه گفت که این اعتراف برسالت او بچه جهت و بچه سبب میکنید ایشان گفتند بواسطه آن

اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است حارثه گفت که از کتابهای

الهی بر ما ظاهر شده است که محمد پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس شما از کجا میگوئید که او پیغمبر

و وارث و خاتم نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب گفتند که تو میدانی که

ما میدانیم و شک نداریم که بعثت حضرت تعالی بر طرف نمیبود در این حکمت که حق تعالی مقرر ساخته است

که همیشه جاری باشد ان بود دنیا از بعثت خالی نباشد تا شب و روز باشد و تا دو کس باشند در دنیا

که یکی از ایشان بعثت الهی بوده باشد بر دیگری و ما نیز پیش از این گمان داشتیم که از بعثت محمد بوده

باشد و او اینه [illegible] و برپای دارنده برهان حق سبحانه و تعالی [illegible] دانستیم

دانستیم که او نیست دیگر آنکه محمد [illegible] رسالت و بعث الهی پیغمبر خاتم پیغمبران که نسل نیست بگوای

حق تعالی کرد در کتب مرتبه فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی

خواهد بود بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد نیست

که مسیح خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمه او را و آنکه فرزند فاطمه [illegible] پادشاه

عالم خواهد بود و همه مردمان بدین اعظم الحق خواهند داشت و بر دست او این امر جاری خواهد شد
بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهند شد کل شهرهای زمین را و آنچه مابین شهرهاست از بحر
و کوه و معادن و بیابانها همه شاهد [illegible] بر این مدعا که هیچ احدی را [illegible] دارند و ما
بیش از این [illegible] کمال گفتیم و قاده بیان کردیم دیگر چه حاجت داری [illegible] پس حارثه
گفت که ما و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده
باشد متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد یاد گیرد [illegible] جمع شود شما ذکر کردید
که در پیغمبر مبعوث خواهد شد از عقب مسیح علیه السلام تا روز قیامت و گفتید که همه [illegible] از فرزندان
اسمعیل اول ایشان مبعوث میشود در مدینه و در [illegible] ایشان [illegible] که احادیث [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم که از قریش است امینست که در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد داریم
داریم و [illegible] که [illegible] آنست [illegible] که در کتابهای حق سبحانه وتعالی است و ایمان
بر این دلالت کرده است و او [illegible] حق سبحانه [illegible] است خاتم پیغمبران و وارث ایشان [illegible]
دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی [illegible] است [illegible] او [illegible]
صلی الله [illegible] معصوم او که عالم [illegible] حق دعوت کند در مشرق و مغرب را و متصرف شود [illegible]
باید گفتید و اعتقاد بنبوت [illegible] دارید و اگر [illegible] داشته باشد شما [illegible] نظار [illegible] که او است
سابق در کمال بر پیغمبران و [illegible] ایشان در زمان ایشان [illegible] این از عظیم ترین [illegible]
است نزد ما پس حارثه گفت که [illegible] این باعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این
باب حاکم است میان ما و شما پس مردمان همه فریاد برآوردند که الجامعه ای ابو حارثه
جامعه را بیاور و چون [illegible] از گفتگو [illegible] آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان را
گمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است
بواسطه دعواهائی که ایشان در این مجالس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که نزد
او ایستاده بود و باو گفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور و رفت و کتاب جامعه
بر سر گذاشته آورد و از سنگینی آن نمیتوانست نگاه داشت راوی گوید که جزء [illegible] در دولت
کوفی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب می بود و کارهای ایشان را میکرد
و بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب [illegible]

بود که از غصه هلاک شوند چون میدانستند که در این کتابها احوال رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و اوصاف او و ذکر اهل بیت او و در زمان آنحضرت و ذریه آنحضرت و آنچه واقع خواهد
شد در دولت آنحضرت و اصحاب آنحضرت و وقایع تا قیام قیامت هست پس یکی از ایشان بدیگری
رو کرد که امروز نوبت که طلوع آفتاب آن بر ما مبارک نبود که همه حاضر بودند و ما ضایع خواهیم
شد نزد عوام و گفت که عوام در جائی حاضر باشند و این قسم محفلی شود در ایشان غالب [illegible]
دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسدات و اصلاح ایشان نمودن در غایت [illegible]
زیرا که فساد ایشان بمنزله خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزله ساختن خانه و فسادی
که در دین کاهی در ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان آورد راوی گوید که در این
حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان بنزد جماعتی که نزد او آمده بودند از اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و ایشان را احیا طاحاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این
علی را برهم زنند و بروز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه آمده بودند و همه میخواستند
که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و میل ابو حارثه شیخ ایشان بیرون جانب حارثه بود [illegible]
گویند که پس گفت امروز عراقی [illegible] که ایشان با خود مقرر ساختند که هرچه حارثه با ایشان گوید [illegible]
با آن خواند ایشان اتباع نمایند و مضایقه نکنند که مبادا در نظر مردمان از این کار شود [illegible]
بر باطل و چنین وانمودند که ایشان نمیخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا [illegible]
بان عمل نمایند [illegible] در نظر مردمان ضایع نگردند پس سید و عاقب برخواستند و نزد جامعه [illegible]
و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اثال [illegible] و مردمان همه گردن کشیدند [illegible]
آنحضرت نیز بیرون و ایشان در آمدند پس ابر کرد ابو حارثه که کشودند یک طرف جامعه را [illegible]
از الفا صحیفه بزرگ حضرت آدم [illegible] که مشتمل بود بر علم ملکوت حق سبحانه و [illegible]
او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیا و آخرت و آن
صحیفه بود که از حضرت آدم بحضرت شیث رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود پس سید و عاقب [illegible]
شروع بخواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه [illegible] و داشتند از وصف حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و احوال آنحضرت و مردمانی که در انجا حاضر بودند همه متوجه بودند که از [illegible]

چه چیز ظاهر میکرد دید بلند مصباح دوم از طغرای ان که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
منم ان خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود کردانیده ام
و بندگان همه از صنعت من [illegible] از زمان [illegible] بوده ام و در همه حق و باطل را ظاهر کردانیده ام
و موافق اراده خود هر کسی را [illegible] داده ام و [illegible] خواری [illegible] من دام شده است [illegible]
خداوند بزرگوار نیکوکار بخشاینده مهربان [illegible] بیشی کرفته است رحمت من بر غضب
من و خصوصی بر [illegible] من بندگان خود را از [illegible] از جهت انکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را
بر همکی تمام کردم [illegible] که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران و کتابهای خود را از زمان اول
بشر که ادم است تا منتهی میشود بحضرت احمد پیغمبر من و ان پیغمبریست که میفرستم بر وی صلوات و رحمت
خود را و جامع [illegible] کتابهای خود را با او کامل میکردانم پیغمبران [illegible] کنندگان خود را
حضرت آدم گفت خداوندا ان پیغمبران کیستند و احمد کیست که او را رفعت دادی و بزرگوار کردانیدی
از ایشان گفت خداوند عالمیان فرمود که همکی از ذریت تو خواهند بود و احمد اخر ایشان خواهد بود
حضرت آدم گفت الهی ایشان را بواسطه چه [illegible] مبعوث میکردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که همه ایشان را
توحید و یکانه دانستن خود مبعوث میکنم و [illegible] شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را
از برای احمد تمام میکنم پس [illegible] فرمودم که هر که [illegible] باشد [illegible] از این شرایع با ایمان
بمن و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم پس در انجا ذکر کرده بود چیزها که حق تعالی
که حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم شناسانیده پیغمبران و سایر ذریت او را و حضرت ادم همه را مشاهده
نمود تا انکه نظر کرد بنوری که لامع شد و تمام [illegible] فرو کرفت و ان نور زیاده شد تا انکه تمام
مغرب را فرو کرفت دیگر بلند شد تا بملکوت آسمان رسید پس چون نظر کرد ان نور محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بود و بوی خوش انحضرت عالم را خوشبو ساخت و دیگر دید که چهار نور در دو طرف انحضرت
بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خوشبوئی و روشنی با انحضرت شبیه تر بودند از همه
ذریت آدم و بعد از ان نورهای دیگر دید که از ان انوار [illegible] در بزرگواری
و خوشبوئی شبیه با انحضرت بودند پس نزدیک بان نورها امدند و از هر جانب بان نورها احاطه
کردند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید که بعد از این انوار [illegible] مانند ستارهها در بسیاری اما در ضیا
و روشنی بانها نمیرسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت بسیار داشتند

پیدا این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف میرفت و می امد تا انکه
زمین پر شد از ایشان با قبیح ترین صورتها و [illegible] ترین [illegible] پس حضرت ادم از دیدن
این اوضاع غریبه [illegible] کردیده گفت ای دانای هر پنهان و ای امرزنده گناهان و ای صاحب قدرت [illegible]
و اراده غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار کردانیده و بر عالمیان [illegible] کرامت کرده و
کیستند این نورهای بلند مرتبه [illegible] حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت آدم که ای آدم
وسیله تو اند و وسیله کسانی که سعادتمند کردانیده ام ایشان را از میان خلایق ایشانند پیشی کیرندگان
من ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان [illegible] که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم
کرد و این نور بزرگوار احمد است بهترین ایشان و بهتر از همه خلایق او را برکزیدم بعلم خود و اسم او را مشتق
کردم از نام خود و منم محمود و [illegible] و این نور دیگر وزیر او و نظیر او و وصی او است که قوت دادم
با و کردانیدم برکت و رحمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور
دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم [illegible] دختر احمد پیغمبر و این دو نور دیگر فرزندان علی
[illegible] و خلیفه ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان با نوار انها احاطه نموده است
فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود [illegible] که همه را برکزیده ام و مطهر و معصوم
کردانیده ام [illegible] برکت کرده ام و رحمت [illegible] شامل حال همکی کردانیده ام و همکی را [illegible]
بندگان خود کردانیده ام و سبب روشنائی شهرهای خود کردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان
منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت ادم بعد از این انوار نوری دید که [illegible] مانند روشنائی صبح
[illegible] حق سبحانه و تعالی فرمود که [illegible] این بندگان سعادتمند خود [illegible] بندگان
میبخشایم و [illegible] از خلایق [illegible] و بسبب ایشان [illegible] رحمت
خواهم کرد [illegible] حضرت ادم گفت پروردگارا [illegible]
کیست که تو او را بزرگوار [illegible] صاحب شرف [illegible] کرامت [illegible] خداوند [illegible]
مرتبه [illegible] که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد ای خداوند [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] احسان تو [illegible]
بندگان [illegible] مکان باین رتبه عالی مشرف شده اند [illegible] فضل و رحمت [illegible]
هر که [illegible] از پیغمبران سبب [illegible] خداوند عالمیان فرمود که منم ان خداوندی که [illegible]

خدای نیست و خدا یکتاست و من پروردگار دانا و بینا که آدم و عالم هیچ چیز پوشیده است علم از خلق و بالجمله
در خواطرها خطور میکند دانسته‌ام و رسیده است بسیار که چون بهم رسد چگونه خواهد بود و سیلام کرجهها
بوده اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بعد ستی که چون من نظر کردم ای بنده من مطالب بنده خود یافتم
در میان ایشان کسی اگر اطاعت او را و حیرت موافق او خلق را بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد بنا بر
علوم خود و رسالت ایشان را دادم و باو رحمت و رسالت را بر دوش ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیده‌ام
بر خلایق برسالات و وحی خود پس عزیز کردانیدم بعد از پیغمبران با اختلاف منازل ایشان المعصومان
و اوصیای ایشان کردم که حجت خود بر ایشان باشند و ایشان را در میان خلق پیشوا کردانم و سبب
ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و برکت ایشان را دست کنم کجیهای ایشان را و برآگیرم بایشان روشنائی
ایشان را تمام و لطف و ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان
کسی اگر اطاعت او را و حیرت موافق او خلق را بیشتر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد که
برگزیده منست و بهترین خلق منست پس او را برگزیدم بدانش و نام او را بلند کردم بانام خود پس
یافتم دلهای خاصان او را که بعد از او باشند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم باو و ایشان را وارثان
کتاب و وحی خود و اشناسایان حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم که عذاب نکنم باتش
هر کس که ملاقات کند مرا او و دوستی ایشان را و اعتصام جسته باشد بایشان کسی من و حیلت در وشته خود که
ایشان زنده باشند پس ابو حارثه گفت که ملاحظه نمایید صحیفه بود شبت و اگر میراث دست بدست
بحضرت ادریس علیه السلام رسیده است و آن کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس ملاحظه آن صحیفه
نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که آن حضرت در خانه
عبادت خود بود در روز جمعه پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلب
شما آدم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند که نزد شما از خلایق کیست که گرامی‌تر است نزد
حق تعالی و بلند مرتبه‌تر است نزد او و منزلت او رفیع‌تر است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت
آدم افضل است که حق تعالی بید خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را امر بسجده او داشته و خلافت زمین را
باو عطا نموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان خالفت
الهی نکرده‌اند و جمعی گفتند که سرکردهای فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افضلند و بعضی
گفتند که جبرئیل افضلست که امین حق تعالی است بر وحی او پس همگی آمدند بنزد حضرت آدم پس گفتهای خود

بود و اختلافات خود را یاد کردند پس حضرت آدم فرمود که ای فرزندان من من شما را خبر دهم به گرامی
ترین خلایق نزد حق سبحانه و تعالی چون دم فیلا کرچون روح در بدن من دمید بلند شدم و نشستم
عرش پروردگار الهی نابینا شد و در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول
الله فلان امین خدا است فلان برگزیده خدا است پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد صلی
الله علیه و آله و سلم قرین بودند پس حضرت آدم فرمود هر جا که نظر کردم در آسمان جائی نبود که خدا
نوشته با صحیح بوده باشد مگر آنکه نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله الا الله نوشته بود الله
ملفت نه مکتوبات نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن
که فلان برگزیده خدا است فلان خالص کرده خدا است و فلان امین خدا است پس نام چند یاد کرد
بعد ده معین کرد آن دوازده است پس حضرت آدم گفت که ای فرزندان من پس محمد و آن دوازده
کسی که با او بودند از همه خلایق گرامی‌تر نزد حق تعالی پس راوی گفت که بعد از آن ابو حارثه
بسید و عاقب گفت که بیائید و نظر کنید بصلوات ابراهیم صلوات الله علیه که فرشتگان از جانب حق
سبحانه و تعالی آورده اند بایشان که نقل می‌راست انجا ورق از صحیفه ابو حارثه گفت که هیچ را
ببینید که عددها منقطع بود و طمان شد از دلها بعیز دکه بعد از این شما را شکی بهم رسد انجا
قبول او قابل شد و قبول او شد تر نزد حضرت ابراهیم علیه السلام و در آنجا نوشته بود که حق
سبحانه و تعالی متفضل که میدارد بر هر که خواهد که او را برگزیده از خلق خود حضرت ابراهیم را خلت
برگزید و مشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پیشینیان کرد و تمام
و امامت و کتاب را در ذریت او مقرر ساخت که هر یک از دیگری میراث برند و حق تعالی باو میراث
داد تابوت آدم را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حق سبحانه و تعالی او را تفضیل داد بر
پس نظر کرد ابراهیم در آن تابوت و در آنجا خانها بعدد پیغمبران اولوالعزم و بعدد اوصیای
ایشان بعد از ایشان و نظر کرد در هر یک از خانها تا آنجا که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید
که آن پیغمبران و از دست راست او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری
درخشان که دست در کمر آن حضرت زده بود و در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وصی
آن حضرت که مؤید است بنصرت الهی پس حضرت ابراهیم گفت که ای خداوند من و ای پروردگار من
کیست این خلق بزرگوار پس خداوند عالمیان وحی کرد باو که این بنده و برگزیده منست و دوست و اخ

که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق با پیش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبران است
و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست پس حضرت ابرهیم گفت الهی با فتح خاتم
کیست خداوند عالمیان فرمود که علی است برگزیده من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریدهام
و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی
که آدم در میان گل و طین بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل
گرداند و با او ختم نمایم رسالت خود را این علی برادر او و صدیق اکبر او و در میان
ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را
شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم با نیکان و نیکوکاران
اند ذریة ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و هرچه در آنها است از خلق
می و این برگزیدن از برای آن بود که نیکی ایشان را و پاکی دلهای ایشان را میدانستم بدرستیکه
که من دانا و مطلعم بر بندگان خود و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابرهیم علیه السلام
نظر کرد دوازده صورت دید که انوار ایشان مثل [illegible] و در حسن و نور شبیه
بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابرهیم حسن و صفای این صورتها را مشاهده
نمود و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت و در رفعت و جلالت شبیه دید سوال
کرد از حضرت جناب اقدس الهی و گفت خداوندا مرا خبر ده بنامهای این صورتها پس
حق سبحانه و تعالی وحی کرد باو که این نور کنیز منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهرا و گردانیدم
او را با شوهرش علی وسیله ذریت پیغمبر و این دو نور حسن و حسین اند و این [illegible]
این [illegible] تا حضرت صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور منست که بسبب او روی زمین را
بر خلایق میگسترانم و دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را باو هدایت خواهم
کرد بعد از یاس و ناامیدی ایشان از زیاد رسیدن من ایشان را پس در آنحالة حضرت ابرهیم
صلوات الله علیه بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و آل محمد پروردگارا
صلوات فرست بر محمد و آل او چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده خالص گردانیدی
نیکو پس حق سبحانه و تعالی وحی نمود با ابرهیم که گوارا باد ترا کرامت من و فضل من تو بدرستیکه
من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از ذریت تو بیرون می آورم بعد

بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسمعیل علیه السلام پس بشارت باد ترا ای ابرهیم که من مقرون گردانیدم
صلوات خود را بر تو با صلوات بر ایشان و هم برکات و رحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات
و رحم بر ایشان و مقرر ساختم رحمت و عطف خود را اگر بر خلایق بوده باشد تا روزی که میراث
خلایق بر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هرکس که بوده باشد همه بمیرند بعد از آن
مبعوث سازم خلایق را از جهة علامات خود و یقین گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان داود
گوید که چون شنیدند اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر چه را که تلاوت نمودند از آنچه
متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفه [illegible] از نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و وصف اهل بیت آنحضرت که با آنحضرت مذکور شده بودند و مشاهده نمودند رتبه ایشان را از
حق سبحانه و تعالی یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک بود که پرواز کند روح ایشان
راوی گوید که بعد از آن آن جماعت آمدند بسر [illegible] نازل شده بود بر حضرت موسی علیه السلام
پس دیدند که در سفر دویم از توریة نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم
فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری که نازل میگردانم بروی کتاب خود را
و مبعوث میگردانم او را با شریعت درست و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود
و مویدش میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من
او را با برکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو
شعبه عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را انبیا گردانم و از ایشان دوازده امام قرار
دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد و مبعوث گردانیدم او را بآنها از رسالات
و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران منست و بر امت او قائم میگردد قیامت پس جارود گفت که
الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی
که دین حق را برای خود پسندیده پس آیا در دلهای شما بجادی شک مانده که خواهید از آن
شفا یابید پس سید و عاقب جوابی نگفتند باز ابو جارود گفت که عبرت گیرید دلیل اول را از قول
سید شما حضرت عیسی علیه السلام پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی آورده بود
پس دیدند در مقام چهارم از وحی که بر مسیح نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه کردار
[illegible] بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستیکه از [illegible] تو [illegible]

کرده ایم از برای عالمیان پس او را عبادت کن و بر من توکل نما و دیگر کتاب را بقوت تمام در عمل بیاور
و تفسیر کن از برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بغیر من خداوندی نیست زنده
و پاینده‌ام و از همه ازلیست و بر من تغییر و زوال نیست پس ایمان آورید بمن و برسول من که بعد
از این خواهم آورد و او پیغمبری است که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد
و برای جهاد کردن با کافران شمشیر براه حق در آورد و او اول است و آخر یعنی اول همه است بحسب خلقت
روح و آخر ایشان است بحسب مبعوث شدن بر خلایق اوست پیغمبری که بعد همه پیغمبران خواهد آمد
و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت بده بآمدن پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی گفت که
ای مالک زمانها و داننده پنهانها کیست این بنده صالحی که دل من او را دوست داشت پیش از
چشم من او را ندیده خطاب رسید که او برگزیده منست و رسول منست که بدست خود [illegible]
و قول و فعل او موافق یکدیگر باشد و آشکار و پنهان او مطابق است میفرستم بسوی او توریة تازه یعنی
قرآن که روشن میگردانم بسبب آن چشمهای کور را و شنوا میگردانم بآن گوشهای کر را و زنده میگردانم
بآن دلهای مرده را و در آن جای داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را خوشا حال
امت او گفت خداوندا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک امت او چه قدر خواهد بود و آل
او از ذریه خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم بآنچه سؤال کردی نام او احمد است
صلی الله علیه و آله و انتخاب کرده شده ایست از ذریت ابرهیم و برگزیده ایست از اولاد اسمعیل
روی او مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او
بخواب نمیرود مبعوث میگردانم او را در امتی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک امت او تا
قیامت خواهد بود و ولایت او در شهر پدر او است اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده
باشند و اولاد او کم باشد و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دو پسر
بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای
دوستداران ایشان و از برای کسیکه دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی گفت الهی
طوبی چه چیز است خطاب رسید که درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است
و برگ آن از حله‌های زیبا است و بار آن مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است و از
مشک نرم تر و آب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتیکه جوجه باشد و پیر شود

دو پرواز هنوز بسر آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از منزلهای بهشت نیست مگر آنکه سایه
آن شاخی از شاخهای آن درخت است پس چون حق تعالی خواندند اوصاف رسول خدا را که حق سبحانه
و تعالی بحضرت مسیح علیه السلام فرستاده بود و نعت آنحضرت را و پادشاهی امت آنحضرت را و ذکر ذریه
آنحضرت و اهل بیت آنحضرت را سید و عاقب ملزم شدند و حجت منقطع شد راوی گفت که چون
حارثه غالب آمد بر سید و عاقب بسبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیگر
و آنچه در خواطر داشتند از تحریف آن کتابها ایشان را دست نداد و نتوانستند که تاویلی کنند
کرده ما را الزام نمایند پس دست از نزاع باز داشتند و دانستند که غلط کرده اند در راه حق
و خطا کرده اند در دین خود پس سید و عاقب بمنزل خود برگشتند با نهایت تاسف و
پشیمانی که نه بری در امر خود رسیدند پس نصارای نجران همگی بنزد ایشان آمدند
و گفتند رای شما چیست قرار گرفت و دین آنچه قرار دادید ایشان گفتند ما از دین خود
برنگشتیم شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد و ما الحال روانه میشویم بسوی
پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه چیز میخواند راوی گوید که چون سید
و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شوند بسوی
مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان
بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه
شدند راوی گوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد المدان که در شهرهای حضرموت بودند
از علمای ایشان بنجران آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند و چون نزدیک شدند اصحاب
حضرت رسالت پناه محمدی که بجانب نجران رفته بودند حضرت خالد بن ولید را با لشکر
بجانب ایشان فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان را ملاقات
کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت حضرت رسول آمده ایم بواسطه تحقیق مذهب و چون
بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را بگروهی که با ایشان
همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه جولان دهند و ... بر سر راه قوم خود
آمدند و گفتند اگر بزیر آیید از مرکبها و چرکهای خود را دفع کنید و جامه های سفر بکنید

وای بر خود دیدند بهتر است پس آن قوم بیرون آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نیکو
پوشیدند و خود را بانگشتریها معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزهها را بر
اسبان راست کردند و با ترتیب و تهیه نیکو روانه شدند و ایشان از همه عرب خوشروی‌تر
و تنومندتر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند که ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر
ندیده ایم پس با آن حالت آمدند تا بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و
آنحضرت در مسجد تشریف داشتند و اراده [illegible] شرف خدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان
شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را
بحال خود بگذارید پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت
ایشان را باسلام نخواند و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر
کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آنحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند که ما بالکل
هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی علیه السلام که در کتابهای
الهی دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک صفت که آن بزرگترین صفات است و در حقیقت
از همه بهتر است و آن را در تو نمی یابیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری که بعد از مسیح بیاید
تصدیق او میکند و بوی ایمان و اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگوئی و دروغگو میدانی و گمان میکنی
که او بنده است داوری گوید که [illegible] و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در ماده عیسی
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه چنین است که میگوئید بلکه من تصدیق
او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق سبحانه و تعالی
و میگویم بنده خدای عالمیان است و او مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را
و نه حیوة خود را و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی است
ایشان گفتند که آیا بنده کارهائی میتواند کرد آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد
قدرت کامله خود را آیا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی‌بخشید

را باخبر در خواطر مردم بود و بانچه در خانها خود ذخیره میکردند آیا اینها را بغیر حق تعالی کسی دیگر
داده یا کسی که بر خدا بوده باشد و هرزه بسیار گفتند از غلو عیسی علیه السلام که خداوند تعالی
منزه است از گفتهای ایشان با علو مراتب تنزیه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که آنچه گفتند که برادر من عیسی مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد
قوم خود را بانچه در خانهای خود ذخیره مینمودند واقعست و لیکن همه را باذن حق سبحانه و تعالی
میکرد و او بنده حق سبحانه و تعالی است و عیسی را از بندگی حق سبحانه و تعالی عار نیست و عیسی که درون
کسی نبود و بدرستیکه عیسی گوشت و موی و رگ و پی و خون داشت و طعام میخورد
و آب می‌آشامید و به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوقست و پروردگار او خداوند
یگانه و حقیقیست که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان گفتند که بنما مثل او
کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که آدم خلقت او از عیسی عجیب‌تر است
که بی پدر و مادر مخلوق شده است و هیچ از بنی آدم نزد حق سبحانه و تعالی آسان‌تر
از دیگری نیست قدرت او باین مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که بگوید
باش او موجود میشود پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستیکه مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه
و تعالی داستان آدم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس او را گفت که باش پس موجود شد
ایشان گفتند که در امر عیسی چیزی که اعتقاد داریم هستیم و رد میکنیم و بگفته تو اقرار نمیکنیم
حق تعالی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم از دیگری که دروغگو
بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق بودن
ظاهر میشود پس حق سبحانه و تعالی آیه مباهله بانحضرت فرستاد که مضمونش اینست پس اگر با تو مجادله
نمایند بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید که بخوانیم ما پسران خود
و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند
و شما کسانی را که بمنزله جان شما باشند پس تضرع کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان
از ما و شما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را بر ایشان خواند و فرمود که حق سبحانه
و تعالی امر فرمود که التماس شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید

خود عمل نمایید ایشان گفتند که این علامتی است میان ما و شما فردا می‌آییم و با شما مباهله میکنیم
پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند نصرانیان در سنگستان مدینه
فرود آمده بودند بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند اعلا و فردا چیزی را که فردا بر شما و از ما
ظاهر شود پس ملاحظه نمایید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد اگر با جمیع اصحاب
خود را خواهد آورد که جماعت همه اهل دنیا باشند پس اگر با کثرت بیاید با اهل دنیا و صاحب
تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات مباهله آمده است چنانکه پادشاهان میکنند پس باید که شما
غالب خواهید بود و اگر با جمع قلیل و اصحاب خاشع دنیا ورود با این طریق پیغمبران و برگزیدگان
ایشان است پس بدین صورت زنهار که اقدام بمباهله ننمایید که این علامت حقی است میان شما
و او پس ببینید که چه میکنند بعد دستی که عهد خود را تمام کرده است آنگاه میکنند پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که میان دو درخت را روفتند پس چون روز دیگر شد
فرمود که عبای سیاه شده آوردند و بر بالای آن دو درخت انداختند پس چون سید و عاقب
دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز بیرون آمدند با دو پسر خود که یکی صبغة المحسن نام داشت و
دیگری عبد المنعم و زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند و نصارای نجران و سواران
بنو حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیأتی و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر
ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که بهم رسید که کار ایشان و انتظار آمدن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون
آمدند و دست علی را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود
روان ساختند و حضرت فاطمه زهرا را در عقب خود و آمدند تا رسیدند میان آن دو درخت پس حضرت
عبا را که از خانه بیرون آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را نزد سید و
عاقب فرستاد که بیایید بمباهله که ما آماده ایم پس ایشان آمدند و گفتند که با که با ما
مباهله میکنی یا ابا القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق
سبحانه و تعالی با این جماعت و اشاره فرمود بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
اجمعین پس سید و عاقب گفتند که بزرگان اهل شان که بتو ایمان آورده اند بیرون نیاوردی
و همین با تو این جوانان و زنان و کودکان را با این جماعت با ما مباهله میکنی حضرت فرمود

فرمود بلی من افضل اشیا را خبر دادم که بآن مامور شده ام از جانب حق سبحانه و تعالی که با این جماعت با شما مباهله
کنم چون افضل اولیا که مرا برای سیاه خلق فرستاده است پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و بسوی
اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند چه واقع شد ایشان خود داری کردند که
گفتند و اخبر گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت وای بر شما زنهار که مباهله مکنید
بخاطر آورید آنچه خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد و در اوصاف او و شاهد او گردیدن او و دختر او و فرزند
او که چنانچه می باید دانسته میدانید که صادق است و هنوز بر نگذشته است که اصحاب شما مسخ گردیدند
بصورت میمون و خوک از علامات شما چون دانستند که جبرئیل نزول ایشان میکند در این گفتگو
شدند راوی گفت که منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه که عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما
و دانایان بود نزد ایشان را اعتقاد تمام باو داشتند و از نجران بجای دیگر رفته بود در وقت نزاع ایشان
در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم روند پس با ایشان بیرون آمد و بسوی حضرت چون دید که رایهای ایشان مختلف
شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو باصحاب خود کرد و گفت تنها باشید که من با شما سخنی در
خلوت گویم پس سید و عاقب را بکناری برد و رو بایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل خود
و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه هلاک خواهید شد
و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترا امین خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هرچه میدانی
او گفت آیا میدانید که هر قومی که با پیغمبر خود مباهله نمودند در دنیا جمیع ایشان هلاک شدند
و شما و هر که ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید که محمد ابو القاسم همان پیغمبر است که پیغمبران
بشارت داده اند باو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را و مضمونی دیگر که شما
بان مخصوص میدانید مباهله انکه چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت نظر
کنید بآفتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بزیر آورده اند و مرغان که همه در روی
زمین افتاده اند و بالهای را بر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دان آنها است افکنده اند از ترس عذاب
الهی با آنکه هیچ گناهی بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه شما اراده مباهله میکنید از آثار و علامات
خداوند نقمتها و وابیها نظر کنید بلرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که ظاهر گردیده است و ابرها
و بارشهای ابر سیاه با آنکه تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد

بت او که چگونه دست بدعا بر داشته اند و متضرع اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر
با یک کلمه لعنت بر زبان راند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود برنخواهیم گشت پس چون
سید و عاقب نقل کردند و آثار غضب را مشاهده کردند دانستند یقینی که آنحضرت بر حق است
و از جانب حق تعالی فرستاده است پس پاهای ایشان بلرزه در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان زایل
شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند پس چون ملاحظه
علقمه دید که ایشان خایف شدند با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید هر چند دنیا و عقبی با شما خواهد
ماند و اگر دنیا خواهید و نخواهید دست بردارید از اعتباری که نزد قوم خود دارید پس در
باب با شما مضایقه ندارم ولیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این اعلام هست
میان نخود و او و از شهر خود بیرون آمدید باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد فرمود
که مقصود شما را فی الحال دیگران هر گاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر نمیگردند
پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار زود
برگردید و با محمد صلح نمایید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که معامله شما معامله قوم یونس
میباید که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند پس سید و عاقب گفتند پس تو برو بنزد محمد
و هر چه با او قرار دهی ما بآن راضیم ولیکن پسر عمش علی را واسطه کن و از او التماس کن که
مهلتی بما دهد و درست کند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواطر او را میخواهد و از گفته او
بیرون نمیرود و نزد ما بیا که خواطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که نیست خدایی بغیر از خداوند
عالمیان خلاق بیست و تو و عیسی هر دو بنده خدایید و فرستاده او بسوی خلایق [illegible]
شد و رسالت او را رسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی را ارشاد
بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید یا ابا الحسن چه
که کرده تو کرده منست پس جناب علی با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند
و هزار مثقال مثقال طلا بدهند نصف آن را در ماه محرم و نصف آن را در ماه رجب پس حضرت
امیر المؤمنین هر دو را بخواری و زاری بخدمت حضرت رسول آورد و عرض [illegible] حضرت آن صلح

صلح کردند و قرار کردند نزد آنحضرت بذلت و خواری پس حضرت رسول فرمود که قبول کردم اما اگر
با من مباهله میکردند و با آنها که در زیر عبا بودند هر آینه حق تعالی این وادی را بر شما آتش میکرد و بگرز
[illegible] بچشم بهم زدن آن آتش را میکشانید بسوی نجران که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل آنجا
خود را همه را با آن آتش میسوخت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اهل بیت مراجعت
نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند و میگوید که بنده
من موسی علیه السلام با هرون و فرزندان هرون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق سبحانه و تعالی
قارون را با اهل و مال بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و بعزت و جلال و عظمت
خود قسم میخورم ای احمد که اگر تو و اهل خود مباهله میکردید با اهل زمین و جمیع خلایق هر آینه
آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشد و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر آنکه مشیت من باز
قرار میگرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت
پس دستهای مبارک گشود تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت شکرا للمنعم شکرا للمنعم
سه مرتبه پس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی
که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خدا را بر عطایای او بواسطه انعام که بر
ما اهل بیت من کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را با آنچه جبرئیل علیه السلام خبر آورده بود مؤلف گوید
که این قصه متواتره مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلاف ندارند [illegible]
متضمن دلالت بر حقیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع اهل العبا
علیهم الصلوة والتحیة والثناء دارد اول آنکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیت خود نداشت بایستی جرات
اقدام بر مباهله نمیکرد و عزیزترین اهل خود را بمعرض دعای سریع التاثیر در نمی آورد که اگر حقیت ایشان
داشته با احتمال میداد که ایشان بر حق باشند مبادرت نمی آورد دوم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله
کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در حقیت مباهله میشود اگر جزم بحقیت قول خود نداشت
این مبالغه مستلزم سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق خصم
اعقل عقلا بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند بایستی
از تقرب آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه در میان قوم خود بکنند چنانچه بایستی
رعایت این معنی اقدام بر مباهله کردند حیثیت مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض

اسیر و قتل و نهب بدعوی اقدام نمایند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند چه اگر کرده
همه این اخبار مذکور است که ایشان بیکدیگر گفتند و امتناع از اقدام بر مباهله نمودند و دانستند حق میگفتند
که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که او پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند
پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المومنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
از حضرت رسالت پناه اشرف خلق بودند و عزیزترین مردم بودند نزد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان
باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر کسی گوید که دعوت
کردن خصم چون برای مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذبست یا خصم او این مخصوص او و خصم
بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوییم که ضم کردن ایشان در مباهله
دلالت بر وثوق و اعتماد بحقیت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید زیرا که باهم کردن
ایشان جرأت نمود بر آنکه عزیزترین خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین خود را در مردم خود
معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتقاد تمام بود که
بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با عزیزانش هلاک گردند و مستاصل گردند اگر مباهله
واقع شود و مخصوص کرد ایشان را برای مباهله پسران و زنان زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل
چسبنده تر از دیگرانند و چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای آنکه آسیبی
بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند که نگریزند و باین سبب
حق تعالی در آیه ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند و بس بعد از این گفته
که این دلیلیست که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب عبا تمام شد کلام او و هرگاه معلوم
شد که ایشان اعز خلق بودند نزد آنحضرت بر هر عاقلی ظاهر است که میباید که ایشان بهترین خلق
باشند در آن زمان و بعد از آنحضرت چه معلومست که محبت آنحضرت از بابت دیگران از جهت روابط
بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آنحضرت دوست تر میداشت و هرگاه که ایشان اعز
از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند بر آنکه
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حق تعالی ابنائنا
فرموده است و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السلام پسری را داخل مباهله نکرد و فخر رازی گفته

گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر
آخر الزمان افضلست و از جمیع صحابه افضلست زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و
نفسهای شما را و مراد از انفس نفس شریف محمد نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی
خود را نمی خواند پس میبایست که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موافق بغیر از زنان و پسران
کسیکه با انفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابیطالب کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس
علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است
در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولیست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استواء در جمیع
امور و شرکت در جمیع کمالات الا ما اخرجه الدلیل و لهذا باجماع بیرون رفته است پیغمبری که علی را
در آن شرکت نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آنست که او افضلست از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه
و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را از ابو محمد محمود از بعضی از علمای شیعه
نقل کرده است گفته است که جوابش آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل از علی است
اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا
که در آنجا جوابی نداشته است و این جواب که در باب پیغمبران گفته است بسیار بطلانش ظاهر است
زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگوییم که اگر میگویید که اهل سنت اجماع کرده اند اجماع
ایشان به تنهائی چه اعتبار دارد و اگر میگویید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که
اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه افضلند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه
بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هفتم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است
بر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این گروه که من بمباهله آورده ام گرامی
ترین خلقند نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب
فضایل حضرت امیر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در این مقام باین قدر اکتفا مینمائیم و
برای طالب حق همین مقدار کافیست والله یهدی الی سواء السبیل باب چهل و هشتم در
بیان سایر وقایع بعثت تا حجة الوداع و در آن چند فصلست فصل اول در بیان غزوه عمرو
بن معدیکرب شیخ مفید و شیخ طبرسی رحمة الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی

الله علیه واله وسلم از غزوه تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب بخدمت آنحضرت
آمد پس حضرت باو گفت که مسلمان شو تا خدا ترا ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت عمرو
گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستی که مرا از چیزی فزع نمی‌باشد پس حضرت فرمود که ای عمرو
قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستی که یک صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده
نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر آنکه از هول آن صدا بمیرد مگر آنکسی
که خدا خواهد او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده
زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و زمینها از هم بپاشد و آسمانها شکافته شود و کوهها
از هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه
دلش از جا کنده شود از ترس و گناه خود را بیاد آورد و بنفس خود بپردازد و از او الاد
غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و گفتار
چنین هولها ای عمرو عمرو گفت که این خبر چیزی عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان آورد و از قوم او
از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن عثعث خثعمی و او
کشنده پدرش بود و گفت حکم کن از برای من در این فاجر که پدر مرا کشته است حضرت
فرمود که اسلام هدر کرده است خونهایی را که در جاهلیت واقع شده است و بعد از مسلمان
شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی
از قوم بنی حارث بن کعب بسوی قوم خود رفت چون حضرت رسول صلی الله علیه واله
این خبر را شنید حضرت امیر را طلبید و آنحضرت را امیر کرد بر مهاجران و آنحضرت را با ایشان بسوی
قبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را با گروهی از اعراب امیر کرد و بسوی
قبیله جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر را دست از امارت بردارد
و در همه باب اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص
بر مقدمه لشکر امیر نمود و خالد نیز بر مقدمه خود ابو موسی اشعری را مقرر کرده و چون قبیله جعفی
شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردید ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب یمن
رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر رسید نامه بسوی
خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسید در آن موضع توقف نما

تا ملحق شوی اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه او
بگیرد و او را نگذارد که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا آنحضرت
امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید
ملاقات نمودند در وادی که آنرا کثیر میگفتند چون آن قبیله نظر بآنحضرت افتاد با عمرو گفتند
که چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان قرشی و خراج
که از تو خراج بگیرد عمرو گفت چون با من برخورد خواهد دید که چگونه است خواهند دانست
چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون امیر
المؤمنین علیه السلام قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزت کند خالد بن سعید بخدمت حضرت
آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازت فرما که مبارزت او بنمایم حضرت فرمود که اگر
اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت
قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعره زد که از مهابت آن عمرو بدر رفت
آورد و حضرت برادر و برادرزاده او را بقتل رسانید و زن عمرو را که ریحانه دختر سلمه بود
اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان اسیر نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد
بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان
برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و از خالد بن
سعید رخصت طلبید که نزد او آید او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس
نمود که زن و فرزند او را باو پس دهند خالد ایشان را باو پس داد و چون عمرو بدر خانه
خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و
بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را بیکجا جمع کرد و همه را بیک ضربت
دو نیم کرد بشمشیری که او را صمصامه میگفتند از تیزی و برندگی آن پس چون خالد زن و فرزند
عمرو را باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی نظیر را باو بخشید و چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید و بریده
بجهت عداوتی که با آنحضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیر المؤمنین علیه السلام در غنیمت خیانت کرده

و دختری از رقص از برای خود اختیار نموده و هرچه خواند از خدمت آنحضرت بگوید پس چون بریده
بدر خانه حضرت رسید عمر او را دید و از احوال لشکر سؤال نمود و سبب تعجیل آمدن او را پرسید
بریده گفت که برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابی طالب را نزد حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را بیان کرد پس عمر شاد شد و گفت
برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد
شد پس بریده بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و نامه خالد بن ولید را بآنحضرت
داد و حضرت نامه را گشود و چون الملعون قصه جاریه حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود
هرچند که حضرت نامه را میخواند رنگ مبارکش متغیر میشد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر
میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرف نمایند در غنیمت کنند
غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده آیا منافق شده بدرستی
که از برای علی حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است بدرستی که علی بهتر است از برای
تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع امت من ای بریده
حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در
آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من بدر زمین فرو روم از خجالت و انفعال
گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا رسول
الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او
بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از گناه او درگذشت

فصل

در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و
دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشانرا
بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء
بن عازب پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این سبب
غمگین شد پس حضرت امیر را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و
فرمود که اگر از جماعتی که با خالد اند هر کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن
براء بن عازب گفت من در خدمت حضرت ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبر

مالهای ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ایشان ادا نمود پس در پیش روی ایشان
و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت را بر ایشان خواند چون قبیله
همدان حسن معجزات آنحضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام
ایشان را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوشت چون حضرت نامه را خواند
بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده
برداشت و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان باد پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل
یمن همه مسلمان شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول جناب علی را فرستاد
بسوی یمن که ایشانرا دعوت نماید بسوی اسلام و احکام دین را بایشان تعلیم کند و احکام الهی را تعلیم
ایشان کند و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیه ایشانرا بگیرد و
شیخ طبرسی و سایر علمای خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن
شاس اسلمی که گفت با علی بن ابی طالب علیه السلام بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن آزاری که خلاف خوش
من بود بعمل آورد پس خشمناک شدم بر آنحضرت و کینه او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم
شکایت کردم آنحضرت را نزد بعضی از مردم که مخصوص بودند بایشان پس روزی بخدمت حضرت
رسول آمدم و آنحضرت در مسجد نشسته بود پس نظر کرد بسوی من تا آنکه در مقابل آنحضرت نشستم
پس فرمود که ای عمرو بن شاس مرا آزار کردی گفتم انا لله وانا الیه راجعون پناه میبرم بخدا
و بدین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده
است و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی
با کسی مقاتله مکن تا او را دعوت کنی بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حقتعالی
بدست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود و غروب میکند و ترا
امام اوست و میراث او از تست اگر وارثی نداشته باشد و اگر جنایتی کند دیت و در کتاب
بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله
ایشان جماعت بسیارند و من جوانم حضرت فرمود که یا علی چون بگردنگاه افیق

پرسی بصدای بلند ندا کن که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا شما را
میخواند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون در وادی شلم و بر بالای عقبه رفتم و ندا کردم
و پرسیدم [illegible] دیدیم که ای بی همه بسوی من رو آورده اند و نیزهای خود را راست
کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و
[illegible] پس باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند هیچ سنگی و کلوخی و
درختی و قطعه زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه باواز بلند گفتند که بر محمد صلی الله علیه
و آله و سلم باد سلام خدا و بر تو باد سلام چون اهل آنجا آن آوازها شنیدند [illegible] پاهای
ایشان بلرزید و حربها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من
متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بیمن فرستاد بعرض رسید که
مرا میفرستی حکم کنم در میان ایشان و من نوجوانم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت
دست مبارک خود را بر سینه من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان
پس بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که
میان دو کس کردم و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بیمن رفت اسبی گریخت و رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت وارثان مقتول
صاحب اسب را گرفتند و بخدمت حضرت امیر آوردند و دعوای خون بر او کردند صاحب اسب گواه
گذرانید که اسب از خانه او رها شده و بیرون آمده است حضرت دیه آن شخص بر او لازم نگردانید پس
اولیای مرد کشته شده بخدمت حضرت رسول آمدند از یمن و شکایت از جناب علی کردند که در این
حکم بر ما جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام
ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علی است و حکم حکم
اوست و آنچه میکند حکم او را و گفته او را و امامت او را منکر کافر است و راضی نمیشود بحکم او و امامت او مگر
مومن چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم علی و قول او پس حضرت فرمود
که این توبه شما است از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب از برای حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم آورد حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت که برنگهای مختلفند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در میان آنها اسبی هست
که سفیدی داشته باشد حضرت گفت که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای من نگاه دار پس حضرت امیر گفت که دو اسب کمیت هست که
هر دو سفیدی دارند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بامام حسن و امام حسین
ده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه [illegible] رنگ است حضرت فرمود که آنرا بفروش و قیمتش را خرج
عیال خود کن بدرستیکه میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد

فصل سیم

در احوال اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بخدمت آنحضرت و سایر وقایع که تا حجة الوداع
شد شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و
قبایل عرب رو بآنحضرت آوردند و افواج ایشان میآمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند
که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت آمدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان
اظهار اسلام کرده بودند و رسولان ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال [illegible] بودند
و گویند که در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد
بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت
کرده است از ابن عباس که چون آیه حد قذف نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما
از زن خود مردی را ببیند اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اگر برود
چهار گواه بیاورد تا گواهان بیاورد او رفته است و از کارش فارغ شده است حضرت فرمود که این
چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت
انا لله و انا الیه راجعون از سبب آن مقال سؤال نمود گفت شریک بن سحماء را بر روی شکم زن
خود دیدم [illegible] پس با هلال برگشت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هلال واقعه
خود را بآنحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو در حق تو [illegible] گفت که
[illegible] آمد و از ما [illegible] و بسیار [illegible] که او در خانه [illegible] نزد من و
بیرون [illegible] نمیدانم در این باب [illegible] شده است با آنکه [illegible]
از [illegible] که [illegible] پس در آن وقت حق تعالی آیه لعان را فرستاد

وحضرت میان ایشان امان داد و اقامت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که خون فلان از ثقیف
و بلادی نداده و مردم جاهلیت که نسبت زنا بایشان دهند بپدر حضرت فرمود که اگر با این صفات
این فرزند از شوهر من خواهد بود و اگر با فلان صفت بیابد از شریک خواهد بود و چون آن فرزند
متولد شد با صفاتی بود که حضرت او فرموده و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و گفته اند که در آن
سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز
فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته
در قبر او نوری می‌تافت و در این سال ام کلثوم دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت
در ماه شعبان و گویند که در این سال عبدالله بن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال نهم
هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت آمدند و گروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع بخدمت آنحضرت
آمده اند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت آمدند و سرکرده ایشان صرد بن عبدالله بود
و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر بخدمت آنحضرت آمدند و عمرو بن معدیکرب
در میان ایشان بود و در این سال گروه عبدالقیس و اشراف کنده آمدند بخدمت حضرت و اشعث بن
قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذاب علیه اللعنه در میان ایشان
و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز
آمدند و جریر بن عبدالله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب
با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و ایضا در این سال گروه
قبیله عبس و قبیله خولان آمدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه آمدند و در میان
ایشان بود عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت
حاضر شدند عامر با اربد گفت که من حضرت را مشغول سخن میگردانم پس چون مشغول کردم تو او را بشمشیر
بزن چون آمدند عامر بحضرت گفت که با من دوستی و صحبت کن و مرا با خود گردان حضرت فرمود
که چنین نمیکنم تا بخدا ایمان نیاوری و در هر بار گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت
امتناع نمود گفت بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم
آورد و بروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که
از برای تو هر چه از برای مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است او

او گفت که خلافت و پادشاهی را بعد از خود از برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست این
خلافت بخدا است هر جا که خواهد قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحرا کن و تو پادشاه شهرها باش حضرت فرمود
که این هم نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار میدهی حضرت فرمود که از برای تو میکنم که عنان اسبان خود را
بدست گیری و در راه خدا جهاد کنی گفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون
پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون
رفت عامر با اربد گفت که چرا نکشتی محمد را چنانچه امر کرده بودم اربد گفت بخدا سوگند که هر چه اراده کردم
که شمشیر را فرود آورم ترا در میان خود و او دیدم آیا میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس عامر در راه بدعای
آنحضرت بمرض طاعون مبتلا شد و خدا بر او فرستاد و غده طاعون در گردن او ظاهر شد و در خانه زنی از بنی
سلول فرود آمد و چون مرض بر او زیاد شد گفت آیا غده مانند غده شتر و مردن در
و در خانه زن سلولیه میمیرم و مرد و ایشان در آن قبیله نبودند او برای ایشان
بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانه قبیله خود گردید و در
اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است
که عامر و اربد قبل از غزوه بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است
که عروة بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود
برگردد حضرت فرمود که میترسم ترا بکشند عروه گفت که اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمیکنند پس
حضرت او را رخصت فرمود چون بطائف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را پس
او را نافرمانی کردند و سخنان بد با او گفتند چون روز دیگر صبح طالع شد و بنماز صبح ایستاد در
غرفه خانه خود و اذان گفت و تشهد گفت شنیدند ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او انداخت
و او را هلاک کرد و معجزه آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشراف آن
قبیله برسالت از جانب ایشان بخدمت آنحضرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و مسلمان
شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را گرامی داشت و حاجتهای ایشان را بر آورد و
امیر گردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص را و او صغیرترین ایشان بود که قرآن یاد گرفته بود پس چون
قبیله ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند
و از جمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم بخدمت حضرت آمدند

اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم بود که ایشان
بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود
و گویند که در سال نهم حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم امراء خود را برای گرفتن زکوة
بسوی شهرها فرستاد و منقولست که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت
نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی
بودند و مسلمانی بود که او را تمیم داری میگفتند پس برفاقت این دو نصرانی متوجه سفر
گردید و با تمیم ظرفی و متاع چند و آینه که نقش کرده بود با طلا و گردن بندی
بود و اینها را میبرد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد پس چون نزدیک مدینه
رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک بمرگ او شد آنچه با خود همراه داشت بآن دو نصرانی
داد و امر کرد ایشان را که اینها را بوارثان او برسانند پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند
آنچه تمیم بایشان داده بود بوارثان رسانیدند و آینه و قلاده را نگاه داشتند ورثه
پس ورثه میت از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری کشید که خرج بسیار در آن
کرده باشد ایشان گفتند بیماری نکشید مگر چهار روزی اندک ورثه گفتند که آیا از او چیزی
دزد برد در این راه گفتند نه ورثه گفتند که آیا تجارت کرد در این سفر که زیان کرده باشد
در آن تجارت گفتند نه ورثه گفتند پس ما گم کرده ایم در این متاع او نفیس ترین چیزهائی که
با او بود که آن آینه منقش بطلا و گردن بند بود ایشان گفتند که آنچه بما داده بود ما آنها
رسانیدیم پس ورثه میت آن دو نصرانی را بخدمت حضرت آوردند و بر ایشان دعوی کردند
و حضرت موافق ظاهر شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم
خوردند و رفتند پس بعد از چند روز آن آینه و گردن بند در دست ایشان ظاهر شد
ورثه ایشان را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند پس حضرت در این باب
منتظر حکم الهی بود و حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم
الموت تا آخر آیات که در این باب نازل گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم ورثه
تمیم را طلبید ایشان را سوگند داد بنحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند آینه
و گردن بند را از ایشان گرفته بورثه میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور میا

و بیان علما شهودات **باب چهل و نهم** در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع
شده است و بیان سایر حجها و عمرهای آنحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بعد از هجرت ده سال در مدینه
ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که واذن
فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی
ندا در ده در میان مردم بحج و طلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیاده
باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و بیایند بسوی تو از هر دره عمیق یا از هر راه دوری
تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبی پس امر کرد رسول خدا مؤذنان را که اعلام نمایند
مردم را بآوازهای بلند بآنکه حضرت در این سال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت
هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و حضرت نامها نوشت بسوی هر که
داخل شده بود در اسلام که رسول خدا اراده حج دارد پس هر که طاقت حج داشت حاضر شود
پس جمعی حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنحضرت
بجا آورد ایشان نیز بجا آورند و آنچه میفرماید اطاعت کنند و چهار روز از ماه ذی قعده
مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را
امر کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند
و لنگ و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر در آن مسجد
ادا نمود و نیت حج بر خود واجب نه آنکه عمره در آن داخل باشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده
بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند
از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حج تنها فرمود و گفت لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار
میگفت و تلبیه را تکرار میکرد در هر وقت که سواره را میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادی
بزیر میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و هدی با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار
شتر و بروایت صحیح دیگر صد شتر سیاق نمود و روز چهارم ماه ذی الحجه داخل مکه معظمه شد
و چون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی

کرد و بعد از آن بر حضرت ابرهیم صلوات فرستاد پس بنزد حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید
و بیرون رفت و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود که ان الصفا والمروة من شعایر الله
و فرمود که ابدا بما بدا الله بانچه خدا ابتدا کرده است بان در قرآن پس ابتدای سعی از صفا نمود
و چون اصل نازل شدن این بود که سعی کردن میان صفا و مروه از بدعت مشرکانست حق تعالی
فرستاد که ان الصفا والمروة من شعایر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما
یعنی بدرستیکه کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهیست پس کسی که حج کند خانه را یا عمره
کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا و مروه پس بر کوه صفا بالا رفت و رو بجانب رکن
یمانی کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را بتانی بخواند پس
سرازیر شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و بقدر آنچه توقف نموده
بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس باز از کوه مروه بزیر آمد و بجانب صفا متوجه
شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه شد تا آنکه هفت شوط بجا آورد
پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم کرد و ابتدا بحمد
و ثنای الهی بجا آورد و اشاره به پشت سر خود کرد و گفت این جبرئیل است و امر میکند مرا
که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است بآنکه محل گردد و حج خود را عمره منتقل کند
و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمیآوردم و چنان میکردم که شما میکنید
و لیکن هدی با خود رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی بمحل
خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت که ما چگونه بحج بیرون رویم و از سر و مویهای ما
آب غسل جنابت چکد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت که تو هرگز ایمان
بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقة بن مالک بن جعشم کنانی برخواست و گفت یا رسول الله
دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس خبر ده ما را که آنچه امر فرمودی ما را از
حج مخصوص باین سالست یا همیشه باید ما را حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست
بلکه ابد الآباد این حکم جاریست پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد و
فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در این وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که از جانب یمن برگردیده بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه حج گردیده بود داخل

مکه شد و چون بخانه حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید
و جامهای ملون در بدن او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه و از چه وقت محل شده
چو اهل شده حضرت فاطمه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا چنین امر کرد پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتافت
که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم
که محل گردیده و جامهای رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین
کنند پس یا علی تو بچه چیز احرام بستی گفتم یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام میبندم مانند
احرام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و تو
شریک منی در هدی من حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و [illegible]
بود پس چون روز هشتم ماه ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند
و احرام به بندند بحج و اینست معنی الحج حق تعالی فرموده است که فاتبعوا ملة ابرهیم که مراد
از این متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت با اصحاب
خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را و صبح را در منی
بجا آوردند و بامداد در روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید و از جمله
قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون
نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات بار میکردند و بمشعر می آمدند
ایشان با مردم از مشعر بمنی می آمدند و قریش امید داشتند که حضرت با ایشان در این
امر موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ثم افیضوا من حیث افاض الناس یعنی پس بار
کنید از آنجا که بار کردند مردم حضرت فرمود که مراد از این مردم در این آیه حضرت ابرهیم و اسمعیل
و اسحق اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بوده اند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش
دیدند که قبه حضرت از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خلشه بهم رسید
زیرا که امید داشتند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مکان ایشان افاضه نماید
بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را نصب کرد

برپا کردند و مردم خیمهای خود را بر دور خیمه حضرت زدند و چون که زوال شمس شد حضرت غسل کرد
و با سایر قریش و مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی که مسجد
آنحضرت الحال در آنجا است و در آنجا ایستاد و مردم بدور آنحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و آیات را
امر و نهی فرمود پس بلال را امر فرمود و ظهر و عصر را بجا آورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی موقف
و توقف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتر آنحضرت و نزد پای شتر او میایستادند
پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بهر جا میرفت جمع میشدند پس حضرت
فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و بدست مبارک خود اشاره کرد
بتمام موقف عرفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم پراکنده شدند و در مشعر
الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس بار کردند و
مردم بار کردند و اراده نمودند ایشان را پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات
پیش از غروب آفتاب بار میکردند پس حضرت ایشان را مخالفت نمود و بعد از غروب آفتاب
روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بالحقیقت اسباب نیست و بدوانیدن شتران نیست
و لیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر نیکو و ضعیف را پامال مکنید و مسلمان را
در زیر پای اسبان و شتران میکردید و حضرت سر ناقه را میکشید برای آنکه تند نرود
تا آنکه سر ناقه بجهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بآرام شما باد بتانی تا آنکه داخل مشعر الحرام
شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد تا
صبح و نماز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را
در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا
آفتاب طالع گردد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود
پس جمره عقبه را بهفت سنگ زد و شتران هدی که حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت
و شش و آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران
هر دو صد شتر بود و بروایت دیگر حضرت امیر شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود
و سی و هفت شتر را بآنحضرت داد پس جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت و سه شتر را

نحر نمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت فرمود که از هر شتری
از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی ریختند و پختند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه
از همه آن شتران خورده باشند و تصدق کردند جلها و پوست آن شتران را و نعلهای که بر گردن آنها افکنده بودند
آنها را و آنکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید
و طواف و سعی را بجا آورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف فرمود تا روز سیزدهم
که ایام تشریق است و در آن روزها هر سه جمره را رمی نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطح
رسید عایشه گفت یا رسول الله سایر زنان تو حج و عمره کردند و من حج تنها کردم پس حضرت
در ابطح نزول فرمود و عبدالرحمن برادر او را با او فرستاد و او را بتنعیم برد و احرام عمره
بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابراهیم کرد و سعی
میان صفا و مروه بجای آورد و تقصیر نمود پس حضرت آمد و در همان روز بار کرد و داخل
مسجد الحرام شد و طواف خانه کعبه کرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه
شد از عقبه مدنیین و در وقت رفتن از جانب پایین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی
و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در روز عید قربان جمعی از
مسلمانان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند بعضی گفتند یا رسول الله
ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم و بعضی گفتند که سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم
و همچنین هر چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند و هر چیزی
که بایست که بعد بکنند مگر آنکه پیش کرده بودند پس حضرت در جواب هر یک فرمود که باکی
نیست چون جاهل کرده بودند و در کتاب خصال منقولست که در حجة الوداع سورة اذا
جاء نصر الله و الفتح بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد در روز دوم ایام تشریق
پس حضرت دانست از نزول این سوره که این حج آخر است چون دلالت میکرد این سوره بر
آنکه آنحضرت دین را رواج داده و از کار مردم فارغ شده و امر نموده حق تعالی او را که متوجه
تسبیح و استغفار گردد و از برای خود پس حضرت بر ناقه عضباء خود سوار شد و حمد و ثنای
الهی بجا آورد و فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جاهلیت ریخته شده است آن هدر

و باز خواستی نباید و اول خونی که هدر میکنم خون عامر بن ربیعه بن حارث است
و او شیر خورده بود در قبیله بنی هذیل و قبیله بنی لیث او را کشته بودند با بو عکرمه یا ربیعه
هلیث در میان آن دو قبیله کشتن و نزاع بود و هر خونی که در جاهلیت قرار داده
بودند همه باطلست و اول سودی را که بر طرف میکنم سودهای عباس بن عبد المطلب
که از مردم می طلبید ایها الناس بدرستیکه زمانه گردید برای امروز موافق [illegible] است
با آن روزی که خلق کرد آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدرستیکه
عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را
و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است و آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها
در آنها نباید کرد و آن چهار ماه یکی رجب است که [illegible] میکنند و میان جمادی و
شعبانست و ماه ذو القعده و ذو الحجه و محرم است پس ستم مکنید در باب این ماهها بر جانهای
خود بدرستیکه نسیء یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیادتیست در کفر
که ماهی را در یکسال حرام میگردانند و در سال دیگر همان ماه را حلال میگردانند
دیگران خود موافق میگردانند با عددی که خدا حرام کرده است پس عادت ایشان چنین بود
که در یکسال محرم را حرام میگردانیدند و صفر را حلال میگردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام
میگردانیدند و محرم را حلال میگردانیدند و در هر سال بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند
مقرر میکردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده بود
و ماههای حرام بجاهای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان نا امید شد از آنکه او پرستیده شود
در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر بت پرستیست ایها الناس
هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند آنرا بسوی آنکسی که او را امین کرده است ایها الناس
بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته اید بامانت الهی و فرجهای ایشان را حلال کرده اید
در [illegible] خدا پس شما را بر ایشان حقی چند هست و ایشان را بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما
بر ایشان آنست که دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون
بکنند آنرا ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید
و [illegible] ایشان را ایها الناس در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متمسک بآن شوید گمراه نشوید

شوید و آن کتاب خداست پس چنگ در زنید در آن ایها الناس این چه روزیست گفتند روز محترم
فرمود که ایها الناس این چه شهریست گفتند شهر محترمیست پس حضرت فرمود که بدرستیکه خداوند
عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که
روز شما را هست در این ماه حرام و در این شهر حرام تا روز قیامت که همه را ملاقات نمائید
آیا گفتم بشما حاضران شما بغایبان برسانند بدرستیکه بعد از من پیغمبری نیست [illegible]
مبارک خود را بلند کرد سه مرتبه که سفیدی زیر بغلهای آن حضرت پیدا شد پس فرمود که خداوندا
گواه باش که من رسانیدم [illegible] و در کتاب خصال از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چهار عمره بجا آورد عمره حدیبیه و عمره قضا
در سال دیگر و عمره سیم از جعرانه و عمره چهارم را با حج بجا آورد و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست حج کرد
و در هر یک از آنها [illegible] مشعر الحرام میرسید فرود می آمد و بول میکرد پس [illegible]
که چه سبب فرود می آمد در آنجا و بول میکرد حضرت فرمود که برای آنکه آن اول موضعیست که در آنجا
منم میکردند و از آنجا میرسیدند بودند [illegible] تا شیبه [illegible] قریش [illegible]
میکنند و حضرت امیر [illegible] از بام کعبه در وقتی که [illegible] حضرت بالا رفت [illegible]
کرد که [illegible] شیبه دفن کردند و [illegible] سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا آنکه
[illegible] کرده اند و در [illegible] بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده است که حضرت رسول بیست حج بجا آوردند پنهان از قریش و در هر [illegible]
[illegible] بود و حضرت چهار ساله بود که [illegible] بجا آورد در وقتی که با ابو طالب علیه السلام [illegible]
از بلاد شام رفته بود و [illegible] است که قریش [illegible] از مکه [illegible] و کلینی [illegible]
بسند موثق و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد
[illegible] غیر از یک حج بجا نیاورد [illegible] بجا آورده بود [illegible]
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده حج بجا آورد
پنهان و در همه آنها [illegible] و بول میکرد [illegible] از حضرت [illegible]
کرده است که حضرت بیست حج بجا آورد که در هر یک از آنها در [illegible] مشعر فرود می آمد و بول

میگردید مؤلف گوید که احادیث مختلف است در باب حج آنحضرت و اقتصار است ممکن است که بعضی محمول
بر تقیه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد
بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آورده‌اند و اما پنهان کردن آنحضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه
از حج نداشتند یا باعتبار نسیئ است که ایشان اعتقاد در تغییر و نقل بجای او داشتند یا باعتبار دیگر
بود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت
کند و ایضا کلینی بسند صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که در حجة الوداع که
کرد شتر آنحضرت موکل بود ناجیة بن جندب خزاعی بود و آنکه سر جدا کرد آنحضرت را از اشتر شید
معمر بن عبدالله بود که از اولاد عدی بن کعب بود و وقتی که سر آنحضرت را میتراشید قریش با او
گفتند که گوشهای رسول خدا در دست تست یا آنکه حضرت در این وقت در دست تست و تیغ در
دست داری پس معمر گفت که این افضل فضلی میدانم انفعال بر خود و معمر در آن راه چهار شتر آنحضرت را
میراند پس خندید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او گفت که امشب چهار شتر مست است معمر گفت
پدر و مادرم فدای تو باد من از اکثر بسیار خود چنانچه خوب میرانم و لیکن بعضی از آنها که حمل
میرفتند در حفاظت کردن خوب است شتر راست کرده اند شاید دیگر را بجای من قرار دهی پس حضرت
فرمود که من چنین نخواهم کرد و حفاظت از دیگری هم نخواهم زمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه عمره بجا آورد یکی عمره حدیبیه بود که
از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود و عمره دیگر را از جحفه احرام بست و آن عمره قضا
بود و یکی دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوه حنین مراجعت نمود بسوی مکه بود و در
دو روایت معتبر دیگر زمود که هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه پنبه احرام بست و ایضا بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنی احرام بست یکی از حبره بود و یکی از ظفار
و در آن دو جامه آنحضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکعب بن عجره گذشت و شپش از سر او میریخت و او محرم بود حضرت
از او پرسید که آیا آزار میکنند ترا اینها گفت بلی پس این آیه نازل شد فمن کان منکم
مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او نسک پس حضرت او را امر کرد که سر را بتراشد

و روزه دارد روز سه روز و یا تصدق کند بر شش مسکین و بهر مسکینی دو مد بدهد یا
گوسفندی قربانی کند و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در وقت طواف بر ناقه غضبا سوار بود و استلام ارکان از محجن سرکج میفرمود
که در دست داشت و آن چوب بلندی بود و ایضا بسند حسن و صحیح از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفسا شد بمحمد بن ابی بکر در وقتی که
ذو الحلیفه متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست که احرام ببندد از ذو الحلیفه حضرت
رسول او را امر کرد که غسل بکند و پارچه بر خود ببندد و احرام ببندد پس چون
به مکه آمدند و اعمال حج بجا آوردند و هیجده روز از نفاس او گذشته بود حضرت او را امر فرمود
که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجای آورد و مانع خون از او منقطع نشده بود با اجازه آنحضرت
و از علی بن ابراهیم روایت کرده که آنحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد اینکه در کتب معتبره روایت کرده اند که زنی
طفل را از برای آنحضرت آوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم
آن طفل بقدرت الهی سخن آمد و گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت دهد
در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر اعجاز او
مسمی گردید بمبارک یمامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده نمود که متوجه بیت الله الحرام شود در میان
مردم ندا کرد بحج و دعوت آنحضرت باقصی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهیای بیرون رفتن با آن
حضرت شدند و مردم اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس آنحضرت در پنج روز باقی مانده از
ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن بود نامه بآن
حضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من اراده کدام نوع از حج دارم و حضرت
حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم
نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا بتلبیه بلند کردند
بر وضعی که مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی
سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار تعب افتاده بود
پس شکایت کردند از مشقت پیاده رفتن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و طلب کردن

از حضرت شکوه کردند حضرت فرمود که من برای شما رکوبی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم ببندید
و قدم کوتاه بردارید چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیرالمؤمنین با لشکری که
بخدمت آن حضرت بودند متوجه مکه گردیدند و حله‌هائی که از نجران با خود آورده بود و در پی چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک مکه رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک مکه
رسید و از لشکر پیش آمد که حضرت را ملاقات نماید و مردی از ایشان خلیفه خود کرد و ایشان را
پس در وقتی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که حضرت مشرف بمکه شده بود پس
حضرت سلام کرد و اخبار کرده بود بخدمت حضرت عرض کرد و بلغه کرده بود از اهل نجران خبر داد
و فرمود که من پیشی کردم بر لشکر که زودتر بخدمت تو رسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از دیدن آن حضرت بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید که بکدام حج احرام بسته‌ای حضرت
فرمود که چون نمیدانستم که شما بکدام حج احرام بسته‌اید گفتم احرام می‌بندم به احرامی که رسول خدا
بسته است و با خود سی و چهار شتر قربانی آورده‌ام حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر
با خود آورده‌ام و تو سی و چهار و تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من پس برگرد
نزد باقی یاران و تعجیل شو در کوچ بسوی لشکر خود و زود ایشان را بیاور و نزد در مکه با یکدیگر جمع
شویم انشاء الله پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون
نزدیک ایشان رسید رفت با ایشان برخورد دید که حله‌ها که با ایشان بود همه را پوشیده‌اند آنحضرت
در غضب شد و انکار کرد بر ایشان که داد ایشان را و معاتبه نمود آن شخص را که بر ایشان خلیفه
کرده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حله‌ها را بنظر حضرت رسول برسانم
بایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم گفت این کار نکردم مگر از روی التماس
کردند که زینت کنند خود را باین جامه‌ها و احرام بسته‌اند در اینها و بعد از آن بمن رد نمایند
پس حضرت آن حله‌ها را از ایشان گرفت و در میان بسته‌ها پاره کرد و ایشان از این سبب کینه
حضرت را در دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای از ایشان بسیار شد بآنحضرت پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای
خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستیکه او درشت است در راه رضای الهی و ملاحظه
در دین خدا میکند پس ایشان زبان از عیب آنحضرت بستند و قرب و منزلت او دانستند

بست با آن حضرت دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب جوئی آن حضرت کند و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بر احرام خود باقی ماند برای حاجتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بسیاری
از مسلمانان با حضرت بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد
که و اتموا الحج و العمرة لله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر
داخل کرد و انداخت پس حضرت فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر آینه سیاق هدی
نمیکردم پس امر کرد منادی خود را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته
محل شود و باید که احرام حج خود را باحرام عمره برگرداند و هر که از شما سیاق هدی کرده است
باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند
و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی گفتند که رسول خدا ژولیده
و غبار آلوده است ما چگونه حله‌های دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو
بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم نمیدارید که از مکه بسوی عرفات روید و از سرهای شما آب غسل
میچکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار
بلیغ نمود بر کسیکه در این باب مخالفت کرده و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی
کرده بودم هر آینه محل میشدم و از احرام بیرون می‌آمدم پس هر که سیاق هدی نکرده است
باید که محل شود پس بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند کسیکه بر مخالفت مستمر و باقی ماند
منافق کذاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت چه چیز است
ترا ای عمر که محل نگردیدی مگر سیاق هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده‌ام حضرت فرمود
که چرا محل نشده و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت
یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو محل شوی پس حضرت فرمود که تو ایمان نخواهی آورد به حج تمتع تا آخر
و مواقف آنچه حضرت فرمود آن ملعون بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت غصب
شقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که تمتع بجا آورد چنانچه
عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده‌اند که آن ملعون گفت که دو متعه بود در زمان
رسول خدا و من حرام کردم و احرام میکردم و عقاب مینمایم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری متعه

حج پس چون حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر را در هدی خود شریک
کردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المومنین علیه السلام با آنحضرت بود و سایر مسلمانان
در خدمت آنحضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل
نبود زیرا که آب و چراگاهی در آن نبود حضرت در آنجا نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند
و سبب نزول آنحضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمه قرآنی با تاکید تمام بر آنحضرت
نازل شد که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را نصب کند بخلافت بعد از خود و پیشتر
در اینباب وحی بر آنحضرت نازل شده بود ولیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب
حضرت تاخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند
و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از ایشان
بسوی شهرها و وادیهای خود پس خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند
که همه ایشان نص بر حضرت امیر را بشنوند و حجت بر ایشان در اینباب تمام شود و کسی از مسلمانان را
عذری نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی
ای پیغمبر برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص
بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و خلیفه کردانیدن او در میان امت خود پس فرمود که و
ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی پس اگر نکنی نرسانیده خواهی
بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه دارد از شر مردم پس تاکید نمود در باب تبلیغ رسالت
و تخویف نمود آنحضرت را از تاخیر نمودن آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه
دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان
همه بر گرد آنحضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درختی خاری
چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتر را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند
پس منادی خود را امر کرد که ندا کند در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند
در خدمت آنحضرت و اکثر ایشان از شدت گرما ردای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون همه
جمع شدند حضرت بر بالای آن پالانها برآمد و حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست
خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه های بلیغ و اخبار از فوت خود فرمود

مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا طلبیده اند و نزدیک شده است که اجابت
دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی دار
عالیه باقی رحلت نمایم و من در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بآن باشید گمراه
نخواهید شد بعد از من که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند و ایشان از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا بر من وارد شوند در حوض کوثر پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا
نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند خدا و رسول چنین است پس بازوهای حضرت امیر را گرفت
و بلند کرد آنحضرت را بحدی که سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که من مولی
و اولی بنفس او بودم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند
و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد
پس حضرت از منبر بزیر آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود در نهایت شدت گرما پس دو رکعت نماز
کرد پس زوال شمس شد و موذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمه خود
راجعت فرمود و امر کرد خیمه برای علی بن ابی طالب علیه السلام برپا کردند در برابر خیمه خود و حضرت
امیر المومنین علیه السلام در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد که مسلمانان فوج فوج بخدمت آنحضرت روند
و آنحضرت را تهنیت و مبارکباد کنند و امامت بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت و پادشاهی مومنان
و بگویند السلام علیک یا امیر المومنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و سایر
زنان مسلمانان را که با آنحضرت بودند که بروند و تهنیت باد بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت
مومنان چون زنان مامور بودند فرمود که پرده حایل کردند در برابر امیر المومنین و امر کرد که کاسه آبی
حاضر کردند در پشت پرده گذاشتند و زنان یک یک می آمدند و دست در آن کاسه آب میگذاشتند
و سلام میکردند و از سمت دیگر آن کاسه آنحضرت دست مبارک را میگذاشت حضرت رسول صلی
الله علیه واله میگفت که این مصافحه زنان خوب است همچنانکه در غدیر خم بجا آورد
... در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی میکرد بامامت و خلافت آنحضرت و گفت
... که در تهنیت آنحضرت میگفت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة
یعنی ... حسان بن ثابت

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و رخصت طلبید از آنحضرت که قصیده در مدح جناب علی
قصیده طلبید و نصب آنحضرت بامامت و خلافت در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
او فرمود انشا نماید چون از حضرت مرخص گردید بر بلندی برآمد و قصیده مشهوره او که خاصه
و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
او را تحسین نمودند و فرمودند که پیوسته ای حسان تو مؤید به روح القدس ما دام که یاری ما نمائی
بزبان خود و این اشعار بی نمود از آنحضرت بر آنکه او بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد
ماند چنانچه بعد از وفات آنحضرت از آن ظاهر شد و سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی
و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه بطرق متعدده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید بغیر از حج بیت الله
الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب علیه السلام پس جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد
بدرستی که خدا وند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران
خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود
و از جمله آنچه در دین تو باقی مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری
فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و
بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس خدا ترا امر میفرماید که بگو
بقوم خود شرایع حج را پس باید که تو حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد
از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی بایشان مناسک حج را چنانچه تعلیم ایشان
نمودی نماز و زکوة را و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا
در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما
نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او
بیرون رفتند و همه متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجای آورد
ایشان متابعت او بکنند پس ایشان افعال حج را بجا آوردند و با آنحضرت حاضر شده بودند در حج
از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت
موسی که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون از ایشان گرفت پس چون

بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند هم چنین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت
گرفت برای حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بخلافت از جماعتی که عدد اصحاب حضرت موسی بودند پس
ایشان نیز بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله
و سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند و سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق
مثل امم سابقه و چون حضرت رو بحج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه
و مدینه پس چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عرفات وقوف نمود جبرئیل علیه السلام
از جانب حق تعالی بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید اجل تو
نزدیک رسیده است و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا اسم علم نبوی آنچه چاره از آن
نداری و از آن گریزگاهی نباشد تعیین مینمایم پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش
انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران
گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از معجزه و علامات پیغمبران
علیهم السلام و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابی طالب
پس او را علم و نشانه گردان در میان مردم که باو راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد او
و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق
و پیمانهای که بر ایشان قایم کرده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام بیشتر از ولایت
و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب است
زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبران خود را تا آنکه دین خود را کامل گردانیده ام و نعمت خود را
تمام ساخته ام بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام [illegible] دین
منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب
آنست که من نمیگذارم هرگز زمین را بدون قیمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من امروز
کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما
دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابی طالب بنده من و وصی
پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق منست مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من
و مقرونست طاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت

کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علم و نشانه کرده ام میان خود و
میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار کند کافر است و کسی که دیگری را
در بیعت او شریک گرداند مشرک است و هر که مرا ملاقات نماید بولایت او و با اعتقاد بامامت
او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس برپا دار ای محمد
علی را علم در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه کن بر ایشان عهدی را که پیشتر از ایشان
گرفته بودم بدرستی که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا میخوانم در رحمت خود میطلبم پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و
بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی در چه مرتبه است
و کینه او در سینه ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سوال
نماید که او را از کید این منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند
عالمیان خبر محافظت او را بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا مسجد خیف پس در مسجد خیف
جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد ولایت را با ایشان برساند و او را قائم مقام
خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی برای آنحضرت نیاورده بود دنیاورد پس باز حضرت تاخیر
نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل علیه السلام نازل شد و در امر
ولایت تاکید نمود و اینعصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که از قوم خود میترسم که مرا تکذیب نمایند
و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس باز الحاح نمود پس چون بغدیر خم رسید که تقدیر سه میل
از جحفه است جبرئیل نزد آنحضرت آمد در وقتیکه پنج ساعت از روز گذشته بود با این آیت زجر و
تهدید و عصمت و حفظ از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا
سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر برسان آنچه بسوی تو فرستاده ام در باب علی
و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچیک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم
و اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود پس جبرئیل علیه السلام امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش
رفته اند و نگاه دارد آنها را که در عقب میآیند تا آنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و
برساند بایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شان علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند عالمیان او را
از شر مردم حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی بآنحضرت رسید منادی را فرمود

امر نمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و
حبس نمایند دیگران را و جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید
بجانب راه راست بسوی موضعی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درختهای خار مغیلان
بود حضرت امر فرمود که بروبند زیر آن درختها را و برای آنحضرت سنگها جمع نمایند
شبیه بمنبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در آنجا جمع شدند و آنها که پیش
رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که
حمد و سپاس مر خداوندی را سزاست که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک است بخلایق
با یگانگی خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقات
همه چیز را احاطه کرده با علو مکان او و مقهور و مغلوب کرده است جمیع خلق را بتوانائی
و هویدائی خود پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد
بود او بنا کننده آسمانهای بلند است و پهن کننده زمینهای پهن است و او [illegible]
ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار منزه است از عیبها پروردگار ملائکه
و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هر که او را
حلال خود نزدیک گرداند و همه دیدها او را نمیبیند و دیده او را میبیند کریم و بردبار است صاحب
حلم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا گرفته و همه چیز بنعمت خود منت گذاشته بعجلت از مردم
انتقام نمیکشد بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان بآنچه مستحق آن گردیده اند از
عذاب او پنهانهای مردم را میداند و در ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ
امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بهمه چیز نموده و غالب بر همه چیز گردیده و بر همه چیز قوی شده و
بر همه چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را از نیست بهستی آورده که هیچ چیز
نبوده دائمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید در میان مردم نیست خدائی بغیر
او و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او مضبوط بعلم و حکمت است دیدها ادراک او نمیتوانند کرد
که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک مینماید و اوست دانای لطایف امور و
از همه دقایق اشیا مطلع برخفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود از دیدن
و مشاهده و کسی نمیداند که او چگونه است در آشکار و پنهان مگر آنچه خود دلالت نموده

مرده را بذات مقدس خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خدا و ملکی نیست و معبودی
بجز او سزاوار پرستیدن نیست پر کرده است جهانرا آثار تقدس و تنزه او و نور وجود ازلی
او از ازل تا ابد دارد روشن کرده است و اوست خداوندی که جاری میگرداند امور خود را بی
مشورت صاحب رائی و با او در تقدیر امور شریک و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی
نیست و مخصوص کرده هر چیز را از نو پدید آوردن بی آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و او پدید
آورنده اشیا را آفرید بی آنکه احدی یاری او نموده باشد بلکه بمحض قدرت خود از پی موجودات
را از کتم عدم بوجود آورد پس ظاهر گردید نعمت او ابتدا که بجز او از پیش نیست
و صنعتهای خود را محکم کرده است و احسانهای نیکو نموده اوست عادل که هرگز جور نمیکند و
اوست کریمی که همه امور باو بر میگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی
میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او مالک ملکها است و طی
کننده فلکها است و تسخیر کننده آفتاب و ماهتاب برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند
تا وقت معلومی پرده شب را بروی روز میکشد و پرده روز را بروی شب میکشد در
حالتی که طلب میکند روز شب را بسرعت در هم شکننده هر جبار معاند است و هلاک کننده
هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی نبوده است یکتا است مقصود همه خلق است
در حوایج و او را نیست و از کسی متولد نشده است و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست
معبودیست یکتا و پروردگاریست بزرگوار اراده میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم
میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را و میمیراند و بعد از مردن زنده میگرداند
و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دور می افکند و گاهی
منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش نیکیها
در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز و داخل میگرداند
روز را در شب بلند رتبه اوست غالب و آمرزنده اجابت کننده دعا است و بوفور کننده
عطا است احصا کننده انفاس است و پروردگار جنیان و آدمیان است چیزی بر او مشکل نمی شود
و ملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح کنندگان
نگاه دارنده صالحان و توفیق دهنده رستگاران است و مولای مؤمنان و پروردگار

پروردگار عالمیان است خداوندیست که مخوف است از همه خلق خود حمد و شکر او در وقت
رفاه و در وقت محنت و در هنگام شدت و رخا و ایمان می آورم باو و بملائکه او و کتابهای
او و رسولان او و میشنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیزیکه او می پسندد
و انقیاد مینمایم قضاهای او را و از برای رغبت در فرمان برداری او و از ترس عقوبت او
زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود و از جور او نمی باید ترسید اقرار
مینمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی میدهم از برای او به پروردگاری و میرسانم آنچه
وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من نازل گردد که هیچ
احدی از دفع نتواند کرد هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و بتحقیق که مرا
اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالات او نکرده خواهم بود
و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت کند و اوست خداوندی که کفایت کننده
شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان وحی نموده است بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم
از برای شما سبب نزول این آیه را بدرستی که جبرئیل علیه السلام نازل شد سه مرتبه و در هر مرتبه
مرا از جانب خداوند عالم سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه
بآنکه علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه منست و پیشوای امت منست بعد از من و محل
او از من محل هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی امر شما است بعد از خدا و
رسول و حق تعالی در این مضمون آیه از قرآن بر من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی جز این نیست که اولی بامر شما بعد از خدا و رسول
خدا آن گروهی که ایمان آورده اند بخدا و رسول خدا آنکسانی که نماز را برپا میدارند و میدهند
زکوة را در وقتی که در رکوعند پس حضرت رسول فرمود که علی بن ابی طالب نماز را برپا داشت و زکوة را
داد در وقتیکه در رکوع بود و در جمیع احوال غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سؤال کردم
از جبرئیل علیه السلام که از جانب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که
میدانستم که پرهیزکاران کم اند و منافقان بسیارند و حیلهای حیله کنندگان با اسلام و طعن

بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشان را بآنکه میگویند
بزبانهای خود چیزی که نیست در دلهای ایشان و گمان میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد
خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من میبود و من
پیوسته رو باو داشتم و سخن او را میشنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون
النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین تا آخر آیه یعنی از منافقان
گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که او اذن است یعنی گوش است سخن هر کس میشنود و
قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است آنچه را خیر است از برای شما ایمان دارد بخدا و
و تصدیق مینماید حق مومنان را این حضرت فرمود اگر خواهم نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت
و اگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان
میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که کرم در امور ایشان کرم ورزیده ام و ایشان را رسوا نکرده ام و با همه
این احوال که گفتم حق تعالی راضی نمیشود مگر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من
پس حضرت باز دیگر این آیه را خواندند و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان او را
نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و فرض کرده است اطاعت
او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عجم
و عرب و بر آزاد و بنده و بر خورد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیگانگی میپرستد حکمش
روانست و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعونست و هر که متابعت
او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید حق او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی
او را آمرزیده است ای گروه مردمان این آخر ایستادنی است که من در چنین مجمعی ایستم پس بشنوید سخن مرا
و اطاعت نمائید فرموده مرا و انقیاد نمائید امر پروردگار خود را بدرستی که حق تعالی او ولی و مولای شما است
و آفریننده شما است پس بعد از او محمد رسول او که با شما ولی امر شما است و ایستاده است و قیام نماید
مصلحتهای شما است و مخاطب میگرداند شما را با آنچه برای شما ضرور است پس بعد از من علی ولی شما است
و پیشوای شما است بامر خداوند عالمیان بعد از او امامت در ذریت منست از فرزندان او تا روزی
که خدا و رسول او را ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال کرده است و نیست
حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است حق تعالی بمن شناسانیده است جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده

رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم
او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم
من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و او است
امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را احصا
کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه نشوید از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید از قبول
ولایت او و او است که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بآن و باطل را محو میکند و منع میکند از آن و او را
مانع نمیشود در راه خدا ملامت کننده پس او اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول او و او
است و او است که جان خود را فدای حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم کرد و او است که با رسول
خدا عبادت حق تعالی میکرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان
او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و قبول کنید او را که خدا او را نصب کرده است
ای گروه مردمان او امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او کند
و نمی آمرزد او را و این لازم است که خدا لازم کرده است بر خود که چنین کند نسبت بکسی که
مخالفت امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب کند عذاب عظیم ابد الآباد که هر گز عذابش
منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید بیفتید در آتشی که
که آتش افروزان مردمانند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را برای کافران ایها
الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان و منم خاتم پیغمبران
و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین پس هر که شک نماید در این او کافر
است مانند کفر اهل جاهلیت اول و کسی که شک کند در یکی از گفتهای من پس بتحقیق که شک
کرده است در گفتهای من و هر که شک کند در آنچه گفتم باز گشت او بسوی آتش است ای گروه مردمان
منت گذاشت خداوند عالمیان بر من که او را گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و
خداوندی بغیر او نیست و او را سزاوار حمد است از من ابد الآباد بر همه احوال ای گروه مردمان تفضیل
دهید علی را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و برکت ما حق تعالی روزی
بر خلایق میفرستد و ایشان را از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوب
کسیکه رد کند بر من این گفته مرا و هر چه موافق طبع او نباشد بدرستیکه جبرئیل علیه السلام مرا خبر

از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی کند و اقرار بامامت او نکند پس بر او لعنت
من و غضب من پس نظر کنید هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید از خدا ان الله
مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود و در دین بدرستیکه خدا
عالمیان بیناست بکردهای شما ای گروه مردمان علیست جنب الله که حق تعالی میفرماید که
منافقان او در قیامت میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی ای حسرت
بر آنچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام ای گروه مردمان
تدبر نمایید در قرآن و فهم کنید آیات او را و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت
متشابهات او مکنید بخدا سوگند که بیان میکند برای شما آیات زجر کننده او را و واضح
میکند امثال او را برای شما تفسیر او را کسی بغیر از آنکه من دست او را خواهم گرفت و بسوی خود
بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد در شما و هر او را میبینید و اعلام میکنم شما
که هر که من مولای او بودم پس این علی مولای او است و او علی بن ابیطالب است برادر
من و وصی من و موالات او از جانب خدا نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستیکه علی و پاکان
از فرزندان من ثقل کوچک ترند که در میان شما میگذارم و قرآن ثقل بزرگتر است و هر یک خبر
میگویند که ثقل آن بطبع مردم گران باشند پس حضرت فرمود که هر یک از ایشان حاضر و همنشین اند
و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند و اهل بیت من امینان
خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستیکه ادای رسالت کرده
وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنوانیدم و ظاهر نمودم نازل شده بود و واضح کردم و اسلام بدرستیکه آنچه گفتم
خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستیکه امیر المؤمنین بغیر از این برادرم که در میان
من ایستاده است و حلال نیست بادشاهی مومنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را
بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد بمرتبه که پاهای او برابر زانوی آنحضرت میرسید و در آن حال که بر
بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پایین تر از خود باز داشت پس فرمود که ای معاشر
مردمان این علی برادر منست و وصی منست و حفظ کننده علم منست و خلیفه منست بر امت من و
جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردمست بسوی خدا و عمل کننده است بآنچه
پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده

است از معصیت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مومنان و اوست پیشوای هدایت کننده
و اوست کشنده بیعت شکنان و جور کنندگان و از دین بدر روندگان بامر خدا و آنچه گفتم تغییر نمیدهم
و بامر پروردگار خود گفتم خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن
دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو وحی فرستادی
که امامت از برای علیست و ولی تو بود در وقتی که من بیان کردم از برای مردم و نصب کردم او را بسبب آنکه
که کامل گردانی بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای
ایشان دین اسلام را پس فرمودی که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة
من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز قبول نخواهد شد از او و در آخرت از زیان
کاران است خداوندا ترا گواه میگیرم که ابلاغ کردم در این باب فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه
مردمان بدرستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا نکند
بآن او و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض میشوند اعمال او
عالمیان پس حق تعالی حبط مینماید عملهای ایشان را و ابدالآباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان
عذاب و مهلت نمیدهند ایشانرا ای طوایف مسلمانان این است علی بن ابیطالب یاری کننده ترین شما
مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیکترین شما بمن و عزیزترین شما بر من و خدا و من از او راضی و خشنودیم
از او خشنودیم و نازل نشده است آیه در رضا مگر آنکه در شان او نازل شده است
و خطاب یا ایها الذین آمنوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او
او بوده است و هیچ آیه مدحی در قرآن نفرستاده است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت
در سوره هل اتی نداده است مگر از برای او و آن سوره را در حق غیر او نازل نکرده است و بآن مدح
مدح نکرده است غیر او را ای گروه مسلمانان علیست یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در
جانب رسول خدا و او است پرهیزکار و پاکیزه کردار و هدایت یابنده و پیغمبر شما بهترین
پیغمبرانست و وصی شما بهترین اوصیای انبیاست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند
ای طوایف مسلمانان ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علی است
ای طوایف مردمان بدرستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی
که حبط میشود اعمال شما و بلغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستیکه آدم علیه السلام را از

فرستاده بر زمین بسبب بدی خطا و حال آنکه او برگزیده خدا و بنده جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال
شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما اید که مبتلا شده اید و از شما همین هستند که دشمنان خدا اید
بدرستیکه دشمنی نمیباشد خدا را مگر بدبختی و دوست نمیباشد خدا را مگر پرهیزگاری و ایمان نمی آورد
بعلی مگر مومنی که ایمان خود را برای خدا خالص کرده باشد بخدا سوگند یاد میکنم که در شان
علی نازل شد سوره عصر ای گروه مردمان بدرستیکه خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم
و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدن است
و میرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بآن نوری که با او نازل
کرده است که آن علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور از جانب خدا و بنده عالمیان در من قرار گرفته
شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان بحق اند تا قائم مهدی که اخذ میکند
حق خدا و هر حقی که مال ما بوده است زیرا که خدا و بنده عالمیان ما را حجت کرده است بر تقصیر
کنندگان و بر معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان
ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان او
آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و هر که بر خواهید شد و کسی که از دین
برگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند و جزا میدهد خدا شکر کنندگان را بدانید که علی موصوف
بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب اویند باین صفات موصوف اند ای گروه مسلمانان
منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در عذاب شما را عذابی عظیم
نزد خود بدرستیکه او در مرصاد است ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوایان
خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان را یاری کرده نشود
ای گروه مردم خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستیکه این پیشوایان ضلالت
و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در درک اسفل آتش دوزخ باشند و بد جایگاه
جایگاه متکبران بدرستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنید صحیفه خود که هم نوشته اند
پس حضرت باز علیه السلام فرمود که مردم فراموش کنند الا کمی مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی
از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند و مراد آن صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در کعبه
نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی قرار گیرد پس حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم فرمود که ای طوایف مسلمانان بدرستیکه من میسپارم خلافت را امامت و وراثت
در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم آنچه مامور شدم بآن تا حجت گردد بر هر
حاضر است و هر که غایب است و بر همه کسی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد
شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان
تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را غصب نمایند و پادشاهی گردانند خدای تعالی
لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب و عقوبت
عتاب میگردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران
ای گروه مردمان خدا و بنده عالمیان نخواهد گذاشت شما را بحالی که دارید تا جدا کند خبیث را از طیب
از مومن و حقتعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است و نیافته بود مومن و صاف نخواهید
شناخت ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را بسبب تکذیب
کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میکند خدا شهرها را اگر اهل آنها ستمکار باشند چنانچه
حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و این امام شما است و ولی امر شما است و او محل وعدهای خدا
که وعده فرموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا دانست مکرها را و عمل خود را
گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند بیشتر از شما پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک
خواهد کرد آیندگان را ای گروه مردمان بدرستیکه حق تعالی امر کرده و نهی کرده و من امر نمودم
علی را و نهی کردم او را و دانست امر و نهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا
گردید از فائز دنیا و عقبی و اطاعت نمایید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و متابعت
در نهی او تا برسید و صلاح را بشناسید و بیاد کرد بسوی مراد او و او راه حق و سوی راههای دیگر
با آنکه شما بدرستیکه ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است باطاعت آن پس بعد
علی از من پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق
عدالت میکنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در باب
ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است و ایشانند دوستان خدا
و ترسی نیست بر ایشان و نه اندوهناک میشوند در قیامت و بدرستیکه ایشانند حزب خدا
و حزب خدا رستگاران اند و بدرستیکه دشمنان علی اهل شقاوت اند که تجاوز از حق نموده اند

و برادران شیاطینند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل آراسته زینت داده را از برای
آنکه بکار دارند فریب دهند و بدرستی که دوستان علی و ذریت او مومنانی چند اند که حق تعالی
وصف کرده است ایشان را در این آیه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من
حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را
که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند
بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستیکه
دوستان ایشان آن مومنانند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه الذین آمنوا و
لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون یعنی آنانکه ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان
خود را بشرک اجماعت مر ایشان را است ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان از همه و بدرستی که دوستان
ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند و استقبال میکنند ملائکه ایشان را بسلام و خطاب میکنند
ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید باشید در آن و بدرستیکه دوستان
ایشان آنانند که حق تعالی میفرماید که داخل بهشت شوید بی حساب و بدرستی که دشمنان ایشان
آتش افروز جهنم اند و دشمنان ایشان آنانند که میشنوند از دوزخ صدای عجیب
آن را چون میشنوند و خروشیدن آن هر گاه که داخل میشوند در دوزخ امتی لعنت میکنند امت
دیگر را و بدرستی که دشمنان ایشان آنانند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که هر گاه که
انداخته شوند در دوزخ فوجی سوال کنند از ایشان خازنان دوزخ که آیا نیامد بسوی شما ترساننده
گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگویی خدا چیزی
نفرستاده است و بدرستی که دوستان ایشان آنانند که میترسند از پروردگار خود بسبب
چیزی که غایبست از دیده های ایشان ایشان را است آمرزش گناهان و اجر بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار
تفاوت است میان جهنم و بهشت دشمن ما کیست که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست
کیست که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علی هدایت
کننده چنانچه حق تعالی فرموده انما انت منذر ولکل قوم هاد ای گروه مردمان منم پیغمبر و علی وصی منست
و بدرستی که خاتم امامان از ماست و اوست قائم مهدی صلوات الله علیه و بدرستی که
اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کننده قلعه ها و خراب

کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده خون هر کشته که از دوستان
خدا ریخته شده و طلب آن نکرده الا و اوست یاری کننده دین خدا و اوست آب برگیرنده از دریای
علوم حق تعالی و اوست قسمت کننده را و هر صاحب فضیلتی بقدر او و برای هر جاهلی بقدر جهل او
و اوست پسندیده خدا و برگزیده او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر
دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد درست کردار و اوست که حق تعالی
امر را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او گذشته است و اوست
که حجتی باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه
نزد اوست و اوست که هیچکس بر او غالب نمیگردد و هیچکس برو یاوری نمی یابد اوست ولی
خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان ای گروه مردمان
بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من شما را میفهماند و بیان میکند بعد
از انقضاء خطبه خود میخوانم شما را که دست بدست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن
بامامت او پس بعد از من دست بدست او زنید و بیعت نمایید و بدانید که من با خدا
بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید
پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن بخود او برمیگردد و کسی که وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد
کرده است پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستی که حج و عمره
از شعایر دین خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل بیتی حج نرفتند مگر آنکه مستغنی
شدند و هیچ خانواده تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مومنی در
عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشته او را آمرزیده است تا آن روز و چون
حج را تمام میکند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و آنچه خرج کنند
خدا عوض کرامت میکند و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه
کعبه را با کمال دین و دانائی مسائل آن و برمگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی
و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا امر
فرموده است که اگر مدت بر شما بگذرد و بسیار رود پس تقصیر کنید و فراموش کنید احکام دین را پس علی
ولی شما است و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را او و آنکسی که

خدا و رسول نزدیک است از من و از او حرمت ... شما را از آنچه سوال کنید از آن و بیان میکند از برای شما
آنچه را نمیدانید بدرستی که حلال و حرام زیاده از آن است که من احصا نمایم ایشان را و بشناسانم ایشان را
پس امر کنم به همه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام پس مامور شده ام در این وقت
که بیعت بگیرم از شما و دست بدست شما دهم با آنکه قبول کنید آنچه آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی
طالب که امیر المومنین است و امامان بعد از او که ایشان از منند و از علی هم میرسند ایشان امامان خلق
تا روز قیامت و قایم ایشان از ایشان است که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که من دلالت کردم
شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد آورید
آنها را و حفظ کنید و بیکدیگر را آنها را وصیت نمایید و آنها را تبدیل نکنید و تغییر مدهید و بر پا دارید
نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر علمهای شما امر بمعروف
و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام با آنچه گفتم و سخنان مرا بدیگران
برسانید زیرا که آنچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر
نمیباشد مگر با امام معصوم ای گروه مردم قرآن شما را میشناساند و دلالت مینماید که ائمه بعد
از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از منند و از علی اند چنانچه حق تعالی
در قصه ابرهیم فرموده است که و جعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت و امامت را کلمه
که باقی است در عقب او و چون [illegible] ظاهر شد که باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابرهیم بوده
باشد و ذریت امیر المومنین علیه السلام از نسل ابرهیمند و خلافت که در عقب [illegible] تاویل قرآن
بحضرت امیر المومنین باشد پس حضرت فرموده که من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نشوید
تا متمسک باشید بقرآن و ایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب
او و حذر نمایید از قیامت چنانچه حق تعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و یاد
آورید مردن و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال و محاسبه نمودن نزد پروردگار
خداوند عالمیان و ثواب و عقاب را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب میبرد و هر که با سیئه بیاید
او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت حضرت امیر المومنین
است ای گروه مردمان شما زیاده از آنید که همه با دست خود با من بیعت نمایید که حق تعالی امر کرده
که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم آنچه را منعقد گردانیدم [illegible] از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب

از پادشاهی مومنان و از برای امامانی که بعد از علی از امامانی که از من و از او هم میرسند چنانچه
من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگویید که ما شنیدیم و اطاعت
کردیم و راضییم و انقیاد مینماییم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی
و امر فرزندان او که از صلب او هم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود
و زبانهای خود و دستهای خود و جانهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این اعتقاد
میمیریم و با این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شک و شبهه در آن
نداریم و بر نمیگردیم از عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه ما را پند دادی در
امامت علی و امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان اویند و اول
ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریت حسین حق تعالی برای امامت نصب کرده است
و بگویید که عطا کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذریت علی را آنچه گفتی پیمانها و عهدها که
گرفته شده است برای امیر المومنین علیه السلام و ائمه بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای
ما و بیعت دستهای ما طلب نمیکنیم با آنچه گفتیم بدلی و حق تعالی از خود نمییابیم که از این اعتقاد برگردیم
هرگز و خدا را گواه میگیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی برای بیعت و گواه میگیریم هر که
اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و بندگان
خدا را و خدا بزرگتر است از همه اهل گواهی ای گروه مردمان چه میگویید بدرستی که حق تعالی
میداند هر صدا را و سر و پنهان هر نفسی را پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است
و هر که گمراه شود ضرر گمراهی او بر او عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست
خدا بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان بپرهیزید از خدا و بترسید و بیعت کنید با علی امیر المومنین
علیه السلام و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت خدا هلاک میکند
هر که را ترک کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضرر آن بر او عاید میگردد
و هر که وفا کند بعهد [illegible] ای گروه مردمان بگویید آنچه گفتم بشما و سلام کنید بر علی
بامارت و پادشاهی مومنان و بگویید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب مینماییم آمرزش تو را
ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگویید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را
و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستیکه فضایل علی

بر ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست و آنچه از آن در قرآن مجید پیدا کرده زیاده از آن است
کرد در این مقام و بیان علی احصای آن نتوانم نمود پس هرکه خبر دهد شما را بفضایل او بشناسانند شما را
تصدیق او کنید ای گروه مردمان هرکه اطاعت کند خدا و رسول و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر
کردم ایشان را رستگار شده است رستگاری عظیم پس ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت
و درجات عالیه آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت
مؤمنان ایشان مقربانند در گردیده اند بر جنتهای عظیم در جنات نعیم ای گروه مردمان بگوئید
سخنی را که خدا از شما راضی میگرداند پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند هیچ ضرر
بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آورند بانچه
من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و
ایشان را هلاک کن و الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه بآوازها بلند کردند و گفتند شنیدیم
و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای
خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و هجوم کردند بر رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام و همه
مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسیکه دست بر دست جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
زد و بولایت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او عمر و بعد از او
ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولی حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه
ملعونه بودند و منقول است که عثمان بجای یکی از اینها باشد و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و
باقی مردم تا آخر ایشان همه بمجبور اتباع خود بیعت کردند و بیعت ایشان کشید تا وقت نماز شام
و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد و باز مشغول بیعت شدند و تا سه روز این بیعت
ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند و هرکه دستی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که الحمد لله
خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست بدست دادن و بیعت کردن
سنت شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز بیعت
از مردم بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مردی از انصار
در وقت وفات حذیفه بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منافقان
امت سؤال نمود حذیفه جواب از حقیقت حال گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حج

از جانب خداوند عالمیان بحج مامور گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری
و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و
مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و اول
سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا
و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا
گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان بانکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان
کرده نخواهند شد و تحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته
ظاهر خواهد کرد خدا آنان را که راست گفتند در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد کرد
دروغگویان را آیا گمان میکنند آنانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز
خواهیم گردید در جزا دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شد
آنکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان
سنتهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنانکه اطاعت نمایند رسول خدا را در آنچه امر نماید ایشان
بآن راست گویانند که خدا امر نموده است بدایشان و آنها که مخالفت او نمایند دروغگویان شوند
در دعوای ایمان و تحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی
امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی
او و بس او خلیفه ایست که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت
او کنند و فرمان او ببرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که این امت بآن امتحان کرده
میشوند و حق تعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی آنچه تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی آنچه
که حفظ کند جمیع آنچه را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و با او بسپاری جمیع امانتهای
خود را که او است امین و موثق یا محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر باشی و برگزیدم
او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و یکشب و یکروز با او خلوة کرد و هر علم و حکمت که حقتعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه
جبرئیل علیه السلام وحی کرده بود در این باب همه را با آنحضرت گفت و این دو روز نوبه عایشه بود پس
عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوة تو با علی در این دو روز پس حضرت رو از او گردانید و متوجه
جواب او نشد عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی و راضی نمیشوی با من که شاید صلاح من
در آن باشد حضرت فرمود که راست گفتی اما امری است که صلاحیت برای کسی که حق تعالی او را
سعادتمند کرده و توفیق قبول بیابد و ایمان باو بیاورد و من مامور شده ام که جمیع
مردم را بسوی آن امر خوانم و در وقتی که قیام بآن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت که
یا رسول الله چرا الحال مرا مطلع نمیکنی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم با آنچه صلاح من در آن است
حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی از او پنهان داری از او تا وقتی که بعمل
بکنیم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی حق تعالی ترا از شر دشمنان و شر دنیا و آخرت حفظ خواهد
کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول
خدا و اگر ضایع نمائی او را و ترک نمائی رعایت آنچه را که بتو القا مینمایم از این امر و کافر شوی
شد هر چه کرده خود و ثوابهای حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان
رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بودن و از علی تو هیچ ضرری بخدا و رسول خدا نخواهد
رسید پس آن ملعونه منافقه ضامن شد که حفظ نماید او را و افشا نکند و ایمان بیاورد بآن و
رعایت آن بکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او گفت که خداوند عالم
مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده است و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم
در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران
گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیده اند و من اطاعت امر پروردگار خود مینمایم و در حق
او را بجا می آورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی
مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن ملعونه ضامن همه اینها شد و حقتعالی حضرت را
مطلع گردانید بر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنة در افشا
کردند پس عایشه بزودی این خبر را بحفصه گفت و هر یک از آن دو ملعونه این راز را بپدر خود گفتند
پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و بسوی جمیع جماعت طلقا و منافقان فرستادند و ایشان را از این خبر

هم مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت سنت کسری
و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت او باشد تا روز قیامت و علی را وصی کند که شما را در [illegible]
بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما بظاهر شما
عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بآنچه در ضمیر خود از شما میبیند پس نیکو نظر
کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیش از آنچه رای شما است در این باب قرار دهید
و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مقالات بسیار گذشت و تدبیرها بسیار
نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقه حضرت رسول را بر عقبه هرشی و پیشتر
این عمل کرده بودند در غزوه تبوک پس در افعال حق تعالی شر ایشان را از پیغمبر خود گردانید و مکر
منافقان را اجماع نمودند و توطئه کردند که آنحضرت را هلاک کنند یا زهری بآنحضرت بخورانند و اتفاق
مقرر شد پس در اینوقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بعضی پیش
اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنها که در دل ایشان [illegible]
بر گردیدند از اهل مدینه و بعد از آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم
سوگند شدند که رم دهند ناقه حضرت رسول را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند
چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت امیر را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول
برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل در راه حرکت نمود پس حق تعالی بسبب جبرئیل
علیه السلام آنحضرت را از آن سوره مطلع گردانید که فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون
فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سوال خواهیم
کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه مامور بآن گردیده و روگردان
از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که بتو استهزاء مینمایند پس حضرت بنابر
و سرعت حرکت میفرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند چون
شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک را آورد تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین حذیفه گفت
راز آن کافران آنها بود که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول فرمود که یا جبرئیل
نمی بینی که من چگونه بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض کردم ولایت علی را

برجا مردو غایب جبرئیل گفت که حقتعالی تو را امر مینماید که خود ولایت حضرت امیر را بر مردم لازم
گردانی در روزی که فرود آئی حضرت فرمود که چون بیابان باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله چون
پس در آنوقت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسیدند در غدیر خم
نزول فرمود و با مردم نماز گذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب را طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و بآواز
بلند ندای ولایت آنحضرت را در میان مردم در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید
و امر نمود ایشانرا که تخلف ننمایند بعد از آنحضرت و ایشانرا خبر داد که آنچه میگوید از جانب
خدا میگوید و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی و سزاوارتر بمؤمنان از جانهای ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای او است پس گفت
که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس امر کرد
مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک با ایشان سخنی نه
گفتند و ابوبکر و عمر پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
و ایشانرا برگردانید و چون آمدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابوقحافه و ای عمر
بیعت کنید با علی که اولی است بامامت بعد از من پس ایشان گفتند که آیا این امر از جانب
خدا و رسول است حضرت فرمود که این از جانب خداست بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند
و حضرت روانه شد و در بقیه آن روز و تمام شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبه هرشی
رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبها آورده
بودند و میان آن دبها را از سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت
نزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد
و مرا امر نمود که سر ناقه را نگیرم اما در عقب ناقه باشم تا بسر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب
ما آمدند و دبها را در زیر پای ناقه رسول انداختند پس ناقه رمید و نزدیک بود که رم کند و حضرت
را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس حقتعالی ناقه را بصدا آورد
و بلغت عربی فصیح گفت که خدا شاد کند یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت من باشی پس آن منافقان نزدیک ناقه آمدند که

که او را بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو بایشان دویدیم و شب بسیار تاریکی بود پس از طمع
برگشتند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین
اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله
چرا نمیفرستی کسی را که سرهای ایشانرا بیاورد حضرت فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان
نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند که دعوت میکرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس
قبول دعوت او نمودند و بدعوت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشانرا
کشت و لیکن واگذار ایشانرا ای حذیفه که حقتعالی در کمین است برای ایشان و اندک زمانی مهلت میدهد ایشانرا
ایشانرا با سیر میبرد پس مضطر خواهد کرد ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند
ایشانرا بمن نما بنام که ایشانرا بشناسم پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی در میان ایشان بودند که من
نمیخواستم که ایشان در آنجا باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه گویا شک کردی
در بعضی از اینها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر کردم بسوی ایشان
ایستادم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برق جست و جمیع اطراف ما را روشن کرد و ایستاده بود
و آن برق از ملک حضرت بود که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را
یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش
بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت نام ایشانرا از برای ما بیان کن تا حذیفه گفت بخدا
سوگند که آن جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابی وقاص و ابو عبیده
بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر ابو
ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابو طلحه انصاری حذیفه گفت
چون از عقبه بزیر آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه بزیر آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب
خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را دیدم که از عقبه بزیر آمدند و داخل شدند در میان مردم
و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کردم دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده
الجراح با یکدیگر رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی ندا کند در میان مردم که همه
جمع شوند که رازی گویند با هم پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه روانه شد چون بمنزل دیگر
فرود آمد سالم مولی حذیفه ابوبکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان

الیتا دو گفت ابا رسول خدا امنی نکرد تا آنکه هر کس برایت واز ان مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر بخواهی
ملاعین ایمان داری که در میان داریم این سر نزد رسول میبریم وا و را مطلع میکردانم بر اطلاع
شما پس ابو بکر گفت ای سالم از تو میکیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این را از ما شنوی
اگر خواهی داخل کردی در ان امری که ما بسبب ان جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر خواهی
پنهان داری و فعل ما را بر ما مطلع نکردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و در این وجه
با ایشان پیمان بست و سالم علیه اللعنه کینه جناب علی بن ابی طالب را زیاده از دیگران داشت
و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند باو که ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم
سوگند کرده ایم که اطاعت نکنیم محمد را در امری که بر ما واجب کردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت که
کسی که با شما چنین پیمان و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمی نماید منم پس بخدا سوگند بخورم که
خانه نبیت از بنی هاشم که من دشمن ندارم و در بنی هاشم هیچ کس را دشمن تر ندارم از علی و با هیچ کس
عداوت زیاده از او ندارم پس در این امری که شما اختیار میکنید مثل او دیگر من یکی از شمایم پس
در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون حضرت بر
کرد بار کشیدن این منافقان بنزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز چه را از یکدیگر
و حال آنکه یاری کرده بودم شما را در دعوت کعبه گفتند یا رسول الله ما یکدیگر را ملاقات نمودیم در این
بغیر از این ساعت که خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و
فرمود که شما دانا ترید یا خدا و کیست ستمکار تر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست
از خدا و خدا غافل نیست از انچه شما میکنید پس حضرت روانه شد پس جمع شدند منافقان در مکه
در میان خود نوشتند و انچه در این امر با یکدیگر پیمان بسته بودند در ان نامه درج کردند و اول چیزی
که در ان صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنکه در این باب
تعلق با بو بکر و عمر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر دخلی نیست و سی و چهار نفر
از منافقان بران گواه شدند چهارده نفر از ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان
و صحیفه را با بو عبیده جراح سپردند و او را امین گردانیدند بران پس انصاری با حذیفه گفت که
این منافقان که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بودند برای این راضی شدند که از قریش بودند با اهل بیت
سالم را در این امر داخل کردانیدند و حال آنکه او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار

و او را داخل کرده بود انصاری گفت غرض آن منافقان از آنکه خلافت بر علی قرار نگیرد برای
حسدی که بران حضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه
انچه در دلهای قریش بود از خونهائی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و عوض نهائی که از او
در دلهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت میدانستند و طلب میکردند خونهائی را که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ریخت بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را
در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل کردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه
میخواهم مضمون آن صحیفه را برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن
روایت کرد که در آن وقت زن ابو بکر بود گفت آن جماعت جمع شدند در خانه ابو بکر و در این باب مشورت
میکردند و نوشته میبودند و اسماء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات ایشان را تا آنکه در این
باب قرار گرفت پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه را با اتفاق ایشان
نوشت و نسخه صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه اتفاق کرده اند
بران اشراف و روسای امت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مهاجران و انصار که
حق تعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب خود و بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه
اراده خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند در این صحیفه را نوشتند برای آنکه شفقت
نمیت با ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی نمایند و فکر نمایند از
مسلمانان بعد از ایشان اما بعد بدرستی که خدا و ند عالمیان بمنت و کرم خود مبعوث
گردانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برسالت بسوی جمیع مردم بدینی که خود پسندیده بود او را بسند
پسندیده بود از برای بندگان خود پس ادای رسالت خود و انچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و
واجب کردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع انها تا آنکه کامل کردانید از برای ما دین را و فرایض او را واجب
کردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او در جات عالیه عقبی را و منازل عالیه
دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود کرامی داشته شده و بنعمتهای ابدی متنعم کردانید و آنکه
بعد از خود کسی را خلیفه کردانیده باشد و اختیار را و اگذاشت بسوی امت که از پی نمایند برای خود
کسی را که اعتماد داشته باشند برای رضا جوئی او و بدرستی که مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند
برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا حتی بکو چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است

لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر و بدرستی که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم خلیفه خود نکرد ابدا احدی را تا آنکه این خلافت در یکی از نبا شد که میراثی باشد که
میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بیعت نکرده اند تا آنکه آن
ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگویند دعوی کنند خلافت که این امر همیشه در فرزندان
خواهد بود تا در عقبات وانهم واجب است بر مسلمانان تقدیم کردن خلیفه از خلفا است که جمع
شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امر خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت
هست او را اولی کردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم آنکه رسول خلیفه کردانیده است
و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطل گفته است
و چیزی آورده است که خلاف آنرا یافت که مبدل شدند اصحاب رسول خدا از پیغمبران و مخالفت
کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم میراث میباشد یا آنکه کسی از آن حضرت میراث میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمیگذاریم که کسی از ما میراث برد آنچه ما
میگذاریم صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یکی از همه مردم
و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ
گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند بهر یک از ایشان که اقتدا نمایید
هدایت می‌یابید و اگر کسی دعوی کند که او مستحق امامت و خلافت است بسبب قرابتی که با رسول
خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب او و فرزندان او که هر فرزندی میراث میبرد از پدر خود
و در هر عصر و زمان خلافت از برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای غیر
ایشان بوده باشد و ضمن است تا آنکه زمین و هر چه در زمین است بحق ختم میراث برسد و هم
خلق بیرون نیست خلافت از برای کو … این حق چنانکه از فرزندان او و هر چه یابد نسب او پیغمبر
نزدیکتر باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید و قبول حکم او بر هر کسی لازم است که ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده که امام مسلمانان یکی است سعی میکنند در امان ایشان پست ترین ایشان
و همه مانند یک دست اند بر هر که غیر ایشان است یعنی میباید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند

بر دفع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا پس بدرستی
حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ صواب کرده است و هر که کراهت داشته
باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب
خدا و با جماعت مسلمانان مفارقت کرده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است
و تحقیق که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که هر که … امت من در وقتیکه
ایشان مجتمع باشند و اتحاد ایشان را پراکنده کرداند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت پس او را
بکشید هر که باشد بدرستی که اجماع رحمت است و پراکندگی موجب عذاب است و جمع نمیشوند امت من
بر ضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان بمنزلهٔ یک دستند بر دیگران و هر که بیرون رود از جماعت مسلمانان
هر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاونت ایشان نماید و یاور دشمنان ایشان باشد خون او بر شما
چنین کسی را خدا و رسول مباح کرده است خون او را و ضلالت کشتن او و نوشت این نامه را سعید
بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان مذکور این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم سال ده هجرت والحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله پس داد آن صحیفه ملعونه را با بوعبیدهٔ ملعون و داد
آن صحیفه را فرستادند بسوی مکه معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر
بن الخطاب علیه اللعنة و آن ملعون آنرا از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده در وقتیکه عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود که فرمود که دوست
دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفهٔ این مرده که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند
از جنازهٔ ابوبکر و حضرت رسول تا … و مشغول تعقیب بودند تا آفتاب در آمد پس
جماعت ابوعبیدهٔ ملعون کرده اند و بر سبیل … فرمود که … شنیدند حال آنکه …
امین این است پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم
یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما
یکسبون یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از نزد
خدا است برای آنکه بفروشند بعوض قلیلی پس عذاب الهی برای ایشان است بسبب آنچه مینویسند
بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشان است بسبب آنچه کسب نمایند بجهت آن از حضرت و …
شبیه شدند با جماعت مرتدان چند که استغفار نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و …

عداوت ایشان است در هنگامی که شب بیرون رفتند سخنی چند که خدا و رسول ایشان نمی پسندد با ما ادا و حضرت را کرد
ایشان عهد و معاملت پس حضرت فرمود دو این است کوه دور مرسوم جاهلیت ذکر جریده نوشته اند و در کعبه
آویخته اند و حق شما ایشان را و اولی میداند تا اتفاق نمایند ایشان را و هر که بعد از ایشان نوآید و جبالکه
خبیث داد و طیب و اگر نه این بود که حق تعالی امر کرده است که سرّ ایشان را فاش نکردم برای حکمتی چند که حق
تعالی در مهلت ایشان رعایت فرموده ایشان را اسم طلبیدم و گردنهای ایشان را میزدم حذیفه گفت که بخدا
سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامی که حضرت این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان
مستولی گردیده بود و عبرت به احوال ایشان متغیر شد که جمیع ایشان و همه حاضران ظاهر گردید
و همه دانستند که تعریض آن حضرت نسبت با ایشان بود و مثل عمار و ابی ایشان بیان کرده و آیات قرآن را
برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این سفر راجعت نمود
در منزل ام سلمه رضی الله عنها نزول فرمود و یک ماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت
چنانچه پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه لعنة الله علیهما اتفاق نزد پدرهای خود شکایت کردند از آن
ملعون گفتند ما میدانیم که آن حضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد برو بید نزد او و با او ملایمت
کنید در سخن و اظهار محبت او بنمایید و او را فریب دهید از خود که او چنین کنید چون او صاحب
حیا و کریم است ممکن است که بلطایف الحیل او را از خانه او بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف
آورید پس عایشه تنها رفت بخلوت آن حضرت و آن حضرت را در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام نزد آن حضرت بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای چه آمده
ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله چون گمان آمد که شما در منزل ما ... در این مرتبه و من
پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی
و رازی که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک شدی و کردی امت را هلاک
کردی پس حضرت کنیز ام سلمه را فرمود که همه زنان را طلب کن که جمع شوند چون همه جمع شدند در
منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره
نمود بسوی علی بن ابی طالب و فرمود که این برادر من است و وصی و وارث من است و قیام نماینده
بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمایید او را در هر چه شما را بآن امر میکند
و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که

یا علی این زنان را آگه بتو سفارش میکنم ایشان را نگاه داری بکن و خوف ایشان را نگاهدار مادام که اطاعت
تو کنند و امر کنی ایشان را بامر خود و نهی کنی ایشان را از آنچه ترا باطل مینمایند و اگر نافرمانی
کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که یا رسول الله ایشان
زنانند و کار ایشان سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود با آنکه صلاح ایشان را
در مدارا دانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که
خدا و رسول از آن بیزار گردند پس زنان آن حضرت همه ساکت شدند و هیچ نگفتند مگر عایشه
که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمایی و ما فرمان تو را
نبریم حضرت فرمود که نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت نمودی بد ترین مخالفتها و بخدا
سوگند که همین سخن را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون
خواهی رفت در سوای و علانیه از این خانه که من ترا در این خانه جا دادم و جمعی بسیار از مردم را
خواهند کرد و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد و در راهی که خواهی
رفت سگان حوأب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد
شد پس حضرت ایشان را رخصت فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت رسول جمع کرد جماعت
منافقان را که اصحاب صحیفه ملعونه بودند با هر که با ایشان موافقت کرده بود از طلقا و منافقان
و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامه بن زید را بر ایشان امیر کرد و امر کرد ایشان را که بروند بسوی
شام پس ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج تهیه سفر تازه هستیم
ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه باشیم و تهیه سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشان را
رخصت داد که چند روز در مدینه باشند و آنچه ایشان را احتیاج بود عطا کرد با ایشان و امر
کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس
اسامه بیرون کرد و فرود آورد در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که
منافقان و غیر ایشان جمع شوند در وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند
غرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فرستادن اسامه بن زید با آن جماعت آن بود
که مدینه خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار میفرمود
در باب سفر ایشان و ترغیب و تحریص میفرمود ایشان را تا آنکه حضرت بیمار شد به بیماری که در آن

مرض از دنیا رحلت کرد چون مرض حضرت را شدت کرد منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن
و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که علم‌دار لشکر حضرت بود
و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را اجبار کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه
برسانند پس قیس و حباب ایشان را از مدینه بیرون کردند و روانه کردند تا بلشکر اسامه رسانیدند
و اسامه را گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا رخصت نفرموده است که دیگر
توقف نمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کرد و بحضرت
پیغام داد که روانه شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب بخدمت حضرت
مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن گروه روانه شدند پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان نخواهند رفت و قیس و حباب چون باز مراجعت
کردند که خلوت کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و با او
گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج نبودیم بمدینه
بیش از این وقت ندانسته ایم اسامه و اصحابش گفتند که چیست سبب این سخن را میگوئید
گفتند که رسول خدا در وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر از مدینه دور شویم
در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد
و انتظار میکشیم که ببینیم که امر حضرت بکجا منتهی میشود بعد از آن بر این سفر میرویم
پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و کسی فرستادند
که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس چون ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و خبر
احوال آنحضرت را از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که برو بنزد ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و بگو
که با ایشان ... بگو بایشان که مرض حضرت سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت
نکنید و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم پس باز کرد حضرت سنگین تر شد و عایشه
صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده است که امید [illegible] تو
و عمر و ابوعبیده و هر که اگر مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید
و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بایشان رسید صهیب را گرفتند و بنزد اسامه
رفتند و خبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف

نمائیم از مشاهده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه
شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که کسی را مطلع مکنید و داخل مدینه شوید اگر حضرت عافیت
یابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثه بر آنحضرت رو دهد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم
باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت بسیار سنگین شده بود
پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شد گفتند کدام شر یا رسول
الله حضرت گفت جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند
که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراه کنید با او لشکر
و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود ایضا و بلال مؤذن رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم در وقت هر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را تمکن بود بیرون رفتن با تعب و
مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب را امر میکرد
که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین و فضل بن عباس در این مرض از آنحضرت جدا نمیشدند و پیوسته
در خدمت آنحضرت میبودند پس در صبح از روزی که آن اعرابیان داخل مدینه شدند بلال اذان
گفت و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود
او را مطلع نکردند و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را بنزد
ابوبکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض آنحضرت سنگین شده است و خود نمیتواند نماز کند
و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکیست
برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار
میکشیدند که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود با
ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم
پس مردی از اصحاب رسول با آن ملعون گفت که این پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی
و بخدا سوگند که کسی را ندیدم که کسی را نزد تو فرستاده باشند و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشند پس
مردم ندا کردند که صبر کنید تا من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبم پس برخاست
بدر خانه حضرت آمد و در را بسیار کوبید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدا را شنید
و فرمود که بگوئید ببینید این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد

وبود و اکنون بلال را دید و پرسید که چه کار است بلال گفت که ابوبکر مستعد امامت است و در جای حضرت
ایستاده است و سکوت کرد که حضرت او را فرستاده است که در جای او با مردم نماز کند پس فضل گفت که او
بکر مکر کرد و جیش اسامه را [illegible] که این فتنه است [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
نازل شد پس فضل [illegible] حضرت اورد و چون ابوبکر را بلال بخدمت حضرت نقل کرد حضرت
فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس [illegible] که جان من در دست قدرت
اوست که نازل شد بر اسلام بلیه و فتنه عظیمی پس از خانه بیرون رفت عصابه بر سر بسته
بود و تکیه بر دوش علی انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید
تا انکه بشدت بسیار داخل مسجد کردید و در ان وقت ابوبکر لعین در جای انحضرت ایستاده
بود و او را احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده
بودند و اکثر مردم اقتدا بان ملعون کرده بودند و انتظار حضرت بلال میکشیدند پس چون
مردم حضرت رسول را دیدند که با ان شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد کردید عظیم
شمردند این حالت را پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم بنزد محراب رفت و ابوبکر را
کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و اتباع ان دیگر که با او متفق بودند عقب
رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با انحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان
نماز کرد و چون که حضرت ضعیف بود و صدای تکبیر به مردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم
میرسانید تا انکه نماز را تمام کردند پس حضرت در تعقیب کرد ایشان ابوبکر را ندید فرمود
که ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم
و امر کردم ایشان را که متوجه جانبی شوند که من ایشان را بان جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من
کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و در حق ایشان را سرنگون کرده
اند افتاده است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کشید پس دست حضرت را گرفتند و بردند تا انکه بر پایه
اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که امر الهی
من از او بر پا [illegible] چیزی که شما [illegible] بدرستی که [illegible] شما را بر راه
روشن واضح و جانی واضح کرده ام برای شما [illegible] مانند روز روشن است پس
اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نکرده ام بر شما

مگر چیزی را که قران حلال کرده است و حرام نکرده ام بر شما مگر چیزی را که خدا حرام کرده است
و بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بانها باشید هرگز [illegible]
گمراه نمیشوید ایشان کتاب خدا و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان شما و
از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در قیامت سوال خواهم کرد از شما
که چگونه سلوک کردید با ایشان [illegible] و بتحقیق که در روز قیامت [illegible]
کردند و خواهند کرد [illegible] از حوض من چنانچه در وقت اب دادن شتران شتر بیگانه را
میرانند پس مردی [illegible] گفت [illegible] که من غلام [illegible]
پس در جواب ایشان [illegible] گفت که من نامهای شما [illegible] و لیکن بعد از من مرتد شدید
و از دین برگشتید پس دور باشید از رحمت خدا و [illegible] عذاب الهی برای شما است پس حضرت
از منبر بزیر آمد و بحجره طاهره خود مراجعت فرمود و ابوبکر ملعون پنهان بود در مدینه
و خود را ظاهر نکرد تا حضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم بسرای باقی رحلت نمود
و کردند انچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و از غصب حق ایشان که [illegible]
ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند [illegible] خلیفه رسول خدا
[illegible] خلیفه دیگر اگر کتاب خدا [illegible] تغییر دادند [illegible]
پس حذیفه گفت که ای انصاری [illegible]
[illegible] انصاری گفت که [illegible] دیگر اگر حاضر بودند [illegible]
[illegible] گفت که این جماعت بودند ابو سفیان و عکرمه بن ابی جهل
[illegible] و صهیب بن سنان و ابو الاعور سلمی و [illegible] بودند [illegible]
ایشان [illegible] انصاری گفت که [illegible]
[illegible] در میان اصحاب رسول خدا [illegible]
جماعت سرکردهای قبیلها و اشراف و بزرگان ایشان بودند [illegible] مگر انکه خلق [illegible]
تابع او بودند [illegible] و اطاعت او و امر کردند [illegible]
انکه خلق [illegible] چنانچه در بنی اسرائیل [illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا انکه [illegible] بنی اسرائیل هرون [illegible]

پس آن جوان انصاری گفت که من سوگند یاد میکنم بخدا که لیاقت حق را داشتی که من [illegible] او را
خواهم بود و برادری بجویم بسوی خدا از ایشان و از گردهای ایشان و پیوسته خدمت علی خواهم بود تا آنکه
مرا شهادت نصیب شود انشاء الله تعالی پس حضرت او را دعا کرد و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردید
و در خدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس با آنحضرت بود
و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و در آن هنگام خواست که حضرت قبر او را دفن کند [illegible]
فرستاد او را شهید کردند و بعضی گفته اند که در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی
از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان
شهر با ذان و عامر بن شهر و معاذ بن جبل را بیمن فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان کند
و در این سال جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد
و انقیاد نمود و در این سال فروه که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت
حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود و مردی از قوم خود را با رسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را
بن سعد میگفتند و استر سفیدی و اسبی و درازگوشی و جامه چند و قبائی از حریر که به طلا بافته بودند
برسم هدیه فرستاد و حضرت جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه از نقره را عطا
برسول او داد و چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از
اسلام برگردد قبول نکرد پس او را شهید کرد و بود از کتب و گفته اند که ابراهیم فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ربیع الاول این سال برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع مدفون
گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال گروهی از یمن در بیماری
آنحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت
کرده بودند و اینها آخر وفدها بودند که بخدمت آمدند و ایضا روایت کرده اند که در همین
سال حضرت مأمور شد که برای مردگان بقیع استغفار کند پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان
استغفار نمود پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از
فتنها نجات یافته اید بدرستی که بعد از من فتنها رو خواهد داد از بابت پارههای شب تار که از عقب
یکدیگر خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود باب پنجاه و ... در بیان نوادر احوال
آنحضرت و بعضی از اصحاب و احوال آنحضرت و معارضات و مناظراتی که میان آنحضرت با مشرکان و اهل کتاب واقع شد

و سایر ناس و اصناف مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و عمار و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته
بودند در آنحال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم
بر آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمردند و گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشان را از خود دور
میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب بنزد تو میآیند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این
جماعه ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب بمجلس خود و بروایت دیگر
جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند یا محمد آیا راضی
شدی به اینها در میان قوم خود و ما تابع ایشان باشیم آیا ایشان جماعتی اند که خدا منت گذاشته
بر ایشان از میان ما ایشان را از خود دور کن شاید که اگر ایشان را دور کنی ما متابعت
تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود باسلام ایشان با این معنی راضی
شد و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید که در این باب نامه بنویسد و بعضی روایت کرده اند که آنحضرت
راضی نشد و این روایت اقوی است پس حق تعالی این آیات را فرستاد که ولا تطرد الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین و
کذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین یعنی
مران از مجلس خود آنها را که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی
نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست از حساب تو بر ایشان چیزی پس بران ایشان را تا بوده
باشی از ستمکاران و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر
و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروه هستند که خدا منت نهاده
بر ایشان نعمت ایمان در میان ما آیا نیست خدا داناتر بشکر کنندگان پس سلمان و بلال و عمار گفتند
که چون حق تعالی این آیه را فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جانب ما کرد و ما را بنزد
خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در خدمت آنحضرت می نشستیم و هرگاه
که آنحضرت میخواست که برخیزد برمیخواست تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انقدر با ما می نشست که زانوهای ما بزانوهای حضرت میرسید [illegible]

از ما بر نخواست و چون میدانیم که وقت بخواستن آنحضرت نشد بر خواستیم و خداوند عالم آنحضرت را بخواست
و ما میگفت شکر میکنم آن خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر نمایم نفس خود را با گروهی
از امت خود با ایشان زندگانی خواهم کرد و با ایشان خواهم مرد و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که سلمان جامه عبائی داشت از پشم که روزها
آن طعام میخورد و شبها آن را بر روی خود میپوشانید و در زیر آن دعای خود میکرد دانید پس روزی
سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عیینه بن حصن فزاری بخدمت آنحضرت آمد و چون
نشست از بوی عبای سلمان متعفن شد که در روز تابستان گرم در میان جبه عبا عرق کرده بود پس عیینه
گفت یا رسول الله چون ما بنزد تو آییم ایشان را از پیش خود دور کن و چون ما بیرون رویم
هر که را خواهی طلب کن پس حق تعالی این آیه را فرستاد که صبر نما نفس خود را با آنان
که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیده‌های
خود را از ایشان بر مدار با خواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسی که غافل کرده‌ایم
دل او را از یاد خود یعنی عیینه لعنه الله تعالی و ایضا علی بن ابراهیم در سبب نزول این آیات سابقه
روایت کرده است که در مدینه گروهی بودند از فقرای مومنان که ایشان را اصحاب صفه میگفتند
برای آنکه حضرت از برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بود و ایشان را آنجا کرده بود
میرسید و حضرت رسول خدا بنفس نفیس خود تفقد احوال ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام از خود
از برای ایشان میفرستاد و از برای ایشان می‌آورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت می‌آمدند
و با ایشان می‌نشست و ایشان را نزد خود می‌نشانید و مونس ایشان بود و چون اغنیا و متمولان
اصحاب آنحضرت می‌آمدند این معنی را بر حضرت انکار میکردند و میگفتند که ایشان را از خود
دور کردان پس روزی مردی از انصار بنزد آنحضرت آمد و مردی از اصحاب صفه نزد
حضرت حاضر بود و خود را بحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری
دور نشست از ایشان و چندان که حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود
که گویا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری گفت که این فقیر را از پیش خود دور کن
پس حق تعالی این آیات فرستاد و خداوند عالمیان واجب گردانید بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم که سلام کند بر توبه داران که کارهای بد کرده باشند بعد از آن توبه کنند دور بود کردن از آنها

جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوءا بجهالة ثم
تاب من بعده واصلح فانه غفور رحيم يعني چون بیایند بنزد تو آنان که ایمان دارند
بآیات ما پس بگو که سلام بر شما باد نوشته است پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت
و بخشایش را که هر کس توبه کند بدرستیکه هر که بکند از شما کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از آن
و اصلاح کار خود بکند پس بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون زکوة را بخدمت حضرت آوردند و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از آن بهره نداد اغنیا
عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند ما اینم که بجهت قیام مینماییم و دعوت او را میکنیم و تقویت
او میکنیم و او صدقات را بجماعتی میدهد که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که ومنهم من يلمزك في الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم يعطوا منها اذا هم
يسخطون ولو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله وقالوا حسبنا الله سيؤتينا الله من فضله
ورسوله انا الى الله راغبون یعنی از ایشان گروهی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس
اگر داده شوند از آن پس ناگاه خشنود میشوند و اگر ایشان را داده نشوند بناگاه خشم میکنند با ایشان
خدا و رسول خدا او میکنند بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد با ما خدا از فضل خود و رسول او
بدرستیکه ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم این آیه بهتر بود از برای ایشان و ایضا بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت حضرت آمد و بروایت
دیگر او را خوله میگفتند و شوهر او اوس بن صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود
خود را زینت کردم و او در دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی باو نرسید اکنون از او
شکایت مینمایم بسوی تو فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی گفت که من گفته است تو بر من مثل
پشت مادر منی و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت
بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی در این حکم چیزی بر من نازل
نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و آن زن میگریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی
خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون از نزد حضرت برگشت حق تعالی آیات اول
سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید
و فرمود که شوهر خود را بیاور و چون نزد حضرت حاضر شد حضرت از او پرسید که آیا تو باین زن خود چنین گفته

گفت پس حضرت فرمود که حق تعالی در باب خود دو صد و نود و چند فرستاده است و باز از ایشان خواهد
پس فرمود که زن خود را طلاق بده و او را دور کن که حق تعالی بر تو حرام کرده است باز عمل
شاو ایشان گفت حق تعالی عفو کرده و از زنی دیگر چنین سخن مگو پس اعرابی برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود
و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت کرده است که دیگر کسی از مومنان چنین نکند و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و
دیگران روایت کرده اند که دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارت از شام بسوی مدینه می آورد و از مطعوم
و غیر آن و چون داخل مدینه میشد در موضعی که آن را احجار الزیت میگفتند فرود می آمد و طبل و ساز برای
جمع شدن مردم میواخت و همه اهل مدینه حتی زنان با کوچه برای سودا و معامله و برای تفرج و تماشا میرفتند
و بیرون آمده و جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول بر منبر بود و خطبه میخواند که ناگاه صدای طبل او بلند شد
ناگاه جماعتی که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که صدا داد بغیر از دوازده کس
سبقت کردند که مرکوبات طبل کنند نزد حضرت ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت نفر گفته اند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و اذا رأوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة والله خیر الرازقین یعنی
و هرگاه دیدند تجارتی یا طبلی و سازی را پراکنده میشوند بسوی آن و ترا واسگذارند ایستاده بگو
یا محمد که آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهندگان است
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر همه میرفتند و مرا تنها میگذاشتند هر آینه وادی
وادی جهنم آتش بر ایشان فرستاده که همه را میسوخت و بروایت دیگر سنگ از آسمان بر ایشان میبارید و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یکی از یهودان مدینه بیامد بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا آنکه حضرت کاهی او را با کارهای خود میفرستاد
و گاه بود که او را مطلقا ... پس چند روزی او را ندید از احوال او سؤال نمود پس شخصی
با آنحضرت عرض کرد که او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر کسی سخن میگفت اگر چه با شش صد ساله
بود البته او را پاسخ میگفت پس ... جواب آنحضرت میگفت پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد
چشم گشود و گفت لبیک ای ابوالقاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس باز دیگر حضرت او را ندا در همان سخن را

اعاده فرمود بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبه سیم او را ندا فرمود و همان
سخن او را اعاده کرد باز نظر به جانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر
خواهی مگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که توئی رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و در همان ساعت جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پدر
او گفت که بیرون رو از این خانه پس حضرت به اصحاب خود فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و
بیاورید که تا بر او نماز کنم و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خدا را که امروز
کامروز برکت من بنده را از آتش جهنم نجات داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود با اصحاب
خود که در این روزی از این دره ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزد او نرفته است و او
دست نیافته است پس همان زودی اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود
و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون پرسید احوال لشکر
رسول را احوال حضرت را پرسید تا آنکه خدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را پس حضرت
فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و گفت اقرار کردم
حضرت فرمود که نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل آوری گفت اقرار کردم
پس فرمود که حج خانه کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت بجا آوری گفت اقرار کردم پس
چون پاره ای راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند
که او را طلب کنند و در آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او در سوراخ موشی فرو رفته است و سر اعرابی
و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی مرده است ایشان آمدند و اصل کردند و شتر هلاک شد
چون احوال را بآنحضرت عرض کردند فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل
خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد عرق از جبینش
بر زمین میریخت و فرمود که این اعرابی گرسنه مرده بود و او از جماعتی که ایمان آوردند و ایمان خود را
بستم و گناهی ظلم نکردند پس سبقت کردند حور العین از برای او به میوه های بهشت و در دهان او می
گذاشتند و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا زن این اعرابی بگردان در بهشت و امثال
شعب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را امر کرد

جماعه دختر رعنا را خوب روی بود و ادعای انعام رسید آن دختر را و غالب کردید و جمله حضرت بر او رفتند پس هرم
دوست میداشت ابها را از اموال خود از طلا و نقره بر داشت و بر یکی از اسبان بلند خود سوار شد و گریخت
و شهاب بن مازن که ملقب بود به کوکب دری عاشق شد و دختر شهاب او را خواستگاری کرده بود و از بیگانگی
و بی رسمی آگاه بود پس چون اهل مدینه بلال را دید گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان و
صهیب را از عقب او فرستاد چون با او رسیدند او را دیدند که مرده و جسد وی بر زمین افتاده است و حضرت
اندر پیش روانست پس اهل مدینه خلعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حال بلال را حضرت عرض
کردند و سبب پرسیدند حضرت فرمود که بپرسید که کار دید و بلال او را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت
دکت نماز بجا آورد و دعا کرد چند که پس گوش از آب کوفت و بلال با شید در ساعت زنده شد و برخاست
و بر پای خاست نماز با آنحضرت افتاد و سبب پرسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد ای بلال
گفت جماعه دختر رعنا با من این کار کرد و من عاشق او هم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال
که من لشکر خود را فرستاده و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که در این وقت مرا خبر میدهد جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند عالمیان که چون
جماعه بلال را کشت متوجه شهاب شد و دختر او را شهاب خواستگاری کرده بود از بیم دشمن او
عتاب ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود
متوجه جبل ماشل پس با طایفه بر روم با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی ترا او را و حضرت خواهد داد
و اینک من بسوی مدینه بر میگردم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با گروهی از مسلمانان روانه شد
و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب کردید پس شهاب و دختر
مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه آورد و بر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با دیگر اسلام را تازه کردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای بلال
چه میگوئی بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احق است از من چونکه بلال این گفت
مردم را گرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و قدر نعیم امام علیه السلام مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که بهره
شوکت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بآنحضرت رسید و خاطر شریف آنحضرت متعلق
باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی بود که بشارت ظفر ایشان را برای ما آورد و حضرت

و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر
دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان و بعضی را کشتند و بعضی را مجروح کردند و بعضی
و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی
گرفتند پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
خود باستقبال ایشان رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید بر حضرت افتاد
خود را از ناقه انداخت و بدوید و حضرت شتافت و قدم مکرم و مبارک آنحضرت را بوسید و حضرت
او را در بر گرفت و سر زید را بوسید پس عبد الله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت
او را نیز در بر گرفت پس همه لشکر از چهارپایان زیر آمدند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و حضرت
ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا بآنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان
اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده
بودند پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را بدانستی هر آینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که
من بیشتر میدانستم و لیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا خبر نمیدانستم تا آنکه
پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حق تعالی فرموده است و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و انک
لتهدی الی صراط مستقیم و لیکن خبر دهید بآنچه واقع شد برادران مؤمن خود تا آنکه
تصدیق نمایید شما را حقیقتی که مرا خبر داده است جبرئیل علیه السلام بآنچه در این سفر واقع شده است
پس ایشان گفتند یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان
و عدد ایشان را معلوم کند پس او برای ما خبر آورد که ایشان یکصد هزار نفر بودند و ما دو هزار
نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و صد هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان
کردیم که ایشان همین هزار نفرند و تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیر از آن نداریم که ملجا جوئیم
خبر داد که ایشان در میان خود میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت
ایشان نداریم و چاره بغیر از آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه داخل شوند و قتال ما
و بر گردند با این سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند
بر ما و در قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان چون نصف شب شد دروازه را گشودند و ما غافل

و در خواب بودیم و در میان ما غیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در
جانب لشکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت
قرآن بود پس بیرون آمدند دشمن بسیار تا ما را بیابند و ما را نیز یاد آن کردند و چون شهر ایشان نزدیک بود ما
و طریق آن عارف بودند ما بالها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بهلکه افتادیم و در آن
شب تار متحیرانیم از بیم دشمنان کناره کردن در آنکه ما نیز ایشان را نبینیم ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان
قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که از روزنه ها بشتابد و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان
قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبد الله بن رواحه ساطع شد
مانند شعاع ماه در شب تار و ابو ذر غفاری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشنی تر از آفتاب
تابان پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی
عظیم بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس دیدیم ما را پراکنده گردید و از ایشان
تا آنکه هر که در ایشان بر اعدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم
و ایشان بمنزله نابینایان پس جبر شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی کشتیم و گروهی را
مجروح کردیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال
و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان ایشان را بخدمت تو آورده ایم و هیچ
امری عجب تر ندیدیم از آن نورها که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی را [illegible] و
دشمنان ما را تا آنکه ما توانستیم ایشان را افضل رسانیم پس حضرت فرمود که الحمد لله رب العالمین و شکر
کنید خدا را که شما را تفضیل داده بسبب ماه شعبان و وصف ایشان در شب اول ماه شعبان بود
در هنگامی که ماه رجب از ماههای حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بودند و این
نورها ظاهر شده بود بسبب عملهائی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه
شعبان و حقتعالی برای ثواب از اعمال این نورها در شب بیشتر با ایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند
که یا رسول الله چه بود آن اعمال حضرت فرمود که آنکه ما بر موافقت ایشان نمائیم و ثواب با هم حضرت فرمود
که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد [illegible] و نهی کرد از [illegible] و دلالت نمود
مردم را بر خیر و صلاح پس با این سبب حقتعالی بعض از این اعمال در شب [illegible] این نور کرامت کرد و اما
که تلاوت قرآن میبود و اما قتاده پس او [illegible] بود در روز اول شعبان [illegible]

پس با این سبب حقتعالی او را در شب سابق این نوری کرامت کرد و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار
نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود با این سبب در این شب بهره او از ثواب زیاده گردید
چون روز شد پدر و مادر پیش او آمدند گفتند که ما ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را آزار
میکند و ما را عیب میکند و ما این نمیپسندیم از آنکه تو [illegible] و بعضی از جنگها و دشمنان
بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک باشد و مال تو زیاده گردد بر ما
طغیان نمود و عبد الله گفت که ما بیشتر میدانستیم که او بر شما زیادتی میکند و شما از او
کراهت دارید و اگر بیشتر میدانستم او را طلاق میگفتم و لیکن الحال او را طلاق میگویم و از او
جدا میگردانم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر میداشتید از آن و هر که او را خواهد بود که من دوست
دارم چیز را که شما از آن کراهت داشته باشید پس با این سبب حقتعالی این نور را بیشتر با او عطا
کرد و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع گردید نوری روشنتر از آفتاب و او بهترین
قوم است و نیکوترین ایشان است پس سبب آن بود که حقتعالی میدانست که از او عمل بزرگی صادر
خواهد شد و با این سبب او را گرامی داشت و زیادتی داد بر دیگران بآن عملی که سبب ساطع شدن
نور از دهان گردید تا آنکه سبب آن نور ظاهر باشد مسلمانان و مشرکان و آن عمل آن بود که
که در روزی که در شب مسلمانان برکات و اتفاق شد [illegible] از منافقان بنزد زید بن حارثه آمد
و خواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب علیه السلام و [illegible]
ایشان رفت پس گفت چه چیز از آنکسی که نظیری ندارد در میان اهل بیت و اصحاب رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و اهل اسلام [illegible] سبب فخر کرده
و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید بآن نوری که دیدید تو ساطع شد پس زید
گفت ای بنده خدا از خدا بترس و از اندازه در سخن [illegible] زیاده بالا مرتبه [illegible]
این حق فاطمه خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
گفتار تو آنکه [illegible] بنده خدا [illegible] در اول
اسلام [illegible] واقع شد تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه گردید
و تزویج نمود علی بن ابی طالب علیه السلام با فاطمه زهرا صلوات الله علیها و از فاطمه حسن و حسین
صلوات الله علیهما متولد شدند [illegible] گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

را بجای دوست میداشت تا آنکه از دنیا رحلت فرمود پس زید [illegible] میگفتند تا آنکه از

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منتقل شد امامت

بخواستم برای [illegible] ایشان که [illegible] آن حضرت [illegible] میکردم من میگفتم که [illegible] را

چنین [illegible] بلکه بگویند که زید برادر رسول خدا است و من کراهت داشتم از آنکه شبیه باشم

و حسین صلوات الله علیهما [illegible] چنین بود تا آنکه حق تعالی [illegible] تفضیل [illegible] خود و این آیه را

فرستاد که وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم

وما جعل ادعیاءکم ابناءکم یعنی نکردانیده است خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی چنانچه دو دل

نمیباشد که [illegible] دوست دارد و ایشان را [illegible] باید [illegible] بر دیگران تفضیل [illegible]

دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد [illegible] ایشان تفضیل دهد پس هر که دوست ایشان است باید که

تفضیل ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید پس حق تعالی فرمود که و نکردانیده است

خدا زنان شما را که ظهار میکنید با ایشان [illegible] مادران شما و [illegible] شما را

نکردانیده است پسر خواندگان شما را پسران شما بعد از آن فرمود که و اولوا الارحام بعضهم اولی

ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی

الکتاب مسطورا یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در کتاب خدا و در [illegible]

واجب کردانیده است از سایر مومنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت بدوستان

خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات نازل شد

دیگر [illegible] آن حضرت [illegible] میگفتند که زید برادر رسول خدا است پس [illegible] چنین

میگفتند مردم [illegible] کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی

بن ابی طالب را برادر خود کرد و دیگر کسی را [illegible] آن حضرت نگفت پس زید گفت که ای بنده خدا

زید مولای علی بن ابی طالب است و آزاد کرده است چنانچه آزاد کرده رسول خدا است پس زید [illegible]

[illegible] مرتبه او را زیاده از اندازه او [illegible] میخواهی [illegible] مانند نصاری که عیسی را اله

خود میدانستند [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود که [illegible] زید را [illegible] زیادتی [illegible] علی

در مرتبه خود شناخت و خود [illegible] کامل کردانید حق تعالی و [illegible] برای تجلی

تجلی فرستاده است که [illegible] زید [illegible] بسبب آن اعتقاد حق [illegible] کردانیده

مرتبه ایست که [illegible] از خود و دنیا [illegible] که چون [illegible]

[illegible] خود [illegible] روی [illegible] از پشت سر او [illegible] است [illegible]

او [illegible] بالای سر [illegible] الدواء و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جناب اصحاب

[illegible] پس از سبب آن از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که [illegible] کردیم [illegible] ملکی که از

آسمان بزمین آمده بود و طلب میکرد [illegible] صالح [illegible] عملی او را

در آن شب و روز [illegible] او را [illegible] پس با آسمان بالا رفت [illegible] بود [illegible] را

[illegible] طلب کردیم [illegible] تا آنکه [illegible] شب و روز او را [illegible] و [illegible]

واو [illegible] پس حضرت فرمود که برای [illegible]

[illegible] است [illegible] شب و روز خود [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] لازم است [illegible] کرده ام [illegible] و کلینی بسند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گروهی از اشراف [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] میان ایشان مردی بود که [illegible] عظیم [illegible] مبالغه میکرد

[illegible] آن حضرت پس حضرت در غضب شد تا آنکه [illegible] غضب در میان چشمهای

آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible] پس جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت

آمد و گفت [illegible] اسلام [illegible] طعام

[illegible] پس غضب از آن حضرت زایل شد [illegible] فرمود که [illegible] جبرئیل

علیه السلام خبر داد که [illegible] طعام [illegible]

[illegible] اسلام برای [illegible] گفت که [illegible] دست [illegible]

فرمود که [illegible] خدا [illegible]

[illegible] که [illegible] فرستاده [illegible] از مال خود [illegible] کرده ام که [illegible]

باشم و [illegible] بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که مردی نزد حضرت رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم آمد و گفت [illegible] و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده

معالی مکارم الاخلاق است که مرا داری کسی در تنگی نزد کار خود پس حضرت بجای خود نظر کرد و جا
آنحضرت نظر کرد ملک پس حضرت فرمود سخن خود را بر شما شنوانید پس مردی برخواست
گفت من دیروز منزل تو بودم و امروز در راه مالی او را عطا کرده است پس او را بخانه خود
برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و با او داد فرمود پس گفت که اینها همه را بر میل خود گفت
بلی گفت امر فرمود پس گفت که بگیر نه خود را که من نه از جهت شما دانستم و لیکن ملکی هستم از جانب
خدا و تعالی باین که مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کنند خدا با تو تو را
علاجهم جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که مردی بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا موعظه تعلیم کن حضرت فرمود که
برو غضب مکن پس گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون او با اهل خود رسید
در میان ایشان جنگی برپا شده بود و ایستاده بودند صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده
بودند چون این حالت را مشاهده نمود نایره غضب مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه
جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظه رسول خدا که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه
را انداخت و آمد بنزد آن گروه که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر جراحتی بر شما و قتلی یا
ازو اثری یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد همه را از مال خود غرامت میکشم و دیه آن را
بشما میرسانم پس ایشان گفتند هر چه از ثیاب و قتل [illegible] همه را بشما بخشیدیم و ما
باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برطرف شد
و بسند معتبر از ابراهیم بن عمران منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ولید بن
عقبه را بسوی قبیله بنی ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان او
و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیله ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که
معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت
آنحضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة منع نمودند
چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته
است آنچه بشما عرض کرده است و لیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم
که ما را بعداوت بکشد بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که [illegible] میکنید تا [illegible]

ولید با آنکه میترسیم بر سر شما برود یا آنکه بکشد [illegible] کسی را بر شما که زنان شما را اسیر کند و
دست خود را بر دوش حضرت امیر زد و گفت امر او است کسی چنین پس حق تعالی درحق ولید این آیه را فرستاد
که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی بخبری پس تفحص کنید تا آنکه
مبادا برسانید ضرری بگروهی بنادانی و از پشیمان گردید پس حق تعالی ولید را فاسق نامید و کلینی
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
منزل [illegible] بود که [illegible] گفت که طعام ترا بیاورد
نیکو باشم و [illegible] سوال نمود پس حضرت [illegible] کرد بسوی آنحضرت که دست دراز کرد در طعام او
طعام او بیرون آورد چون چنین کرد از آن طعام [illegible] بیرون آمد حضرت فرمود که [illegible]
با زینب دادن مسلمانان [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اعرابی
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و در مقام اعتراض گفت که یا نبی تو بهتری یا من
فرزندان و [illegible] ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت در غضب آمد و فرمود که ای اعرابی [illegible]
چه جواب [illegible] کرد و جواب که [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
و آن آنکه [illegible] پس حضرت فرمود که [illegible] که با وی [illegible]
انکس [illegible] زیاده از [illegible] زبان او
[illegible] پس حضرت [illegible] روایت کرده است
که ثوبان آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار آنحضرت را دوست میداشت و [illegible]
آنحضرت [illegible] روزی بخدمت آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود
که ای ثوبان چه چیز باعث تغیر رنگ تو شده است پس ثوبان گفت یا رسول الله [illegible]
نیست بغیر از آنکه چون [illegible] مشتاق میشوم [illegible] صبر [illegible]
تو [illegible] پس یاد آخرت [illegible] که [illegible]
ترا با پیغمبران با علی درجات جنان [illegible] داخل بهشت شوم در منزل [illegible]
[illegible] داخل بهشت نشوم [illegible] پس این آیه نازل شد و من
یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

وحسن اولئك رفيقا يعنى هر كه اطاعت كند خدا ورسول را پس ايشان با آن گروهند كه خدا انعام كرده

بر ايشان از پيغمبران وصديقان وشهيدان وصالحان ونيكو رفيقانند ايشان پس حضرت فرمود يعنى

اهل او مثل كسى را براستى فرستاده است كه ايمان نياورده است عبدى مگر آنكه بوده باشم من نزد او

محبوب تر از خويش واز پدر ومادرش واهل وفرزندانش وجميع مردم وعلى بن ابراهيم بسند معتبر

از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت كرده است كه مولفة قلوبهم كه حق تعالى در قرآن ياد فرموده

ايشانند مثل ابو سفيان پدر معويه وسهيل بن عمرو وهمام بن عمرو وصفوان بن اميه واقرع بن حابس

وعيينة بن حصن فزارى ومالك بن عوف وعلقمة بن علاثه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم بايشان

از غنيمتها داد اصل ... زياد بايشان ... ودر حديث ديگر روايت كرده است كه عبد الله بن ...

بود ... حضرت ... حق حضرت امير ... حق حضرت ... منافقان ...

پس جبرئيل عليه السلام بر حضرت نازل شد وگفت ... از منافقان ... ميكند بر تو

سخن ... منافقان ... پس حضرت از جبرئيل پرسيد كه او كيست جبرئيل گفت كه مرد سياهى است

وموى بسيار در سر دارد ودو چشم بزرگ دارد كه چون نظر ميكند بايشان گمان ميكنى كه ...

... شيطان سخن ميگويد پس حضرت او را طلبيد وسخن جبرئيل را باو نقل كرد وا سوگند

ياد كرد كه من چنين نگفتم پس حضرت بظاهر فرمود كه من از تو قبول كردم ... چنين مگر آنكه

... است كه او دروغ ميگويد پس ... بسوى اصحاب خود وگفت خدا ...

... سخن ... وقبول ميكند ... كه من ... وحرفهاى او را

نقل ميكنم پس از خدا قبول كرد پس چون من گفتم كه من نگفتم نكردم ... قبول كرد پس حق تعالى اين آيه

فرستاد كه ومنهم الذين يؤذون النبى ويقولون هو اذن قل اذن خير لكم يؤمن بالله ويؤمن للمؤمنين

على بن ابراهيم گفته است كه يعنى تصديق ميكند خدا را در آنچه بسوى او وحى ميكند وتصديق مينمايد

... كه ... ظاهر وتصديق مى نمايد ... يعنى مومنان ايمان ...

ايمان آورده ... باشند ... روايت كرده است كه چون ... فرمود ...

... مال خود با ايمان خود صدقه بخدمت حضرت آورد سالم بن عمير انصارى

صاعى از خرما آورد بخدمت آنحضرت وگفت يا رسول الله من در اين شب ... كردم ... تا ...

دو صاع خرما اجرت آوردم پس يك صاع را براى عيال خود نگاه داشتم وصاع ديگر را آورده ام ...

كه ... بود ... حضرت ... صدقات ...

استهزا كردند ... وگفتند خدا ... از صاع او ... بود ...

... پس ... حق تعالى اين آيه نازل كرد كه الذين يلمزون المطوعين

من المؤمنين فى الصدقات تا آخر آيه ... وايضا ... از حضرت

صادق عليه السلام روايت كرده است كه ميان على بن ابى طالب عليه السلام وعثمان بن عفان عليه اللعنة ...

بود ... حضرت ... راضى ... كه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ميان ما حكم كند

پس عبد الرحمن بن عوف ... راضى ... كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم ...

حكم خواهد كرد ... اين شبيه يهودى پس عثمان ... امير المؤمنين عليه السلام گفت كه

راضى ... ابن شبيه يهودى ... كه ... امين ...

آسمان ... امين ... پس حق تعالى اين آيه را فرستاد كه واذا دعوا

الى الله ورسوله ليحكم بينهم اذا فريق منهم معرضون ... تا ... عقوبت ...

... حكم كند رسول صلى الله عليه وآله وسلم ميان ايشان ... ايمان ...

... روايت كرده است

كه روزى حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم ... كه ... عمرو بن عاص ...

... شده بود ... شعر ... شهادت سيد

الشهدا حمزة بن عبد المطلب عليه السلام پس حضرت فرمود كه خداوندا ايشان را ... در فتنه

... روايت كرده است كه ...

درختى داشت ... صاحب خانه داخل ميشد ... حضرت رسول

صلى الله عليه وآله وسلم ... انصارى حضرت صاحب ... فرمود كه درخت

خرماى خود را ... كه عوض آن درختى در بهشت ... قبول نكرد حضرت فرمود

كه ... بستانى كه در بهشت ... قبول نكرد ... ابو الدحداح ...

... درخت را ... وگفت يا رسول الله اين درخت ...

در بهشت عوض ... انصارى ... حضرت فرمود كه ...

بهشت ... پس حق تعالى ... فاما من اعطى واتقى وصدق

بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از مخالفت خدا
و تصدیق نماید بثواب نیکو پس مهیا میگردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را
بآسانی براحت کند پس این آیات در شان ابوالدحداح نازل شد که تصدیق بثواب نیکو نمود
این آیات دیگر در باب این انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت نکرد چنانچه فرموده
که و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ان علینا
للهدی و ان لنا للآخرة و الاولی فانذرتکم نارا تلظی یعنی و اما آنکسی که بخل ورزید بمال خود
و خود را بی نیاز دانست از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکو خدا پس زود مهیا میگردانیم او را
برای کاری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در
جهنم در افتد و در این سوره حق تعالی ابوالدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است و او را ان
اشقا دیگر را شقی‌تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است و در روایت مذکور است که ابوالدحداح باغ
خرمائی بعوض آن درخت خرما داد و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت
کرده است که مردی درخت خرمائی داشت در خانه که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل
کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیالداری بود پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا
میرفت که خرما را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه میریخت و عیال آن فقیر
آن خرماها را برمیچیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان
گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد و خرماها را از دهان ایشان بیرون می آورد پس
آن مرد فقیر شکایت آن مرد را بخدمت حضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را طلب
چون آمد حضرت فرمود که آن درخت خرمائی که شاخش در خانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت
درخت خرمائی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک را خوش‌تر
از این درخت دوست نمیدارم و چون ابوالدحداح در مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه
مرد برگشت برخاست و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را من بگیرم و بشما تسلیم
نمایم برای صاحب درخت ضامن میشوی [illegible] ضامن میشوم حضرت فرمود که بلی پس ابوالدحداح رفت نزد
صاحب درخت و درخت را از او طلب کرد که از او بخرد و او قبول نکرد و گفت آیا دانستی که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعوض آن درختی در بهشت بمن عطا میکرد و من قبول نکردم ابوالدحداح
گفت که آیا اراده داری که او را بفروشی صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر آنکه مالی بسیار که گمان
ندارم که کسی بمن بدهد [illegible] که کسی برای آن درخت آنقدر مال بدهد گفت بهای آن چه قدر است و قیمت
این درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداح گفت خوش قیمتی بسیاری مطلبی بعوض یک درخت
که خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که گواه بیاور و گواه بگیر
که از این سودا پشیمان نشوی ابوالدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه کرد و تسلیم کرد
چهل درخت خود را پس بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد
و بتو بخشیدم پس حضرت رسول بخانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و عیال
تست پس حق تعالی این آیات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستند ابوهریره و انس و عایشه
و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سه کس شهادت
دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه صلوات الله علیها و دروغ بستند بر حضرت رسول که کسی از حضرت
میراث نمیبرد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب راوندی روایت کرده
از ابان بن تغلب که گفت [illegible] بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] که من پادشاه
عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار
نمودم و بخدمت حضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت را خبر دادند که [illegible]
من اصحاب خود را اعلام [illegible] خبر داده بود و فرموده بود که [illegible]
دوری از بلاد [illegible] در حالتی که رغبت باسلام و اطاعت کننده حق است و او از [illegible]
فرزندان پادشاهان است پس گفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی
بودم پس خدا بمن منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین
حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خدا ترا برکت دهد در اهل و در فرزندان و در
فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبدالله بن رافع
از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر پهلوی

خادمت خواستم که آن مار را بکشم مبادا آنحضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار در خواب که
کرد از آن مار که منفعتی واقع شود بیرون لیکن بر آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شد و
شنیدم که این آیه را میخواند انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته و هنیئا لعلی بفضل
الله الذی آتاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا
ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند برخیز و او را بکش
پس خواستم و مار را بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان
جماعتی که با علی مقاتله میکنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم خاست دور دار خدا جهاد ایشان
هرکه را استطاعت نباشد باید که بدل بغض ایشان دارد پس از آنحضرت التماس کردم که در حق من دعا
کنند که چون آن جماعت را دریابم خدا مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند اللهم
ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه بیرون رفتند که در بیرون جمع شده بودند
آمد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین
منست بر جان من و هم چنین روایت کرده اند از عون بن عبد الله بن ابی رافع که او گفت که چون که
بر حضرت امیر المومنین علیه السلام بیعت کردند و معاویه بر مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند
ابو رافع گفت این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفت که سیقاتل علیا قوم
یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمینی را که در خیبر داشت بفروخت و بعد
آنکه در هر شهرها دست یافت باز زنان خود در کار ظفر اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام
روانه شد و او در آن وقت مردی بود پیر که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله
لقد اصبحت و لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین
و هاجرت الهجر الثلاث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدام است گفت یکی
با جعفر بن ابی طالب بحبشه و دوم با رسول خدا بسوی مدینه سیم با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو
رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد آنگاه ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام
بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و زمین نداشت آنحضرت خانه حضرت علی را در میان خود و
او مناصفه نمود و زمینی را به او داد که آنگاه عبید الله بن ابی رافع آن زمین را بمبلغ هشتاد

هزار درهم فروخت و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای گروه مردم دوست دارید آنها را که دوستی ما را با دوستی [illegible] زائل
[illegible] و بر سلمان و اسامه از خواص موالی ما باشد پس اینها را دوست دارید بحق خداوندی که
محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده است که صحبت ایشان شما را واقع میشود صحابه گفتند که چگونه
نفع میبخشد با صحبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المومنین علیه السلام خواهند
آمد در روز قیامت با خلق بسیار زیاده از عدد قبیله ربیعه و مضر مثل عدد ربیعه و مضر که
برادر رسول خدا را اجابت داده دوست میداشتند بسبب محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و محبت تو پس حضرت از برای ایشان تا مستوجب که از صراط بگذرند با سلامت و با ایشان از صراط
بگذرند و بسلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم مرد محتاجی از انصار که او را ثعلبة بن حاطب میگفتند با آنحضرت گفت
که دعا کن که حق تعالی مرا روزی کند مالی حضرت فرمودند که اندکی از مالی که ادای شکر آن توانی کرد
بهتر است از مالی که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی و
مال بحق تعالی و ملکی که جانم بقدرت اوست که اگر خواهم که کوهها با من طلا و نقره گردد
با من حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد و بار دیگر آن التماس نمود گفت
سوگند میخورم بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند
حقوق آن مال را بیرون کنم و بهر صاحب حقی برسانم از آن پس حضرت دعا کرد که خدا او را روزی
کند پس ثعلبه را مالی بهم رسید و گوسفندان او بسیار گردید
و گوسفند بحدی بهم رسانید و حق شد در آن اندک وقتی گوسفندان او بسیار گردید
مدینه بر او تنگ گردید و از برای گوسفندان او پس از مدینه بیرون شد و دور گردید و آمد
مدینه ساکن شد پس مال دنیا در شد مرتبه که در انجا نمیتوانست ماند و از مدینه دور
شد و این سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندان
او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة که میخواهد جزیه گویا است چون
خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حق تعالی این آیات را در شان او
فرستاد که و منهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین
فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون بعد از آن بیان کرد که جهت

بار خدایا اگر عطا کنی بمن از فضل خود هر آینه تصدق خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شاکران
پس چون حق تعالی عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بآن و روگردانیدند از خدا و
خود و بلند آواز ادای زکوة و صدقه این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و بتحقیق بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از اهل یمامه که او را جویبر میگفتند
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد
و مردی بود کوتاه و بد صورت و پریشان و محتاج و برهنه از سیاهان حبشه بد صورت بود پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بعبادی خود متعلق گردانید و متکفل احوال او
میگردید بسبب غربایی و غریبی او و هر روز یک صاع خرما بقدر روز جو صاع قدیمی که در دو من
حضرت بود و یک جامه بر او پوشانید و او را امر نمود که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد
بخوابد پس مدتی بر این حال ماند تا آنکه غریبان و پریشان و محتاج که داخل مسجد شده بودند
در اسلام بسیار شدند و مسجد بر ایشان تنگ کرد پس حق تعالی وحی نمود بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنها را
که شب در مسجد میخوابند و امر کن که هر که دری از خانه اش بمسجد گشوده سد کند بغیر از در خانه
علی و فاطمه را و هر روز که داخل در مسجد بشود جنب و بخوابد در آن مگر علی و فاطمه پس امر کرد رسول خدا
که درهای خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند سد کنند و گردانید بغیر در خانه
علی بن ابی طالب را بحال خود گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس
حضرت امر فرمود که برای فقرای مسلمانان و غریبان ایشان صفه صفا را بنا کردند و امر
فرمود که غریبان و فقرای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفه بسر آورند پس همگی در آن
صفه جمع شدند و از اطراف حاضر میگردیدند پس میرسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هر گاه نزد او هم میرسید
از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی حضرت نسبت
بایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوة و صدقات خود را برای ایشان می آوردند پس
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت
و رحمت و فرمود که ای جویبر چه نیکو بود اگر زنی میخواستی که فرج خود را بآن از حرام نگاه

میداشتی و یاری میبود ترا بر دنیا و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی رغبت
مینماید بسوی من و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه
جمال پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جویبر بتحقیق که حق تعالی پست کرده است
بسبب اسلام آنها را که در جاهلیت شریف بودند و مشرف گردانید بسبب اسلام آنها را که پست
بودند و عزیز کرده است ببرکت اسلام آنها را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب
اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای
بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی
ایشان همه فرزندان آدم اند و حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را از گل آفریده است
و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد خدا و ... در روز قیامت کسی
که طاعت بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم ای جویبر احدی از مسلمانان که امروز
بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت خدا بیش از تو کرده باشد پس
حضرت فرمود که ای جویبر برو بسوی زیاد بن لبید که بدرستی که از شریف ترین قبیله بنی بیاضه است از
جهت حسب و بگو که من فرستاده رسول خدا ام بسوی تو و آن حضرت میفرماید که تزویج نما بجویبر دختر
خود را که دلفا نام دارد پس جویبر رفت بنزد زیاد بن لبید در وقتی که او در خانه خود بود
و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند پس چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون رخصت گرفت
داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسالتی
بسوی تو فرستاده است آیا پنهان بگویم یا آشکارا بگویم یا آهسته در پنهان زیاد گفت که رسالت آنحضرت را آشکارا بگو
بدرستیکه آن موجب شرف و فخر منست پس جویبر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میفرماید که دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
ترا باین رسالت فرستاده است جویبر گفت بلی من هرگز بر آنحضرت دروغ نبسته ام زیاد گفت که ما
تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر با همتایان خود از قبایل انصار پس برو ای جویبر و بگو
برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا من بخدمت آنحضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جویبر
برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نحو نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد
و چون دلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت

این چه سخن بود که رسید میان تو و جویبر پس برگشت زیاد و گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود و من او را چنین جواب گفتم ذلفا گفت که جویبر هرگز دروغ
نخواهد گفت بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شهری که حضرت در آن شهر باشد پس
بفرست که جویبر را برگرداند و چنین جوابی نامناسب را به حضرت نرساند پس زیاد در روز
پیکی فرستاد و او را از میان راه برگرداند و گفت ای جویبر خوش آمدی در منزل ما قرار گیر
ساعتی تا من به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسم و بسوی تو برگردم پس متوجه
خدمت حضرت شد و چون به مجلس شریف آن حضرت درآمد گفت یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب
تو بسوی من آورد و من سخن نرم در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نماییم مگر به کفوهای
خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جویبر مومن است و مرد مومن کفو زن مومنه است
و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را تزویج او نما و کراهت نداشته باش پس زیاد
بخانه خود برگشت و به نزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود به او گفت پس دختر گفت که اگر معصیت
نافرمانی رسول خدا را کنی کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما به جویبر پس زیاد چون این سخن از دختر صالحه خود
شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و به نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دختر خود را با او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و
تهیه دختر خود را درست کرد و به نزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر را به خانه تو آوریم
جویبر گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کردند و خانه برای او تعیین نمودند
و خانه را با فرشهای نیکو و زینت ها آراستند و دو جامه نفیس به جویبر پوشانیدند پس ذلفا را
در آن خانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و به خانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند
چون جویبر به آن خانه درآمد و دختر را دید در نهایت حسن و جمال و خانه را دید با الوان فرشها و
زینتها آراسته و بوی عطرها منتشر گردیده پس جویبر به گوشه خانه میل کرد و سجاده عبادت
گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و دعا و تضرع بود تا صبح طالع
گردید چون اذان صبح را شنید از خانه بیرون آمد و آن زن وضو ساخت و نماز
کرد پس از آن زن پرسیدند که آیا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز
بود تا اذان صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی

داشتند و در روز دوم نیز چنین کردند و در روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شد به خدمت حضرت
آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم
به جویبر و بخدا سوگند که او در آن مرتبه نبود که ما با او دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو
او را قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیدید [illegible] گفت ما
خانه ای از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او و ذلفا ترتیب دادیم و دختر خود ذلفا را
فرستادیم و او را به آن خانه درآوردیم پس با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نکرد و نزدیک
او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا اذان صبح را شنید
و بیرون آمد و سه شب است که بر این عنوان سلوک میکند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک
او نرفته تا این هنگام که به نزد تو آمدم و چنین گمان نمیبرم که او اراده زنان نداشته باشد پس
در باب او ملاحظه فرما چون زیاد برگشت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جویبر را طلبید و
فرمود که آیا نزدیکی با زنان نمیکنی جویبر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله
من بسیار خواهش به زنان دارم و بسیار مایلم به مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر داده اند
خلاف آنچه تو خود را به آن وصف نمودی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرش و متاعها مهیا کردند
و در آن خانه برای تو دختر جوان خوش روی خوشبو آوردند و تو داخل آن خانه شدی و نزدیک
آن دختر نرفتی و با او سخن نگفتی و نزد او نرفتی پس چه چیز تو را [illegible]
شد پس جویبر گفت یا رسول الله چون به آن خانه گشاده درآمدم و [illegible] متاعها و
فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوشبو را انتظار کشنده دیدم پس به یاد آوردم
و بدن حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی [illegible] و
با غریبان و مسکینان بسر میبردم چون دیدم که حق تعالی مرا به چنین کرامتی سرافراز گردانیده
و مرا از [illegible] به این حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب
جویم به شکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع
و سجود و شکر منعم معبود بودم تا اذان صبح شنیدم پس بیرون آمدم و امروز را قصد روزه
کردم و سه شبانه روز بر این عنوان گذرانیدم و هنوز شکر او را بجا نیاوردم [illegible]
مرا کرامت کرده ولیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیاده طلبید و بعض جو بهم رسانید و سائیدند پس نان [illegible]
او بنا شد و جو بپزد تا گرد بود و الله خوشنود که اینها را داده بود پس بعد از آن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم متوجه یکی از غزوات گردید و جو بپزد آن غزوه در خدمت آنحضرت
بود پس در آن جنگ بدرجه شهادت فایز گردید پس رحمت حق تعالی واصل شد و بیوه خود فاطمه
بود و اضیا بود و بعد خانه زیاده [illegible] ابد الآباد گردید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که بعد از جو به هیچ زن بی شوهر روا نبود [illegible] بعض شوهر جو به [illegible] نقص [illegible]
بلکه طلب کار ازان او بیشتر حضرت او در میان قوم [illegible] شد و بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرد مومن فقیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوات ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و آنحضرت بیوسته برای او رقت میبود و سبب پریشانی او حضرت او
و میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی گردانم پس دیر شد اموال عالی [illegible]
رسول خدا و اندوه حضرت شد بیشتر برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شد
بسبب سعد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد بر آنحضرت و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی
گفت دانستم ترا برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین آیا میخواهی که او را غنی سازی حضرت فرمود که
بلی پس جبرئیل علیه السلام گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت کند
با این دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که
بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میبرد چون نظر مبارک حضرت بر او
افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که مالی ندارم که با آن
تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که با این دو درهم تجارت کن و در روزی حق
تعالی تعرض کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت
ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و متوجه تحصیل روزی شو
پس بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی
کرامت فرمود که هر متاعی اگر یک درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هرچه را بدو درهم میخرید
بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو باو آورد و مال او بسیار شد و تجارت او عظیم شد پس در در مسجد

دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال
اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون می‌آمد سعد را میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته
و مهیای نماز نگردیده چنانچه پیش از مشغول شدن بدنیا میکرد و حضرت میفرمود که ای سعد دنیا ترا مشغول کرده
از نماز و سعد در جواب میگفت که چکنم مال خود را ضایع کنم این مرد بیع کرده است و از او
زر میخواهم بگیرم قیمت متاع خود را از او و آن دیگری متاع از من خریده است و میخواهم قیمت متاع او را
باو برسانم پس آنحضرت از احوال سعد و مشغول گردیدن او بمال دنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی
زیاده از اندوه غمگین شد که آنحضرت را بسبب فقر او عارض شده بود پس دو مرتبه جبرئیل علیه السلام نازل شد بر آنحضرت و گفت
یا محمد حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از احوال سعد اکنون کدام یک از دو حال را میخواهی حالتی که اول داشت
یا حالتی که بعد از آن داشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل حالت اول او را
خوشتر دارم زیرا که دنیای او آخرت او را برباد داده پس جبرئیل گفت بدرستی که محبت دنیا و مالهای
آن فتنه است که آدمی را از یاد آخرت غافل میکند پس سعد را بگو که پس دهد بتو آن دو درهم را
که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر چنین کند آن دو درهم او را بر میگرداند بحالتی که اول بود پس حضرت
از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای سعد آیا پس نمیدهی آن دو درهم را که بتو دادم
سعد گفت بلی میدهم و دویست درهم دیگر نیز میدهم حضرت فرمود که ای سعد غیر آن دو درهم چیزی
دیگر نمیخواهم از تو پس سعد آن دو درهم را پس داد بآنحضرت و دنیا از او رو گردانید تا آنکه آنچه جمع کرده بود
از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمردی گذشت که در نخلستان خود نهال میکند
که اهل آن ازمانهای خود پس نزد او ایستاد و فرمود که میخواهی ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت
تر باشد و میوه‌اش زودتر برسد و خوش‌طعم‌تر و باقی‌تر باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما
بسوی آن پس حضرت فرمود که هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر پس بدرستی که هرگاه این را بگوئی حق تعالی بعدد هر تسبیحی ده درخت در بهشت برای تو عطا کند از انواع
میوه‌ها و این تسبیحات از جمله باقیات صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده پس آن مرد سعادتمند
گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف کردم و تسلیم کردم برای فقرای مسلمانان و بعضی وقف
دادم پس حق تعالی آیاتی در شأن او فرستاد که فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری

پس پیر است آنکسی که عطا کرد مال در راه خدا و پرهیز نماید از معصیت و تصدیق نمود ثواب نیکو را فرود
پس زود باشد که آسان کردانیم برا او و توفیق دهیم او را که عمل کند آنچه موجب راحت او است
و احادیث بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که زنی بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم آمد و شکایت نمود بسوی آنحضرت از شوهر خود که مرا آزار میکند پس حضرت فرمود
که صبر کن برآزار او پس مرتبه دیگر آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبه
سیم شکایت کرد حضرت فرمود که چون وقت آمدن او شود جامه های خانه خود را از خانه
بیرون ببر تا آنکه بجنگ آنها کرد و بیاید جاره چون از سبب این حال از تو سوال کنند بشارت
ده که من بسبب آزار تو میخواهم از خانه خود بیرون روم چون چنین کرد آن زن بنزد او آمد
و گفت جامه های خود را بخانه خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر آزار نکنم و بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بحجره طاهره ام سلمه در آمد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید که آیا زن احول
بخانه شما آمده است ام سلمه گفت بلی آمده است و شکایت از شوهر خود آورده است [illegible] که
نزد [illegible] پس آن زن از در در آمد و گفت یا رسول خدا [illegible] شوهر من از من
رو گردانیده و بسوی من التفات نمی نماید حضرت فرمود که ای زن احول بوی خوش خود را بیفزا
که شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را با آن خوشبو کردم
و باز از من اعراض میکند حضرت فرمود که [illegible] که اگر رو بسوی تو آورد [illegible]
آن زن گفت که [illegible] ثواب [illegible] بسبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود که [illegible]
که متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد
در راه خدا جهاد کرده باشد و چون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزد مانند برگ
که از درختان بریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می آید و بسند معتبر دیگر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند
و دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد
و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد

فرمود که چه شده است جماعتی را از اصحاب من که گوشت نمیخورند و بوی خوش نمیکنند و با زنان
خود نزدیکی نمیکنند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش میکنم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که رغبت
نماید از طریقه و سنت من نیست و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی
مردی حاضر شد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت [illegible]
[illegible] پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود [illegible] حاضر شد و او بیهوش بود
پس حضرت با ملک الموت خطاب کرد که دست از او بردار تا من از او سوال کنم پس بهوش آمد
حضرت از او پرسید که چه دیدی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار دیدم پس حضرت پرسید که کدام
یک از اینها بتو نزدیکتر بود گفت سیاهی نزدیکتر است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا
بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک واقبل منی الیسیر من طاعتک پس باز بیهوش شد باز حضرت
با ملک الموت خطاب نمود که ساعتی او را مهلت ده تا از او سوال کنم پس بهوش باز آمد و حضرت از او
پرسید که چه دیدی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار دیدم حضرت پرسید که کدام یک نزدیکتر بود
گفت سفیدی پس حضرت فرمود که خدا او را آمرزید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که هرگاه محتضر شوید [illegible] این دعا را [illegible]
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در مسجد نماز صبح گذارد پس نظر کرد بسوی جوانی که او را حارث بن مالک میگفتند دید
که سرش از بیخوابی بزیر می آید و رنگش زرد شده و بدنش نحیف گردیده و چشمهایش [illegible]
فرو رفته حضرت از او پرسید که در چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام
یا رسول الله با یقین حضرت فرمود که هر چیزی را که دعوی کنند حقیقتی و علامتی دارد [illegible] حقیقت یقین
تو چیست گفت حقیقت یقین من ای رسول الله آنست که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبهای مرا
بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده [illegible]
مکروه دل من گردیده و یقین من بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خدا را [illegible] و اصحاب [illegible]
نصب کرده اند و خلایق [illegible] گویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که
تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته با یکدیگر [illegible] میکنند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند
و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذب اند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا [illegible]

واز دوزخ دور گردی پس بهشت بر حضرت با اصحاب بود که این بنده ایست که خدا دلش را بنور ایمان

منور کرده است پس حضرت فرمود که برین حال که داری ثابت باش آن جوان گفت که یا رسول الله

دعا کن که خدا شهادت را روزی من کند حضرت دعا کرد بود چند روزی که شد حضرت او را با جمعی

فرستاد و بعد از ده نفر او شهید شد و بسند صحیح روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم در مکه بود و هنوز هجرت

نکرده بود و با حضرت ایمان آورده بود چون وقت فوت او شد و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه

واله وسلم با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آنوقت وصیت نمود براء که چون او را

دفن کنند روی او را بحضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری

شد و باز وصیت نمود در وقت فوت خود بثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن باین

نازل شد و جاری شد این سنت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که

حالت بدی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم حاجت مند شد و بسیار پریشان شد پس

زن او گفت اگر کاش میرفتی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم و از آنحضرت چیزی سوال

میکردی پس آمد بخدمت رسول خدا و چون نظر حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سوال کند فرمود

که هر که از ما سوال کند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا او را

بی نیاز میگرداند پس آن مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست

برگشت بسوی زن خود و اخبار از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت که رسول خدا بشر است

و خبر ندارد از احوال و حاجت تو در او باو بگو پس آن مرد گفت میروم و برگشت بخدمت حضرت و باز

چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبه اول فرموده بود تا آنکه او سه مرتبه چنین

کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت و بجانب کوه رفت و بر کوه

بالا رفت و قدری از هیزم کند و بیازار آورد و فروخت پس آرد خرید بخانه آورد و با عیال خود خورد

پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود آورد و فروخت پس پیوسته

چنین میکرد و جمع مینمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید پس چیزی جمع کرد تا آنکه دو شتر از برای خود

خرید پس دیگر کار کرد تا آنکه غلامی خرید دیگر کار کرد تا آنکه مالش بسیار شد و بهم رسانید پس آمد بخدمت

حضرت رسول ص آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت فرمود که من گفتم که هر که از ما

سوال میکند باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی میکند خدا او را بی نیاز میگرداند و بسند صحیح از

حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول صلی الله

علیه واله وسلم آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس

گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوئید حاجت کدام است

گفتند حاجتی است فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما آنست که ضامن شوی از برای

ما بر پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکندند و در زمین خطی میکشید

از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم اینکار را لیکن بشرط آنکه از هیچ کس

چیزی سوال نکنید حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایشان چنان باین شرط وفا کردند که گاه

بود که یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد و کراهت داشت از اینکه

بدیگری بگوید که تازیانه را بمن ده برای آنکه مبادا که سوال کند پس از اسب خود فرود

می آمد و تازیانه را برمیداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوان بود و دیگری از او باب

نزدیکتر بود نمیگفت که آن آب را بمن ده تا آنکه برمیخاست و آب میخورد و بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم کسوه از جوبها علمه

بن زید بخشید پس اسامه او را پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود که یا اسامه که این جامه

کسی میپوشد که در آخرت او را بهره نباشد پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود و بسند

دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم با صحابه خود

گفت که کیست بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله جد بن قیس است که او را بخیل هست حضرت

فرمود که کدام درد بدتر از بخل است پس حضرت فرمود که سید و بزرگ شما عمرو سفید

موی است که او عمرو بن جموح است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است

که شخصی حضرت رسول را برای طعامی دعوت نمود پس حضرت داخل خانه او شد دید که مرغی بر بالای

دیوار نشسته است پس تخمی از آن مرغ جدا شد و بر آمد و در میان دیوار معلق بود و افتاد

بند شد و تخم نشکست و متعجب شد پس حضرت از احوال او تعجب نمود پس آن مرد گفت که یا رسول الله تعجب

کردی از این تخم بحق خداوندی که ترا بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی

بمال من نرسیده است چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی نخورد

نمود و فرمود که هر که نقصان یابد مال او نیز حق تعالی او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است از آنحضرت که مردی مالداری بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
با جامهای پاکیزه و در مجلس آنحضرت نشست پس مردی پریشانی با جامهای چرکین آمد و در پهلوی
او نشست پس آن مرد مالدار جامهای خود را از زیر ران او کشید پس حضرت او را عتاب نمود و فرمود
که آیا ترسیدی که از پریشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از تو انگری تو
چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهای تو چرکین شود گفت نه فرمود
که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر
من زینت میدهد و هر نیکی را از من قبیح میدهد و بتحقیق که نصف مال خود را باو
میدهم برای تدارک اهانتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن
مرد پریشان خطاب نمود که آیا قبول میکنی گفت نه مرد گفت چرا قبول نمیکنی گفت میترسم
که داخل شود در من آنچه بر او داخل شده است از عجب و تکبر و بسند موثق از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه
نشسته بود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت
فرمود که بد برادری است برای قوم خود پس عایشه برخاست و داخل خانه دیگر شد و
حضرت او را رخصت فرمود که داخل شود چون داخل شد حضرت رو بسوی او کرد و
با بشاشت و خوشروئی با او سخن گفت تا آنکه از سخن فارغ شد بیرون رفت چون عایشه بمجلس
حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول او را ببدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو
با او ملاقات کردی و سخن گفتی با او حضرت فرمود که از جمله بدترین بندگان خدا
کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدزبانی او و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله منم فلان پسر
فلان بن فلان تا آنکه نه کس از پدران خود را نام برد از برای فخر حضرت فرمود که بدرستی
که نهم ایشان تو خواهی بود در جهنم و بسند موثق دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی زینب حولا عطرفروش بنزد زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
آمد پس حضرت بخانه درآمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت باو فرمود که هرگاه تو

بنزد ما آئی خانهای ما خوشبو میگردد زینب گفت یا رسول الله خانهای تو بسبب بوی تو خوشبوتر است
از عطرهای من پس حضرت فرمود که ای زینب هرگاه چیزی فروشی احسان کن بمشتریان و فریب
مده ایشان را که این بهتر باعث پرهیزکاریست برای خدا و باقی تر میماند مال را و
بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است
که سمره بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار و خانه انصاری در در باغ
بود و سمره بی اذن وارد باغ و از میان خانه انصاری میگذشت و بپای درخت خود میرفت انصاری
رخصت میطلبید و هرچند در این باب با سمره سخن گفت قبول نکرد پس انصاری بخدمت حضرت
آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را برای او نقل
نمود و فرمود که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن
حضرت ابا نمود چون ابا کرد حضرت فرمود که آن درخت را بفروش و باز ابا نمود پس حضرت
از قیمتش زیاد کرد و باز ابا نمود تا آنکه قیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس
حضرت فرمود که آن درخت را بده تا من ضامن شوم از برای تو درختی در بهشت ما ابا
که هر وقت که خواهی میوه اش را بآسانی توانی چید پس از این سعادت ابا نمود پس حضرت
در آن وقت بانصاری فرمود که برو درخت او را بکن و بنزد او بینداز که در دین اسلام ضرر
نیست و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بر بعضی از مردها پنج تکبیر میفرمود و در بعضی چهار تکبیر میفرمود
و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که آن مرده منافق است و بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که خداوندا
مرا تمکین بده بر شماتة بن اثال و او یکی از رؤسای اهل شرک بود پس حق تعالی دعای آنحضرت را
مستجاب کرد و گروهی از لشکر حضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بمجلس حضرت آوردند
چون حضرت نظر باو افتاد فرمود که ترا در میان یکی از سه چیز مخیر میگردانم اول آنکه ترا
بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود فرمود دوم آنکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت
اگر چنین کنی بهای مرا بسیار خواهی یافت یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود
سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر چنین کنی مرا شاکر خواهی یافت

حضرت فرمود که من برقومت کذاشتم و فرمود که او را بقلمیه رها کردند پس شامه شهادت کفت
و مسلمان شد و کفت در اول که تو را دیدم دانستم که تو حلالی و لکن خواستم که در دعوی کردن
بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیکر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که
در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذو النمرة میکفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود
و باین سبب او را ذو النمرة میکفتند پس روزی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و کفت یا رسول الله خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب کرده است پس حضرت فرمود
که حق تعالی در هر شبانه روزی هفده رکعت نماز بر تو واجب کرده است و روزه ماه مبارک رمضان
بر تو واجب کرده است هر کاه دریابی و حج را بر تو واجب کرده است اکر استطاعت داشته
باشی و زکوة را بر تو واجب کرده است و بیان شرایط زکوة را برای او فرمود پس ذو النمرة
کفت سوکند یاد میکنم بآن خداوندی که تو را براستی فرستاده است که برای خود زیاده
از آنچه بر من واجب کرده است نخواهم کرد حضرت فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی کفت زیرا
که مرا چنین بد صورت آفریده است پس در آن وقت جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم نازل شد و کفت پروردکارت تو را میفرماید که سلام او را بذو النمرة برسانی و بکوئی او را
که آیا راضی نیستی که حق تعالی تو را در قیامت بر صورت جمال جبرئیل علیه السلام مبعوث کرداند پس ذو النمرة
کفت که اکنون راضی شدم ای پروردکار من بعزت و جلال تو سوکند یاد میکنم که البته
تو را زیاده کردانم که از من خشنود کردی و بسند معتبر دیکر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اکر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بکویند که
محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت هر آینه میزدم کردن
جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیر آن
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم اسبی بقیمت معلومی از اعرابی خرید و او را بسیار خوش آمد از آن اسب
کروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه قیمت ارزان خریدن اسب را
باعرابی کفتند که اکر این اسب را بیازار میبردی باضعاف این قیمت میفروختی پس حرص و طمع
غالب شد و کفت برمیکردم و از او التماس میکنم که اسب مرا باز دهد منافقان کفتند که نه

چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون نزد او بیائی و رد مسکر شو و بکو من باین قیمت نفروختم
چون چنین بکوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نزد او برای او آورد اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد و کفت من اسب را باین قیمت نفروختم
پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوکند یاد میکنم که تو اسب
را باین قیمت بمن فروختی و در این وقت نزد آنحضرت بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد و چون مشاجره حضرت
با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع کردید کفت ای اعرابی من کواهی میدهم که اسب را
بآنحضرت فروختی تو باین قیمت که میکوید اعرابی کفت که وقتی که اسب را میفروختم
حاضر نبودی تو چکونه کواه شدی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با خزیمه کفت
که چکونه این شهادت را دادی حاضر نبودی خزیمه کفت پدر و مادرم فدای تو باد تو از جانب خدا
خبر میدهی بخبرهای آسمانها و ما تو را تصدیق میکنیم و تو را تصدیق نکنیم در ثمن یک اسب
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت
دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و کلینی و طوسی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که کروهی از انصار بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمدند و کفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر پروردکار خود بهشت را پس حضرت
فرمود که ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن سجده کفتند چنین باشد یا رسول الله
پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را آزاد کرده شده
از قبیله بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجا است خون کفت اشامیدم
آنحضرت فرمود که تو را سزاوار نبود که چنین کنی و چون چنین کردی بنا داد حق تعالی از انجا
کرد ابدا صیانت تو را از آتش جهنم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین
بود که هر روز تا مشاهده نمیکرد جمال آنحضرت را نمیرفت متوجه کاری از کارهای خود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این حال را از او یافته بود چه هر کاه که او میآمد
حضرت از میان مردم بلند میشد و بدن خود را میکشید تا او مشاهده جمال آنحضرت میکرد پس

پس روزی از روزها بخدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد او را و شاهد حال آنحضرت بود
و پیکار و خود روانه شد پس پیرزنی باز مراجعت نمود چون آنحضرت او را دید که باز روزی
برگشت بسوی او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا شاد کردی
به کارها خود میرفتی امروز چرا باز روزی مراجعت نمودی گفت یا رسول الله حق اطفال او
که تو ابواسحق فرستاده است که امروز نرود کرفت دل راحت و یاد تو بجای که تو انستم به کاری
رفت اطفال و روزی برگشتم که باز دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک
از برای او کرد و او را ثنا گفت پس بعد از آن حضرت او را چند روز ندید چون احوال او را از
بعضی صحابه گفتند که چند روز است که مادر او را ندیدیم پس حضرت نعلین در پا کشید و با اصحاب
خود روانه شد و تا بمنزل او تشریف فرما رسید پس در دکان او کنیز او یافت چون حال او را از
او سؤال کرد گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو
بی انکه در او یک خصلت بدی بود حضرت فرمود که آن چه خصلت بود گفتند ادب زنان حضرت
وعشق بازی با ایشان میکرد حضرت فرمود که خدا او را بکند یاد میکنم که او ... دوست
میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را [illegible] که یعنی برده فروشی که آزاد
فروشند در کتاب مختصص روایت کرده است از حضرت امام رضا که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثناء راه گروهی بآنحضرت رسیدند از ایشان
پرسید که شما کیستید گفتند ما مومنانیم یا رسول الله حضرت فرمود که ایمان شما بچه مرتبه رسیده است
گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجای آوردیم نزد نعمت و راضی هستیم بقضاهای خدا پس
حضرت فرمود که بردبارانند و دانایانند نزدیک است که از دانائی بمرتبه پیغمبران رسیده باشند
پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانید که میگوئید پس بنا مکنید خانه را که در آن ساکن نخواهید
شد و جمع نکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که باز گشت شما بسوی اوست
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشنه بودند
زن عربی بخدمت آنحضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده‌ام
مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن پس برفت از عقب او رسید و جامه بر سر او افکند
حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو گفت یا رسول الله زوجه منست و من با کرم خود

خود خلوت کردم و او را ... حضرت فرمود که برو او را بخانه خود ببر فرمود که چون
حضرت یوسف غالب ... اش بالای رودخانه را از پائین رودخانه فرق ...
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفری رفت و عهد گرفت با زن خود که از خانه بیرون نرود
تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن بخدمت حضرت فرستاد
و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد
و در این وقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی که من بعیادت او بروم حضرت فرمود
که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدر زن سنگین شد و باز دیگر
بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت همان جواب فرمود تا آنکه پدر او وفات یافت
و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین
در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدر را دفن کردند حضرت بزن فرستاد که
که بدرستی که خدا آمرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که شوهر خود را کردی و ابن بابویه بسند
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در روز عید قربان بیرون رفت بسوی صحرا ... سوار بود و گذشت بر جماعتی
از زنان پس ایستاد نزد و فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود
بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود چون این سخن را از حضرت شنیدند گریستند
پس زنی از ایشان برخواست و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود و حال آنکه
سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافر میشوید در حق شوهران خود و ...
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خطبه خواند حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از برای زنان و در خطبه خود فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند
شما باشد و هر چند ... خرما باشد و هر چند نصف خرما باشد بدرستی که بیشتر
شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت خویشان خود میکنید
پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان که شفقت
بسیار میکنیم در حمل و شیر میدهیم آیا نیستند از ما دختران در خانه صبر کننده و خواهران ...

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای او رقت کرد و فرمود که شما نباید زنان بار
حمل کشند و مادر مرتبه زنان و بر بچههاکان ایمان و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان
اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوک میکنید هر آینه نماز کنندگان از شما داخل بهشت میشدند و بسند معتبر
از اسباط بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق رفتم از حال عمر بن مسلم سؤال نمود گفتم صالح
و خوبست اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمود که کار شیطانست ترک نباید کرد آیا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تجارت فرمود و از قافله که از شام آمده بودند متاع از ایشان خرید و آنقدر
نفع بهم رسید که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت فرمود حق تعالی میفرماید که مردانی که غافل
نمیگرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلوة و علمای اهل سنت که قصه خوانان میگویند
که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند و دروغ میگویند اما ترک نمیکردند در وقت فضیلت و دیگر
کسی افضل است از کسی که نماز حاضر شود و بتجارت برود و در حدیث معتبر منقولست که چون زنان
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند
و زنان را ختنه میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول
الله مگر آنکه نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلالست بیا تا ترا بیاموزم که چه باید
کرد چون ختنه کنی زنان را استیصال مکن و اندکی بگیر که رو را نورانی کند و نزد شوهر اعتبار میکند و نزد
شوهر عزیزتر میباشد پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی میکرد حضرت باو فرمود که چون
زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان مال که خوب نیست آبروی ایشان را
میبرد و موهای دیگر از موی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که از ثقات قدماست
روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر میدهد از بهشت و آنچه خدا مهیا کرده است در آن از برای دوستان
خود از نعیمها و ما را خبر میدهد از جهنم و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود
و اهل معصیت خود از عقوبتها و عذابها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران
ما و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این خبر
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید بلال را فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد
حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس بیرون آمد حضرت

حضرت غضبناک و عمامه بر سر نداشت و پاهای خود برهنه بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای
الهی بجا آورد پس فرمود که ای گروه مردمان من بشری هستم مثل شما که خداوند وحی بمن فرستاده است
من و مرا مخصوص گردانیده است برسالت خود و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا تفضیل
داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع گردانیده است بر آنچه خواسته است از غیب خود پس بپرسید آنچه
خواهید پس بحق خداوندی که جان من در قبضه قدرت اوست سوگند یاد میکنم که هر که سؤال کند از من
از مادر و پدر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست
من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر میدهد پس هر چه خواهید بپرسید پس برخاست مرد
مؤمنی که محبت خدا و رسول میبود و گفت ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که توئی عبدالله پسر جعفر
و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را منسوب میساختند چون آن مؤمن نسب خود را صحیح یافت
شاد شد و نشست پس برخاست منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بود گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر فلانی و نام شبانی از قبیله بنی عصمه
بر شمرد و بنی عصمه بدترین شعبههای قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را
و خدا ایشان را ذلیل گردانید پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در
میان مردم و پیش از آن مردم گمان نمیبردند که او نسب نزدیکی از بزرگان قریش است
و بعضی از جاهای اجانب پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بشک و شبهه بود و پرسید
که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی بود با ذلت
و خواری پس او نیز با ذلت و خواری نشست پس عمر بن الخطاب برخاست و از ترس آنکه رسوا شود
گفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردگاری خدا و بدین اسلام و بآنکه تو پیغمبر خودیم
خود داشتیم و پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله
تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی بپوشد عیبهای ترا پس حضرت فرمود
که اگر سؤالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و عیبهای خود را در سؤال کردن نگذاشت پس
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و گفت که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی
و قرابت مرا با نسبت تو بدانند جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی حق تعالی
تو را از نور یا زده خود آفرید که در زیر عرش الهی بودند و تسبیح و تقدیس حق میکردند

پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند بده هزار سال پس از آن دو عمود نور در نطفه خلیل ابراهیم که پرتو جمال

بود، پس آن دو نطفه را منتقل گردانید از پشتهای پاکیزه و رحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را

در صلب عبد الله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس از یک جزو آن دو نطفه ام سلیم

وارد و دیگری ام رسید حبابه حق تعالی فرموده است که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا

و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او است خدا و حق تعالی که از آب نطفه بشری را بیافریند و از آن

امادی و دیگری آن بوده است پس مرا از آن نطفه امیر المؤمنین است که با حضرت

رسول صلی الله علیه و آله نسبت قرابت و نسبت داماد جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی

تو از منی و من از توام مخلوط کرده است گوشت تو با گوشت من و خون تو با خون من و تویی وسیله

و وسیله میان خدا و خلق بعد از من پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است او وسیله که میان او و خدا

بوده است که او باید نجات یابد بسبب آن و نمی شناسد خدا را مگر به سبب تو و هر که

انکار ولایت تو کند انکار کرده است خدا را و تو امین خدایی در زمین و تو حجت

اعظم خدایی در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایه رحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب

خلایق با تو است و بازگشت ایشان بسوی تو است و میزان قیامت میزان تو است و صراط صراط تو است و موقف

قیامت موقف تو است و حساب امروز حساب تو است پس هر که میل کند بسوی تو نجات یابد و هر که

مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش و از منبر پایین آمد و

سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هر گاه قریش در مجلسی جمع

می نشستند و ذکر اهل بیت میکردند و حق خود را قطع میکردند روزی نشسته بودند

بعضی از ایشان گفت که مثل محمد مثل درخت خرمایی است در میان اهل پشته که در زمین بلند بوده باشد

چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید در غضب شد پس حضرت بیرون آمد و بر منبر

بالا رفت و بر منبر نشست تا مردم جمع شدند پس حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که ای گروه مردمان من

کیستم گفتند تویی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف

خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری بودیم که حرکت میکردیم در پیش

الهی پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند بدو هزار سال پس هر گاه که آن نور تسبیح الهی میکرد ملائکه تسبیح

او تسبیح میکردند پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن

نور را در صلب آدم به زمین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح علی نبینا

و علیه السلام پس آن نور در صلب ابرهیم بود که او را با آتش انداختند و پیوسته نور ما را منتقل میکرد در پشتهای بزرگوار

و رحمهای پاک تا آنکه بیرون آورد که هر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجره طیبه ما را از بهترین

منبتها از آبای شریفه و امهات طیبه که هیچیک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بر غیر عقد صحیح

که ما نور زاده ایم عبد المطلب چند کوکب از اهل بیت من بعضی جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و دیگر

اولاد ایشان و بعد از آن که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد

یکی از ایشان منم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابی طالب است پس وحی کرد بسوی من که برگزین

او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود بعد از من

که او ولی نفس هر مومن است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او

دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست ندارد او را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر کافر

و او وتد زمین است بعد از من که زمین به برکت او قرار میگیرد و اوست کلمه تقوی که محبت موجب

نجات از آتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است که ایشان خواهند که فرو

نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس

بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب نمود از اهل

بیت من و گردانید ایشان را بهترین امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که هر گاه ستاره

پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد و ایشان پیشوایان هدایت کننده اند و هدایت یافته اند

ضرر نمی رسانند بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و خوار کنند ایشان را کسی که ایشان را یاری نکند ایشان

حجتهای خدا در زمین و گواهان حقند در میان خلق و خزینه داران علم او بند و بیان کنندگان

وحی او بند و معدنهای حکمت او بند هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که

ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان با قرآنند و قرآن با ایشانست از قرآن جدا نمیشوند

تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برسانید که حاضرانست بغایبان آنچه گفتم در حق ایشان پس سه مرتبه

فرمود که خدایا گواه باش باب چهارم در بیان اولاد و احوال اجداد آنحضرت در قرب الاسناد بسند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اولاد

خدیجه رضی الله عنها متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب پس فاطمه را تزویج نمود بعلی

[illegible] (red marginal note, partly legible)

تزویج نمود و تزویج کرد بابی العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را و بعثمان بن عفان علیه اللعنه
ام کلثوم را پیش از آنکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد و بعد از آن حضرت رقیه را باو تزویج نمود
پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه ابرهیم متولد شد از ماریه قبطیه
که هدیه فرستاده بود از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهب و بعضی از هدایای
دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و
رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود
ابو العاص بن الربیع زینب را و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان علیه اللعنه ام
کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنگ بدر
رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رقیه را باو تزویج نمود و از برای آنحضرت
ابرهیم متولد شد از ماریه قبطیه و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که اولاد آنحضرت همه از خدیجه رضی الله عنها بهم رسیدند
مگر ابرهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور آنستکه برای آنحضرت سه پسر بوجود آمد اول
قاسم و آنحضرت را باین سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آنحضرت متولد شد دوم عبد الله
که بعد از بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر گردانیدند سیم ابرهیم و بعضی گفته اند
که برای آنحضرت چهار پسر بود و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر دانسته اند غیر عبد الله و قول اول اشهر
و اصح است و مشهور آنستکه قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی بر عکس گفته اند و هر دو
در طفولیت در مکه معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند و ابرهیم در مدینه طیبه روح
مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود و مشهور آنستکه دختران آنحضرت چهار نفر بودند و همه
از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر
دادن او را بابی العاص بن الربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت
علی بعد از حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را بنکاح خود در
آورد و بعد از شهادت آنحضرت مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحباله خود در آورد
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابی العاص که دختر زینب بود بعد از

وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود و بعد از شهادت
آنحضرت بنکاح مغیرة بن نوفل در آمد پس او مریض شد بیماری عظیم چنانکه زبانش بند آمد پس
جناب امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر بالین او حاضر شدند در وقتیکه او قادر بر
گفتن نبود و او را بوصیت داشتند بآنکه مغیره کراهت داشت و او را میگفتند که آزاد کردی فلان
غلام را و او اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند که فلان کار را از برای تو میکنند و او اشاره
بسر خود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند
و منقولست که ابو العاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه باو بخشیده
بود نزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت نظرش بر آن قلاده افتاد رحمت خدیجه
یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابو العاص را بی فدا رها
کنند و صحابه چنین کردند و حضرت از ابی العاص شرط گرفت که چون بمکه برگردد زینب را
بخدمت حضرت بفرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد
و مسلمان شد چنانچه بعضی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم
هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد دوم رقیه و گویند که او را عتبه
پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق داد و در مدینه عثمان او را تزویج نمود
و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد
در هنگامی که حضرت بجنگ بدر رفته بودند سیم ام کلثوم و او را نیز بعد از رقیه عثمان ملعون
تزویج نمود و گویند که در سال هشتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد و آنچه از
ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است
هر چند ثانی اشهر است و بعضی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنستکه رقیه و ام کلثوم دختران
خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم داشته و حضرت
ایشانرا تربیت کرده بود و دختر حقیقی آنحضرت نبودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر
خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکند و باینکه قائلان باین قول
شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو دختر
خود را باو تزویج نمی نمود و این شبهه باطلست بچند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن

حضرت دختران خود را با [illegible] را با او پیش از آن باشد که حق تعالی حرام کرد دادن دختر را در
نکاح کافران چنانچه باتفاق خاصه و عامه حضرت زینب را بابی العاص تزویج نمود در مکه در وقتی
که او کافر بود و همچنین رقیه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان خاصه و عامه بعتبه و عتیبه پسران
ابولهب داده بودند و کافر بودند و تزویج نموده بود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید جواب دوم
آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد
با آنکه در آخر با کافر شدن بغض امیر المؤمنین علیه السلام و سایر کارها که موجب کفر است
و از او صادر شد کافر و معذب شده باشد جواب سیم که جواب حق است آنکه ایشان داخل
منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار اسلام میکردند و در باطن کافر بودند
و حق تعالی حکم فرموده بود برای مصالح که آنحضرت با ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند
و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهره ایشان را با مسلمانان شریک گرداند
لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نکرد و اظهار نفاق ایشان نفرمود
چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود
نماز گذارد و برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد برای آنکه
در ظاهر داخل مسلمانان بوده استدلال نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف
قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام
و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل
متامل پوشیده نیست و اگر آنحضرت اظهار نفاق ایشان میفرمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمی
فرمود با آنحضرت بغیر از قلیلی از ضعفا نمی ماندند چنانچه بعد از آنحضرت با امیر المؤمنین علیه السلام بغیر
از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این ذکر خواهد شد ان شاء الله و چون حضرت رقیه صلوات
الله علیها است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء الله و کلینی
و قطب راوندی رحمهما الله بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من
در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنحضرت پرسید که آیا
زنان بجنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که
من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که

که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با کفار بجنگ حضرت آمد و در وقتی که حق تعالی
خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که صبا را او بگیرند
پس جامه خود را بر سر پیچید و بدعوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناسد و خود را پنهان نمود
که در بیت از بنی سلیم که پوشیده از برای عثمان اسب و گوسفند و در دفن ها او در دهها احوال
خانه عثمان پرسید تا بخانه آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت
وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انداختی و لب
و دندان او را شکستی و دعوی کردی که حمزه را کشتی با این حال بخانه من آمدی او حال
خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده
که با پدر و عم من چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا بلند کرد پس عثمان برخاست و آمد
و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که بیرون نرود [illegible] که مغیره در خانه منست زیرا که
اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل میشود پس دختر حضرت
فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید
ملاحظه نکرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خون مغیره را هدر کرده و فرموده که
هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی انداخت
پس در این وقت وحی بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد که مغیره در خانه
عثمان است در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی بن ابی طالب
فرمود شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا یابی او را بکش چون
حضرت بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم
حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن پوشیده
پنهان کرده است پس بعد از برگشتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام عثمان دست عم خود
مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد و چون حضرت
نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس
آن ملعون گفت یا رسول الله این عم منست مغیره و بعضی افعال بد [illegible] او را امان داده ام
سوگند بخورم که تو او را امان داده بودی یا من او را امان داده بودم پس حضرت صادق

فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق خدا و ملکی که آنحضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ
گفت و او را امان نداده بود پس حضرت او را رد کرد تا آنکه پس از آن جبرئیل جانب راست آنحضرت آمد
و بار دیگر آن حرف را اعاده کرد و حضرت رد او کرد تا آنکه پس از آن جبرئیل جانب چپ آنحضرت آمد و
سوگند و رد قول را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم حضرت فرمود که من
او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در حوالی مدینه بیابیم او را بقتل خواهم رسانید
پس چون پشت کرد آن ملعون حضرت فرمود که خدا و ملائکه لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که او را
در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار کند و لعنت کن کسی را که او را طعام
دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه سفر او کند و لعنت کن کسی را
که مشکی بدو دهد یا کفشی بدو دهد یا دلو و ریسمانی بدو دهد یا ظرفی بدو دهد یا پالان شتری
بدو دهد و اینها را همه بدست داشت خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و در جای
خود او را جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیه سفر او را
درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کننده آن همه را بجا آورد و در روز چهارم
او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن ملعون از خانهای مدینه بیرون نرفته بود که حق
تعالی راحله او را هلاک کرد پس چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش
روان شد پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار
در زیر درختی خوابید پس وحی برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد که آن ملعون
در فلان موضع است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی صلوات الله علیه را
طلبید و فرمود که تو و عمار و دیگری دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید
دیگر حضرت زید را فرستاد پس چون باین موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام او را کشت و بروایت دیگر زید بن حارثه بامیر گفت که بگذار من او را بکشم که او
دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و برادرش برادر حضرت حمزه بود زیرا که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر
او را شنید بنزد دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که تو پدر خود را
خبر کردی که مغیره در خانه منست تا او کشته شد آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد

که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد
و او را خسته و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و ما
جرای خود را بخدمت حضرت عرض کرد و حضرت در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاه دار بسیار
قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود میکند
پس چند مرتبه دیگر فرستاد بخدمت آن جناب و در هر مرتبه چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم
فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت جناب علی بن ابی طالب را طلب کرد و فرمود
که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود
نگذارد او را بکش و حضرت نیز تا بیامد از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا جان از کالبد
بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدرخانه عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بر حضرت افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت
از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را
گشود و بپدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس
حضرت سه مرتبه فرمود که چرا او را کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن
منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و با او زنا
کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه باعلاء درجات
شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر فرمود که با زنان مومنات
همراه جنازه او بیایند و آن بیحیای ملعون نیز همراه جنازه او بیرون آمده بود چون نظر آنحضرت
بر او افتاد فرمود که هر که در شب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید سه
مرتبه آنحضرت فرمود و آن ملعون برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او را
بدرشتی خواهم برد و او را رسوا خواهم گردانید چون آن ملعون ترسید که حضرت او را رسوا کند
ظاهر گردانید بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
درد دل دارم مرا رخصت ده که برگردم و اجازه برای این گرفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت
و حضرت فاطمه و زنان مومنات و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و در گورستان

و ابن بابویه و کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی یابد
حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا از آنکه چه بسیار کمست کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود
که چون عثمان علیه اللعنه رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم نزد قبر او ایستاده سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارک او ریخت پس
با مردم گفت که من بخاطر آوردم ستمی که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه
خدا که از خدا طلبیدم که او را ببخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را
از فشار قبر و حق تعالی او را بخشید و حمیری بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون رقیه
دختر رسول خدا وفات یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان
شایسته عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر شفیر قبر نشسته بود و آب
از دیدهایش بر قبر میریخت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب دیده او را
بدست خود از او پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم
ضعف و ناتوانی او را و از خدا سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن بابویه بسند
صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود را
بمنافق داد یکی ابو العاص پسر ربیع و آن دیگری که عثمان بود حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختر آنحضرت را شهید کرد
باز دختر دیگر با او داد حضرت فرمود که بلی و حق تعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد که و لا یحسبن
الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین
یعنی گمان نکنند آنان که کافر شده اند آنکه ما مهلت که میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان بدرستی که
ما مهلت میدهیم ایشان را از برای آنکه زیاده گردانند گناهان را و از برای ایشانست
عذابی خوار کننده **فصل** در بیان احوال مخصوصه حضرت ابرهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او
باتفاق خاصه و عامه مادر ابرهیم ماریه قبطیه بود و مشهور آنست که ولادت او در مدینه شد در ماه ذی الحجه سال
هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر
یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر آنست که ماریه را مقوقس پادشاه

پادشاه اسکندریه برای آنحضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه علت ابرهیم پسر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او نماند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی محمد را پیغمبر
و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری از آنحضرت میماند هر آینه سزاوارتر بود بوصایت
از امیرالمؤمنین علیه السلام نزد مردم پس وصایت آنحضرت ثابت نمیشد و ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و بر ران چپش
ابرهیم را نشانیده بود و بر ران راست خود جناب امام حسین را نشانیده بود و گاهی این را میبوسید
و گاهی آن را ناگاه آنحضرت را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل شد فرمود که جبرئیل
از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که این هر دو
را با تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابرهیم و گریست و نظر کرد
بسوی حسین و گریست و فرمود که ابرهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بر او غم نخورد
مگر من و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که پسر عم من و بمنزله گوشت
و خون منست و چون او بمیرد دختر و پسر عم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم
و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابرهیم را و حضرت
او راضی شد پس بعد از سه روز مرغ روح ابرهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه جناب حسین را میدید او را بسینه خود میچسبانید
و لبهای او را میبوسید و میگفت فدای تو شوم ای کسی که ابرهیم را فدای تو کردم و کلینی بسند
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون ابرهیم فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب بظهور آمد اول
آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم گرفت چون حضرت این را شنید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی
گفت و فرمود که ایها الناس بدرستی که آفتاب و ماه دو آیه اند از آیات خدا و حرکت میکنند
بامر خدا و فرمان بردار اویند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی یا از برای زندگانی کسی پس
چون منکسف شوند هر دو یا یکی از ایشان نماز را بجا آورید پس از منبر زیر آمد و با مردم نماز کسوف

او را فرمود و چون سلام گفت فرمود که یا علی برخیز و کارساز فرزندم بکن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
برخواست و ابراهیم را غسل داد و حنوط کرد و کفن کرد و بجانب قبرستان فرستاد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم همراه جنازه رفت تا بنزد قبر او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری جزع و حزن فراموش کرد که برای او نماز کند در آن پس حضرت
برخواست و فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد با آنچه شما گفته بودید که من از شدت جزع
فراموش کردم نماز بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف
بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر قرار داده
کرده است و امر کرده است مرا که نماز نکنم مگر بر کسی که نماز کند و ده باشد پس حضرت فرمود
که یا علی بقبر پائین رو و فرزندم را در لحد گذار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر شد و آن طاهر
را در لحد گذاشت مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد
بگذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل
قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست که داخل قبرهای فرزندان
خود شوید و لیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای
کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و بیابد او را جزعی که باعث حبط اجر
او شود پس حضرت از نزد قبر برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله قبر نشست و فرمود که ابراهیم را
سرازیر بقبر کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر دیگر روایت کرده است
از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیدهای مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک
میشود و نمیگویم چیزی که باعث غضب خدا گردد پس خطاب کرد با ابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم
ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود
که هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف صالح خود عثمان
بن مظعون و در روایت دیگر منقول است که چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه گفتند [illegible]

گریه میکنی حضرت فرمود که این گریه نیست این گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بقدرت الهی درخت خرمائی رسته بود که سایه بر آن قبر میافکند
و بهر طرف که آفتاب میگشت بامر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن درخت بآن طرف
میگشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست
که آن در کجا است و بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت بیکی از صحابه
خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم و محل نماز آن حضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر
از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند
که چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برحمت الهی واصل شد اندوه عظیم
شد برای آن حضرت شدیدی پس عایشه ملعونه با آن حضرت گفت که چرا اینقدر اندوهناکی برای ابراهیم
او نبود مگر فرزند جریج قبطی که هر روز بنزد ماریه میرفت و میرفت و بآن پس حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود
که شمشیر خود را بگیر و سر جریج را از برای من بیاور حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اراده کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند
سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت این امر
بر من ظاهر شود حضرت فرمود که بلکه تثبت و تامل بکن و مبادرت بآن مکن پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بسوی جریج رفت و بروایت جریج در باغی بود حضرت چون بدر باغ
رسید جریج آمد که در بگشاید از رخنه در آن را در غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد
و شمشیر برهنه در دست حضرت دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ بالا رفت
و جریج گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرمائی
بالا رفت و حضرت نیز از پیش بالا رفت چون حضرت باو رسید خود را از درخت انداخت چون
بزمین افتاد عورتش گشوده شد نظر حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید که آلت
مردان و زنان هیچ ندارد و بروایت دیگر حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار

بالا رفت چون نظر حضرت افتاد گریخت و خود را بر آن فکند و بر درخت بالا رفت و چون حضرت
بپای درخت رسید نزدیک شد که از درخت بزیر آید جرج گفت یا علی از خدا بترس و مکان بدیگر
کرا نگاه کرد را باک بیست الله پس عورت خود را گشود و نظر حضرت برا و افتاد و برحال حضرت ...
بگذاشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت از او پرسید که ای جرج
حال خود را نقل کن که چرا چنین شده گفت یا رسول الله قوم علیه قبطیان آنست که از خلق مکارانند
ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود او را خواجه سرا میکنند و چون قبطیان بغیر قبطیان
انس میگیرند پدر و مادر مرا او بخدمت تو فرستاد که بزد او بیم و خدمت او کنم و مونس
او باشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شکر میکنم خدا را ... که همیشه
بدیها را از ما اهل بیت دور میکرداند و کذب دروغ گویان را ظاهر میگرداند پس حضرتم این
آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا مذکور شد پس حضرتم آیات قذف را که
سفیان میگوید که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی
ابن ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که
فدای تو شوم آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرموده بود که جرج قبطی را بکشند آیا
میدانستند که این نسبت بر او افترا است یا آنکه میدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام کشتن را از آن قبطی دفع کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میدانست که آن افترا است و از برای مصلحتی آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تا او را نمیکشت بر نمیگشت و لیکن
حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی با حق بکشتن او رفته
از گناه خود برگردد و پس آن ملعونه برنگشت و بر او دشوار نمود که مرد مسلمانی بدروغ او کشته
شود باب پنجاه و دوم در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشان است ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پانزده زن تزویج کرد و به سیزده تن از ایشان مقاربت نمود و چون از دنیا رحلت نمود نه زن
در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری

و دیگری شنبا و آن سیزده زن که حضرت با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان خدیجه بود پس
سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر ابوبکر که
ام عبدالله کنیت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمه بن الحارث که او را ام المساکین
میگفتند پس زینب دختر جحش پس رمله دختر ابوسفیان که ام حبیبه کنیت او بود پس میمونه دختر
حارث پس زینب دختر عمیس پس جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب و آن زنی که
نفس خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخشید او خوله دختر حکیم سلمی است و مخفی نماند
حاضر بود که جماعتی از قبیله بنی ... میرسانید ... یکی ماریه بود و دیگری
ریحانه خندقیه و آن نه کس که در وقت وفات حضرت در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه
و زینب دختر جحش و میمونه دختر حارث و ام حبیبه دختر ابوسفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه
دختر حارث و سوده دختر زمعه ... دختر ... بود و عایشه و ام سلمه و ...
او را میمونه دختر حارث و ... بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
خدا رحمت کند خواهران اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را اسماء بنت عمیس خثعمیه که اول
زن جعفر بن ابی طالب بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسما که در خانه حمزه بود و پنج زن از
بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که زن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بود دویم ام الفضل که زن عباس بود و نام او هند بود سیم غیاب مادر خالد بن ولید
و چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن علاط بود پنجم حمیله بود که او را فرزندی نماند و
کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و صفات ایشان که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند عایشه و حفصه و ام
حبیبه دختر ابی امیه و زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه
دختر حیی بن اخطب و ام سلمه دختر ابی امیه و جویریه دختر حارث و عایشه از بنی تیم بود و
حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش
نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه میشمردند و ام حبیبه دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و میمونه
از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و بغیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه خود را بحضرت
بخشید و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر دو فرزند آنحضرت بود و سیم زینب بود که او را لیلی

دادند و از معاشرت حضرت محروم کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند
که اول زنی که حضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود و در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و هشت
سال داشت و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نمود عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او
دختری بهم رسانید و بعد از او ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود
و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعضی
شوهر دیگر پیش از آنحضرت به دنیا نیامده بود و قول اول اشهر است و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم زنی بر سر او نگرفت تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یک ماه با آنحضرت بود و
عمرش دوازده او قبه و نیم بود که بجناب این زمان ... با فضل دنیا رفت و همه
سایر زنان آنحضرت بغیر ماریه قبطیه بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبدالله بود
که او را طیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته‌اند که قاسم از
عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت آورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
و زن دویم آنحضرت سوده دختر زمعه بود و پیش از آنحضرت زن سکران بن عمرو بود و سکران
مسلمان شد و در حبشه برحمت الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابوبکر بود و حضرت او را در مکه
خواستگاری کرده بود و در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج ننمود و بعد از
هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود
و تا خلافت معویه زنده بود و عمرش نزدیک به هفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر
بود و پیش از آنحضرت زن ابو العکر بن سمی الازدی بود و شریک را از او بهم رسانیده بود
پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود و حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبد
الله وفات یافت و حضرت خنیس را بجانب یزدجرد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد
فرزندی از او نماند و حفصه در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن شهرآشوب گفته است
که تا اول خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ماند ششم ام حبیبه دختر ابو سفیان بود و نام او رمله
و پیش از حضرت زن عبیدالله بن جحش بود و عبیدالله او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا

نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن امیه بود هفتم ام سلمه
بود و مادر او عاتکه دختر ابو طالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته‌اند که عاتکه دختر عامر بن ربیعه
بود و نامش هند دختر ابو امیه بود و دختر عم ابو جهل است و روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم نزد ام سلمه فرستاد که کسی بفرست که تو را تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را
وکیل کرد و او را آنحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد ... بعد از ... صداق او را
او فرستاد و بعضی گفته‌اند که نجاشی این مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از زنان آنحضرت
از دنیا واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبدالمطلب
بود و ام سلمه از او زینب دختر را بهم رسانیده بود و عمر ... در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بود و حضرت او را والی بحرین کرده بود هشتم زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود و مادر
او امیمه دختر عبدالمطلب بود که عمه آنحضرت است و ابن شهرآشوب امیمه دختر عبدالمطلب گفته است و او
اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زن
زید بن حارثه بود چنانچه قصه‌اش بعد از این بیان خواهد شد نهم زینب دختر خزیمه هلالیه است
و پیش از آنحضرت زوجه عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند که زوجه برادر او
طفیل بن الحارث بود و ام المساکین میگفتند و در حیات آنحضرت بدار بقا رحلت نمود دهم میمونه دختر
حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که از عمره واجبه فارغ بود در سرف که ده میل
از مکه واقعست زفاف او واقع شد و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید
در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه ابو سبره بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه
دختر حارث که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را اسیر نمود و آزاد کرد و بعقد
خود در آورد و در سال پنجاه و شش هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب بود
که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار نمود و او را آزاد نمود و بعد از آن خود تزویج کرد و
آزادی او را مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود و همه این دوازده زن مقاربت
نموده بود و یازده نفر ایشان را بعقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را بآنحضرت بخشیده بود و
اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود اول عالیه دختر ظبیان که چون او را بحجله

حضرت او را ملاعبه پیش از دخول طلاق داد دویم قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول او
بدرجات عالیه جنان ارتحال نمود و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند
که بعد از حضرت عکرمه پسر ابوجهل او را خواست سیم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات دختر حضرت
زینب حضرت او را بعقد خود در آورد و چون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر نمود میان
اختیار آنحضرت و اختیار دنیا او دنیا و سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد
از آن در مدینه بمرتبه رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر برمیچید و بآن معاش میکرد و
میگفت منم بدبختی که اختیار دنیا کرده ام چهارم سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود
و پیش از آنکه او را بخدمت آنحضرت آورند حضرت از دار دنیا رحلت نمود پنجم اسماء دختر نعمان
بن شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند عایشه و حفصه
حسد بردند و او را فریب دادند و گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بنزد تو
بیاید بگو پناه میبرم بخدا از تو تا او دوست دارد ترا پس آن دو ملعونه را
خود و چون حضرت بنزد او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت فرمود که پناه بردی
بکسی که پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق داد ششم ملیکه
لیثیه است روایت کرده اند که او را چون بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود که خود را به من
ببخش او گفت که آیا پادشاه خود را بیازاری میبخشد و چون حضرت دست بجانب او دراز کرد
گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و بیرون کرد هفتم عمره دختر یزید
چون او را بخدمت حضرت آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و با او مقاربت نکرد و او را طلاق
هشتم لیلی دختر حطیم انصاریست چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس حضرت او را
رها کرد و آن شهر آشوب روایت کرده است که او را گرگ در بیابان خورد نهم روایت کرده اند که زنی
از قبیله کلب خواستگاری نمود و بعد از آنکه با آنحضرت بدخلقی و بدخوئی کرد گفت که از پیش
من برو پس برگشت دهم روایت کرده اند که حضرت خواستگاری
نمود زنی که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان میکرد از جمله آنکه
هرگز بیمار نشده است دختر من پس حضرت فرمود که خدا را در او خیری نیست

خدا خیری نیست او را تزویج نمود و بعضی گفته اند که او را تزویج نموده بود و چون این را شنید
طلاق گفت پس موافق روایات آنحضرت دیگری تزویج کرد و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت
دو کنیز بود که با ایشان مقاربت میفرمود و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر میکرد برای هر یک از ایشان
شبی مقرر کرده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را
مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و در
نکاح خود درآورد و ماریه بعد از وفات آنحضرت از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند
که آنحضرت از جمله سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او ریحانه بود و در ملک آنحضرت بود تا آنکه
مفارقت نمود و بعد از آنحضرت عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
خود را آراسته کرده و جامه های نیکو پوشیده و در آنوقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول
الله زن را سزاوار نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من زنی ام که شوهر ندارم و فرزندی ندارم
و اگر ترا بمن حاجتی هست نفس خود را بخشیدم بتو اگر قبول کنی پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود
که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای خیر دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند
مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من پس حفصه ملعونه آن زن را ملامت کرد و گفت که چه بسیار
کم حیائی تو و چه بسیار جرأت میکنی و حریص بر مردان داری حضرت حفصه را خطاب نمود
که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد در رسول خدا و تو او را ملامت
کردی و عیب کردی پس بآن زن خطاب نمود که برو خدا ترا رحمت کند بتحقیق که حق تعالی بهشت را برای تو
واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی بزودی
امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و امرأة مؤمنة ان وهبت
نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین یعنی حلال کردیم از برای تو
مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست
نه از برای سایر مومنان پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را
برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنحضرت و علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت

کرده است وعیاشی وحفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که هبه زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بغیر مهر نمی رسد و باتفاق علمای خاصه
و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنحضرت است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم زنی را نکاح کرد از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناه میگفتند
و مشهورترین اهل زمان خود بود در حسن چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد
شد در مرغوبیت حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آنحضرت را از دست ما خواهد گرفت پس حیله
کردند با او و گفتند که باید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از تو حرصی به صحبت خود نبیند
چون حضرت نزد او آمد و دست مبارک برای او دراز کرد از فریب خورده بی سعادت گفت پناه
میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق داد و باهل خود
ملحق کرد ایشان پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود در آورد که او دختر ابی الجون بود
چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برحمت حق رحلت نمود آن
گفت که اگر پیغمبر میبود فرزندش نمیمرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را باهل خود
ملحق کرد ایشان و طلاق گفت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از دار فانی رحلت
نمود آن دو زن عامریه و کندیه هر دو نزد ابوبکر لعین آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری
مینمایند ابوبکر از عمر پرسید در این باب مصلحت کرد آن دو منافق ملعون بآن دو زن گفتند که اگر
خواهید [illegible] کنید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت حلال را اختیار کنید آن دو
بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند پس باعجاز آنحضرت یکی
از آن دو [illegible] مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است
گفت که من این حدیث را بزراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کردند که آنحضرت فرمود که حق تعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم در آن خدا را نافرمانی
کردند حتی آنکه زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بعد از او تزویج کردند
پس حضرت قصه این عامریه و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه بپرسید
که اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا از برای پسر فرزند او حلال است هرآینه

هرآینه خواهند گفت که نه پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] زیاده از پدران ایشان
[illegible] که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبره این احادیث را روایت کرده اند و در این خلاف
نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی که جناب رسول با او دخول کرده باشد و تا وقت وفات
در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد از آنحضرت او را تزویج نماید و زنی
که حضرت در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه
در حرام بودن او بر مردم خلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که جایز است و اشهر میان
علمای شیعه و اقوی حرمت است و هرگاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این امر مخالفت آنحضرت نموده
باشند و زنی که حضرت با او دخول نفرموده باشد شوهر داده باشند برای آنحضرت نقص
و عیبی ثابت نمیشود و بعد از فتح اهل بصره از سوار شدن عایشه بر شتر و با جمعی از [illegible] کافر و
منافق بجنگ امیرالمؤمنین علیه السلام رفتن [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
را بر او شهید کردن پس و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
خداوند عالمیان فرستاد که [illegible] زنان آنحضرت مادران مؤمنانند و حرام
گردانید بر ایشان نکاح ایشان را طلحه علیه اللعنه غضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میکرد
و خود زنان ما را تزویج مینماید اگر خدا محمد را بمیراند هرآینه ما نکاح کنیم با زنان او [illegible]
ما کرده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا
ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی نبوده است شما را که آزار کنید رسول
خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستی که این نزد خدا گناه عظیم است
و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که چون [illegible]
در عقد آمد دختر ابوسفیان که او را ام حبیبه میگفتند برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم خواستگاری نمود و بعقد آنحضرت در آورد ولیمه کرد و طعام حاضر ساخت و گفت
از جمله سنت پیغمبران است طعام خورانیدن در وقت تزویج و ایضا هر دو بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تزویج
کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و مردم را حیس خورانید و کلینی بسند معتبر

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده خواستگاری زنی مینمود
زنی را میفرستاد که نظر کند سوی او و میفرمود که بو کن گردنش را اگر گردنش خوشبو است همه
بدنش خوشبو است و میفرمود که پای او را ملاحظه کن که اگر آنجا پر گوشت است همه جای او پر گوشت است
و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ خیبر صفیه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله من مانند زنان
دیگر نیستم برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه روی دهد حاجت
و امامت با کی خواهد بود حضرت اشاره کرد بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود
که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که سعید بن عمرو عاری علینه آمد و بدر خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا
آمده گفت از کوفه میمونه گفت که از کدام قبیله گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چه
کار آمدی سعید گفت ای مادر مومنان چون اختلاف در میان دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو
گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه بیرون آمدم میمونه گفت که آیا با علی بیعت کردی
گفت بلی میمونه گفت برگرد و از صف علی جدا مشو بخدا سوگند که او گمراه نشده و نمی
سبب او گمراه شد پس سعید گفت که ای مادر آیا حدیثی بمن روایت میکنی در باب علی که
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که میگفت که علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست
که او را از غلاف میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را
دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدرستی که هر که
مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجتی
نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما آزار میکردند صفیه را
و دشنام میدادند او را و میگفتند ای دختر یهودیه پس شکایت کرد بحضرت رسول از ایشان حضرت
فرمود که چرا جواب ایشان نگفتی صفیه گفت چه جواب بگویم ایشان را یا رسول الله حضرت فرمود که بگو

بگو در جواب ایشان که پدر من هارون پیغمبر خدا و عم من موسی است کلیم خدا و شوهر من محمد است رسول خدا
پس چه چیز را انکار میکنید و بد میدانید از من چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند ای حمیرا این
تو نیست و رسول خدا تو را چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیه را در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها
الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا
منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم
یتب فاولئک هم الظالمون یعنی ای گروه مومنان استهزا مکنید گروهی از گروهی شاید بوده باشند
بهتر از ایشان و نه زنانی از زنانی شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را و
یکدیگر را بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا
آنکه بد نامیست بجای او دو نام فسق بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشانند ستمکاران
بر نفس خود و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه رضی الله عنها جامه سفیدی
بر کمر خود بسته بود و دو طرف آن را از پس سر خود آویخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه با حفصه گفت
که ببین که چه چیز از پشت سر خود میکشد بدان او زبان سگی است و بعضی گفته اند که عایشه او را
بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای صحیح و حسن
بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را مگر مهر ایشان را
از پانصد درهم کرده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از
حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه که یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن
و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک
اللاتی هاجرن معک و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة
لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیک
حرج و کان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان
تو را از زنانی که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو از ایشان از
کنیزان از آنچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و حلال یا و دختران عم تو و دختران عمه‌های تو که گفته اند
یعنی زنان قریش و دختران خال و دختران خاله‌های تو که گفته اند یعنی زنان بنی زهره از آنکه

هجرت کرده‌اند با او از انکه بسوی مدینه و زن مومنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند که او را
نکاح او در مخصوص تست بغیر از مومنان تحقیق که ما دانستیم انچه واجب کردانیدیم بر مومنان در باب
زنان ایشان و کنیزان ایشان و از احکام از تو برداشتیم تا انکه بر تو حرجی و تنکی نباشد و خدا امرزنده
و رحیم است پس راوی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چه چیز را برای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حلال بود حضرت فرمود که هر چه خواست راوی پرسید که پس چه معنی دارد انکه
خدا فرموده است که لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج و لو اعجبک حسنهن
الا ما ملکت یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه انکه بدل کنی با ایشان از زنان
هر چند خوش اید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا را که نکاح
کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمه‌های خود و دختران خال خود و دختران خاله
خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال نبود غیر ایشان مگر از برای رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم و اما از برای غیر انحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح مگر چهار چنانچه فرموده است
در قران مجید راوی گفت که چه معنی دارد انچه حق تعالی فرموده است که ترجی من تشاء منهن و تؤوی
الیک من تشاء یعنی دور میکنی هر کرا میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هر کرا میخواهی حضرت
فرمود که مراد انست که هر کرا میخواهی از زنان نکاح کنی و هر کرا نمیخواهی نکاح نکنی و [illegible]
فرمود که حلال نیست برای تو زنان بعد از این [illegible] که حق تعالی بر غیر کسی حرام کرده است
در ایه دیکر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان که بر مومنان و اگر چنان باشد که
معنی ایه که سابقا گذشت اینست که بعد از این ایه زن خواستن بر انحضرت حرام شد و بدل کردن زنان
کرد و انستن [illegible] ایه خدا بر شما زن چند حلال خواهد بود که بر او حلال کرده است
[illegible] اختیار دارید و بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستکاری نمودن هر زنی که
اراده نمایید موافق کویا که در این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در
تفسیر این ایه اینست و بعضی گفته‌اند که بعد از انکه حضرت زنان خود را مخیر کردانید میان
اختیار انحضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار انحضرت کردند حق تعالی بر انحضرت حرام کرد که زن
دیکر بعد از ایشان بخواهد یا انکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته‌اند که در اول این حکم مقرر
کرده بود و بعد از ان منسوخ شد و انچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال

و اقوال دیکر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و هر شب
دور همه ایشان را میدید و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از جنگ خیبر مراجعت نمود و کنج ال ابی الحقیق بدست انحضرت آمده بود زنان انحضرت
گفتند که انچه یافته‌ای از این غنیمت با ما بده حضرت فرمود که قسمت کردم میان مسلمانان
چنانچه حق تعالی امر کرده بود پس زنان بغضب آمدند و گفتند شاید تو کمان میکنی که اگر ما را طلاق
بکویی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نماید پس حق تعالی غیرت داد
برای پیغمبر خود و امر نمود خدا او را که از ایشان کناره کند و دوری نماید در مشربه ام ابرهیم
پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در مشربه مادر ابرهیم [illegible]
تا زنان حایض شدند و پاک شدند پس حق تعالی این ایه را فرستاد که یا ایها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی ای
پیغمبر بکو از برای زنان خود که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا و زینت انرا
پس بیایید تا شما را بهره‌مند گردانم و مال دهیم و رها کنم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که
اراده کرده اید خدا و رسول او و سرای اخرت را پس بدرستی که حق تعالی مهیا کرده است برای نیکو
کاران از شما اجر عظیم پس چون حضرت این ایه را بر ایشان خواند اول کسی که ام سلمه برخاست
و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم [illegible] و دست در کردن حضرت او در
و مثل انچه ام سلمه گفت گفتند پس حق تعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء یعنی دور
میکردانی و طلاق میکویی هر کرا میخواهی از ایشان و پناه میدهی در نکاح میکذاری هر کرا میخواهی
پس حق تعالی خطاب کرد زنان انحضرت که یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب
ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤتها اجرها
مرتین و اعتدنا لها رزقا کریما یعنی ای زنان پیغمبر هر کرا از شما بیاید کند بکناه بسیار بد رسوایی مانند
بیرون رفتن بجانب بصره برای مقاتله با امیرالمومنین علیه السلام مضاعف میشود برای او عذاب
در اخرت و عذاب خدا اسان است و هر که قانت و مطیع کردد از شما برای خدا و رسول او

ساخته که عطا بکنیم پروردگار را بعد از بکرد ایم برای ... بکوید بسند صحیح از حضرت صادق
علی بن ابراهیم روایت کرده است که فاحشه مبینه و گناه در سوره تزویج مشترک است که از دعا به ملعون ...
و کلینی بسند های معتبر بسیار روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
که حق تعالی حضرت خود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که
اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر
زینب گفت که تو عدالت نمیکنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید هم
ما خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر این هر دو سخن را
زینب گفت و چون این تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرد و در مشربه
ماریه بسر برد و بروایت دیگر بیست روز دیگر از حضرت منقطع شد پس این تخییر نازل شد و حضرت
ایشان را طلبید و مخیر کرد پس ایشان اختیار حضرت کردند و اگر اختیار دنیا میکردند بر حضرت
حرام میشدند و حکم طلاق این داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را
طلاق میخواست بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و روایت
دیگر چون آیه تخییر بزینب دختر جحش رسید برجست و حفصه ابوسعید و گفت اختیار خدا و
رسول کردم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بود و دیگری را نیست که زن خود را مخیر کرداند **خلاف کردند** که مشهور
میان فقهای امامیه آنست که واقع شدن بینونت و جدائی زن از زوج بعنوان تخییر مخصوص جناب
رسولست و بعضی گفته اند که دیگران نیز جاریست و خلاف کرده اند در وقوع آن با حکم طلاق
دارد یا طلاق رجعی و اظهر آنست که مخصوص آنحضرت است پس در وقوع آن تفکر کردن و سخن گفتن بیفایده
است **باب بیست و ششم** در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه علی
بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت خدیجه را بنکاح خود در آورد برای تجارت بجانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا
غلامی خوب دید او را غلام مائل زیرک یافت او را خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید
او را باسلام دعوت نمود او بسعادت اسلام مشرف شد پس او را زید آزاد کرده محمد میگفتند
و چون این خبر بحارثه بن شراحیل کلبی رسید که پدر زید بود بجانب مکه آمد و در وقتی بود که

در بیان تزویج زینب

صاحب شان پس پدر و ابوطالب آمدند و گفتند پسر ما را اسیر کرده اند و شنیده ایم که پیغمبر را در فرزندی خود
بحو ایم از او التماس بنمائی که یا او را بفروشد یا فدا از برای او بگیرید یا او را آزاد کنید چون ابوطالب حضرت
در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است هر جا که خواهد برود پس حارث برخواست که
زید را ببرد و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود زید گفت نازنده ام از رسول خدا احدی را نمیخواهم
پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزارم و او پسر
من نیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گواه باشید که زید فرزند منست
من از او میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید بن محمد میگفتند و حضرت او را
بسیار دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی و چون حضرت بسوی
مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او در آورد پس روزی بطلب حضرت آمد
حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را
دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوش سحق میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود
پس حضرت نظر نمود که سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین پس بخانه باز گشت ...
خدا و نمیدید اگر از بنده نور است و با رحمت در گشت خدا و نمیکه نیکو ترین او را ...
پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل او جا کرده بود چون زید
در آمد و زینب او را خبر داد از تشریف آوردن حضرت و آنچه بر زبان مبارکش جاری شد در وقت
مشاهده او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید
شاید تو را پسندیده باشد و محبت تو در دل او جا افتاده باشد زینب گفت میترسم که تو
مرا طلاق بگوئی و آنحضرت مرا تزویج نماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
فدای تو باد زینب چنین خبر داد آیا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح
خود در آوری حضرت فرمود که نه برو و از خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق
الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشیه فلما قضی زید منها
وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا
منهن وطرا و کان امر الله مفعولا یعنی و یاد کن ای محمد وقتی را که گفتی آنکس را که انعام کرده

خدا او را باسلام و توفیق خدمت و متابعت خود و تو انعام کرده بود او به پروردن و آزاد کردن و پسر خواندن
که نگاه دار از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از لذت اقرار او را طلاق مگو و پنهان میکردی در
نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و میترسی از مردم و خدا سزاوارتر است بآنکه از او بترسی
پس چون رسید زید حاجت خود از زینب که بآن مفارقت خود ما تزویج کردیم تو را با او تا نبوده باشد
بر مومنان تنگی و گناهی در خواستن زنان پسرخواندهای خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آورند
و طلاق بگویند و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حقتعالی زینب را با آنحضرت تزویج
نمود در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زنان مادر بر ما حرام میکرداند و زن پسر خود را که زید است
تزویج مینماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که وما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم
بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا
آباءهم فاخوانکم فی الدین وموالیکم یعنی و نکرده است خدا فرزند خواندهای شما را پسران شما
این گفتار شما است بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشان را
پس برادران شما اید در دین و دوستان شما اید ایشان را بخوانید و باز این آیه را
فرستاد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء
علیما یعنی نبود محمد پدر احدی از مردان شما و لیکن رسول خدا است و او پیغمبران است و خدا بهمه
چیز دانا است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که از بنی اسد بن خزیمه بود
و دختر عمه آنحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که با خود در این
باب فکری بکنم پس حقتعالی این آیه را فرستاد وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله ورسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبوده و
نشاید هیچ مرد مومن و زن مومنه را که هرگاه حکم کند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد
ایشان را اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی
هویدا چون این آیه نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت
او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از آن نزاعی میان ایشان واقع شد و بر اهل
بخدمت حضرت آمدند و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش آمد او را پس زید گفت یا رسول

الله مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که بد خلق است و زبان خود را بر من دراز میکند حضرت
فرمود که از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق گفت و بعد از
عده بار دیگر حقتعالی حضرت او را بنکاح خود در آورد و آیه باو بود بدیگران بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی برای کاری
بخانه زید بن حارثه رفت و چون داخل خانه شد زینب زن او را دید که غسل
میکند پس حضرت فرمود که سبحان الذی خلقک و غرض حضرت این بود که پاکی یاد کرد خدا را از گفته
نابجای کافران که میگویند که ملائکه دختران خدا اند چنانچه حقتعالی فرموده است که افاصفیکم
ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما آیا برگزید شما را پروردگار شما
بپسران و اختیار کرد از ملائکه برای خود دختران بدرستی که میگوئید شما سخنی بزرگ پس حضرت چون
او را در حال غسل مشاهده نمود گفت منزه میکنم خدا را و تنزیه میکنم او را از اینکه فرزند
داشته باشد که محتاج باشد که او را اعانت خود و غسل کردن باشد چون زید بخانه برگشت زن او
خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای آن
گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله زینب
که زن من بدخلق است و میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا
بترس و چون حقتعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامهای ایشان را
وحی کرده بود و زینب در میان ایشان بود این معنی را در خاطر شریف آنحضرت بود و زید و دیگری
اظهار نمود از ترس آنکه مردم بگویند که محمد مولای خود میگوید که زن تو بعد از این زن من خواهد
بود و بروایت دیگر ترسید از آنکه منافقان بگویند که رغبت کرده در زن مرد دیگر است میگویند که از
منت و از مادرهای مومنان است و آنحضرت را طلب کند پس خدا حقتعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس
خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از
عده حقتعالی او را بعرش تزویج کرد و آن آیه را فرستاد چون دید که منافقان عیب جوئی میکنند
آنحضرت را برای عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل
وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده است و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا
باو واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از آنها را بعضی

بوده با زنان بسیار میگرفته اند و بود از جمله انقدر بی عقل رسیده بر حضرت امام رضا علیه السلام و او
که حفصه متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج خواهر آدم علیه السلام و زینب بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم دیگر که در حمله آنها گفته است و فاطمه بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیها
مولف گوید که آنچه در حدیث حضرت امام رضا علیه السلام وارد شده است مختار علمای امامیه
و با اصول ایمان اوفق است و در روایت اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد
زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن ارفع است که زنی را که در حباله دیگری باشد خواهش کنند و
عاشق او شوند اگرچه آن روایت نیز قابل تاویل هست و اما عتابی که در آیه نسبت بآن حضرت
واقع شده بر تقدیر ترسیدن از مردم محتمل است که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم با توجیه
تشنیع گناه نیست و محتمل است که این نوع از عتاب برای معاتبه آن منافقان باشد که حضرت از
ایشان حذر میبود و بظاهر خطاب متوجه آنحضرت شده باشد چنانچه در بسیاری از آیات کریمه
قرآنی چنین واقع شده است و در سنت اهل عادت مردم نیز که این نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی
روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبد المطلب بود حضرت او را
برای زید خواستگاری کرد او گفت من دختر عمه توام دختر کسی راضی نمیشوم که زن زید شوم و برادرش عبد
الله بن جحش نیز چنین گفت پس آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم
و امر خود را بحضرت گذاشت و حضرت او را بزید نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره
برای مهرش فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و جامه و ملحفه و طعام و شصت صاع خرما برای ایشان
فرستاد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زینب را
بنکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را بولیمه طلب نمود
و چون اصحاب آنحضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند
و حضرت میخواست که با زینب خلوت کند پس خدا این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا
طعمتم فانتشروا و لا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم و الله لا یستحیی
من الحق و اذا سألتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن
و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما

پس ای گروه مومنان در میائید بخانهای پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را بسوی
طعامی در حالتیکه انتظار نبرید رسیدن طعام او و لیکن چون خوانده شوید پس داخل شوید پس چون
طعام خوردید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن بدرستیکه درنگ شما بعد
از طعام میرنجاند پیغمبر را پس شرم میکند از شما که گوید بیرون روید و خدا شرم نمیکند
از گفتن راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی پس بخواهید از ایشان از پس پرده این
پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که برنجانید رسول خدا را
و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا بزرگ است باب چهارم
در بیان احوال ام سلمه رضی الله عنها است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه که یکی از آزاد کردههای او ناسزا
بجناب امیرالمومنین علیه السلام میگوید پس او را نزد خود طلبید و گفت که شنیدهام که
نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت نشیند تا برای
تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول خدا شنیدهام و بعد از آن فکر کن از برای خود نیکوترا
اختیار کن بدرستی که ما نه زن آنحضرت در حباله او بودیم پس در روزی از روزها نوبت من
بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و نور سرور از جبین مبینش ساطع بود و
دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما
خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شدند و من صداهای ایشان را میشنیدم
اما سخن ایشان را نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید بنزدیک در رفتم و گفتم یا رسول
الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر در آمدم و برگردیدم از ترس
آنکه مبادا امر کرده باشد من انصت باشد یا آسمان جبرئیل یا آیه در باب من نازل شده باشد
پس بعد از اندک زمانی باز بنزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و صحبت تر از اول
برگردیدم چون در مرتبه سیم بنزدیک در آمدم و رخصت خواستم فرمود که داخل شو ای ام
سلمه چون بخانه در آمدم علی در پیش پای آنحضرت نشسته بود و میگوید پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر که دم
پس باز دیگر سخن را اعاده کرد و باز حضرت او را امر فرمود بصبر کرد چون در مرتبه سیم ای

سخن را اعاده کرد حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه که در ایجاد دست یابی شمشیر خود را از غلاف
بکش و بر دوش خود بگذار و جمله بکش و بکش تا آنکه چون بنزد من آیی از شمشیر تو خون
میریزد پس حضرت رسول بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه هست که در تو مشاهده میکنم
ای ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای آنستکه مرا چنان مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا
سوگند که ترا از برای غضب نرانده‌ام و از تو بلکه در خاطر یاد داشتم و میدانستم که تو بر خیری از جانب
خدا و رسول ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و
جبرئیل را خبر میداد که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در آن وصیت
کنم که تا الآن که در آن وقت ما چه باید کرد ای ام سلمه بشنو و گواه باش این علی بن ابی طالب علیه السلام
برادر منست در دنیا و برادر منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علم
دار منست در دنیا و علمدار منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی
و جانشین منست بعد از من و وفا کننده است بوعده‌های من و راننده است دشمنان خود را از حوض
ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانانست و برگزیده و پیشوای متقیانست
و کشنده مومنانست بسوی بهشت و کشنده ناکثان و قاسطان و مارقینست من گفتم یا رسول الله کیستند
ناکثان فرمود که آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در ...
گفتم کیستند قاسطان فرمود که معاویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که ...
نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرج بخشید خدا مرا و عقده از دل
گشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این ناسزا بعلی نخواهم گفت ... شیخ طوسی
بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت با لشکر امیر المومنین علیه السلام
در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف القتال دیدیم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم
با سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حق تعالی پرده شک را از دیده من برداشت
و با لشکر امیر المومنین مشغول جنگ و قتال شدم پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و نزد آنحضرت آمده و قصه خود را با او نقل کردم گفت چه کردی در
وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کردند گفتم من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر میکنم خدا
که نزد زوال آفتاب آن حجاب از پیش من از دلم برداشت و در رکاب جناب امیر المومنین علیه السلام

قتال نیکو نکردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول خدا شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با علیست
و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و در قرب الاسناد حمیری بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی بود از انصار که او را حضرت ... میگفتند و دوستدار
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته بنزد آل محمد می‌آمد و ایشان را بسیار دوست
میداشت روزی ابوبکر و عمر در راه او را دیدند و از او پرسیدند که کجا میروی ای ... گفت
بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه کرده‌ام آن دو منافق ملعون
گفتند که وای بر تو ایشان را امروز حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول بود پس
برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای ... چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابوبکر و عمر
دوچار من شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق آل
محمد واجبست بر مسلمانان و واجبست تا روز قیامت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر
بن ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که روزی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب را در خانه من طلبید و پوست گوسفندی طلبید
و بر علی املا میکرد و علی بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن داد
و فرمود که هر که بعد از من بنزد تو آید و فلان و فلان نشانی بگوید این پوست را باو تسلیم نما
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد
ما درم ام سلمه گفت که برو بمسجد و ببین که این مرد چه میگوید چون بمسجد رفتم دیدم که
ابوبکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و بخانه خود برگشت من بنزد ما در خود
رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد ما در مرا فرستاد بسوی مسجد رفتم و دیدم که
او نیز مثل ابوبکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا بمسجد فرستاد و از برای او هم
دیدم که او نیز مثل آن دو ملعون دیگر کرد پس چون جناب امیر المومنین علیه السلام خلیفه شد
ما درم گفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد آمدم حضرت بر منبر برآمد
و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو بنزد ما در خود و رخصت بطلب
که من بنزد او بیایم چون بنزد ما درم رفتم و آنچه حضرت فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند

که من پیر او را سلام برسان چون حضرت به خانه ام سلمه درآمد فرمود که به من نامه آورد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم به تو سپرده است عمر بر ام سلمه گفت که چون حضرت ایراد فرمود ماده ام سلمه برخواست و حوله را
گشود و از میان آن صندوقی صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن صندوق قرآنی بود و نامه از میان
آن بیرون آورد و به علی بن ابی طالب علیه السلام تسلیم نمود پس ام سلمه گفت که ای فرزند پیوسته ملازم
علی باش و دست از دامان او بر مدار که به خدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امام و پیغمبر او را [illegible]
و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ام سلمه رضی الله عنها را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را به حضرت
تزویج نمود و عمر طفل کوچکی بود و بالغ نشده بود و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوبکر و عمر نزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه
تو پیش از آنکه به خانه رسول خدا درآیی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول خدا در قوت مجامعت
با او چون است ام سلمه گفت که نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان چون آن دو ملعون
بیرون رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود [illegible]
شد ترسید که در باب او وحی از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود و نقل [illegible] حضرت
کرد آنچه میان او و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت برآشفته در غضب شد که رنگ
مبارکش تغییر کرد و عرق غضب در میان دو دیده اش [illegible] و از خانه بیرون آمد
ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید و چون
ایشان [illegible] نمودند [illegible] سلاح پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد
و ثنای الهی را ادا نمود و فرمود ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب
میکنند و از عیب من سوال میکنند و به خدا سوگند که من از همه شما به دل پاکترم و از همه حسب
پاکیزه ترم و از جهت نسب [illegible] ترم و [illegible] خود را در [illegible] از شما
[illegible] پدرش کیست [illegible] پس مردی برخواست و سوال کرد از پدر خود حضرت
فرمود که پدر تو فلان شبانست پس مرد دیگر برخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود
که غلام سیاه شماست پس سیم برخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو آن کسیست
که تو را با و نسبت میدهند پس انصار برخواستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا عفو

کند از تو [illegible] که خدا تو را برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت این بود که
چون نزد او سخن میکردند و شفاعت میکردند از شرم [illegible]
[illegible] از [illegible]
علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و کاسه از هریسه بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این هریسه را
حور العین برای تو ساخته اند پس تو و علی و فرزندان شما [illegible] تناول کنید
[illegible] پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جناب علی بن ابی
طالب علیه السلام و حضرت فاطمه و حسن و حسین نشستند و از آن هریسه تناول نمودند پس از آن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد
از آن چنان بود که هرگاه میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا به سند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولید بن مغیره برادر ام سلمه رضی
الله عنها به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که آل مغیره ماتمی برپا کرده اند
دستوری فرما که من به ماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد جامه های خود
پوشید و [illegible] کرد [illegible] و در حسن و جمال مانند پری بود و چون
موهای خود را [illegible] جمیع بدن او را می پوشید و طرفهای گیسوهای خود را [illegible]
بست پس شروع کرد [illegible] نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند
خواند و حضرت منع او نکرد [illegible] به سند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت
رسول به خانه ام سلمه آمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد
میکنم که بسبب تو برکت در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی سه برکت فرستاده
آب و آتش و گوسفند و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آمد
به خانه ام سلمه رفت چون نوبت او بود و با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد
و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانست پس هر که
بعد از نظر خواهشی در خود بیابد نزد زن خود برود و با او مقاربت نماید تا شهوت
او ساکن گردد **باب پنجاه و پنجم** در احوال شقاوت مآل عایشه و حفصه لعنة الله علیهما است

حق تعالی میفرماید که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله
غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم والله مولیکم وهو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر
چرا حرام میکردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی زنان
خود را و خدا آمرزنده و مهربانست بدرستی که خدا مقرر کردانیده است از برای شما کشودن قسمهای
زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شما است و او دانا و حکیم است علی بن ابرهیم بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع
شدند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد
کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آنحضرت را که کفاره قسم خود
بدهد و نزد مقاربت ماریه نماید و … احیا روایت کرده است که سبب نزول این آیات
آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانه حفصه بود و ماریه قبطیه
آنحضرت را خدمت میبود پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود پس حفصه
بر آن مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در خانه من و در
… با کنیزی مقاربت میکنی پس آنحضرت شرمنده شد فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را
بر خود حرام میکردانم و دیگر با او نزدیکی نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبرسی روایت
کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد نزد یک یک زنان
خود را میدید و چون برای حفصه عسل … آورده بود هرگاه حضرت بخانه او میرفت از برای عسل
خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمده با چند
زن دیگر توطیه کرد که هرگاه حضرت رسول نزد شما بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم
و آن صمغی بود بدبوئی که چون مگس عسل بر آن نشیند عسل بدبو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار
دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت نزد سوده رفت او گفت
عایشه گفت یا رسول الله این چه بوی بدیست که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت گفت
که نه ولیکن عسل نزد حفصه خوردم و نزد هر زنی که میرفت این ابرام میکردند تا آنکه نزد … عایشه
ملعونه آمد پس او دهنی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغافیر میشنوم از تو فرمود که نزد حفصه
عسل خوردم عایشه گفت که شاید مگس آن عسل بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا

قسم یاد میکنم که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام سلمه تناول نموده بود
و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطئه کردند
که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب حضرت
عسل را بر خود حرام کردانید و آنچه شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند آنست که روزی
حضرت رسول در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود چون
رخصت یافت و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه
بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را کشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس آن ملعونه
معاتبه بسیار کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریه منست و حق تعالی بر من حلال کرده …
است ولیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت باشد بدیگری مگو
پس چون حضرت از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه
خود و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کنیز خود ماریه را بر خود حرام کرد و ما از دست او راحت یافتیم و آنچه گذشته بود بعایشه نقل
کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر مینمودند بر اضرار سایر زنان
آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روز
کناره کرد و در غرفه ماریه بسر میبرد تا آنکه حق تعالی آیه تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن اطلاع
شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه نزد …
عایشه را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعالی این آیات را فرستاد و اذ اسر النبی الی
بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها
به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر و یاد کن ای مومنان چون راز گفت پیغمبر
بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا عسل یا آنکه … ابو بکر و عمر … بعد
از آن … شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را آن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر
خود را بر آن … خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود
و اعراض کرده بود از بعض دیگر که … و گفت … چون خبر داد پیغمبر حفصه را آنچه

خدا او را بران مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من راز ترا افشا کردم حضرت
فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم خبیر و علی بن ابرهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه برقصه
ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بردار که برای تو
ماریه را بر خود حرام کردم و رازی بتو میگویم که اگر آنرا نزد احدی بگویی خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت
خدا و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو آن راز کدام است حضرت فرمود
که راز آنست که ابوبکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه
گفت که کی ترا خبر داده است بر این امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان
روز این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابوبکر را باین راز مطلع کرد ابوبکر
نزد عمر آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه
سؤال کن که آیا این خبر را دانسته یا نه پس عمر نزد حفصه آمد و گفت که این چه خبر است که عایشه
از تو نقل میکند حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت من چیزی باو نگفته ام عمر گفت که اگر این خبر
حق است از ما مخفی مدار تا آنکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید
گفت بلی حضرت گفت پس آن دو ملعون و آن دو ملعونه باهم اتفاق کردند که آنحضرت را
شهید کنند پس جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرمود
این راز بود و آنچه خدا پیغمبر را بران مطلع کرد اتفاق این راز و اراده قتل آنحضرت
بود که ایشان بران عازم شده بودند و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود
و بعضی را که اعراض نمود و اظهار ننمود مراد آنست که حضرت حفصه را گفت که چرا آن راز را
که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی و آنچه اراده کرده
بودند از قتل آنحضرت و حق تعالی او را بران مطلع کرده بود بایشان اظهار ننمود پس حق تعالی
در مقام معاتبه آن دو ملعونه و اتمام حجت برایشان فرستاد که ان تتوبا الی الله فقد صغت
قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد
ذلک ظهیر عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات
تائبات عابدات سائحات ثیبات و ابکارا یعنی اگر توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا
از آنچه کردید بتحقیق که میل کرده دلهای شما بسوی کفر و ضلالت و اگر معاونت یکدیگر نمائید

عاید بر آزار آنحضرت پس بدرستیکه خدا یار و مددکار پیغمبر است و جبرئیل و صالح المؤمنان که باتفاق
خاصه و عامه امیرالمؤمنین است مددکار اویند و تمام ملائکه بعد از این یاور اویند شاید پروردگار
اگر طلاق شما را بگوید بدل شما با او عطا کند زنانی چند بهتر از شما که مسلمانان باشند و ایمان آورنده
گان باشند و عبادت گذارندگان و فرمان برداران باشند و توبه کنندگان و عبادت کنندگان
و روزه داران باشند و بعضی شوهر کردگان و بعضی دختران باکره و ... برای رفع استبعاد
کرده گویند که چون توان بود که زنان پیغمبر کافر و منافق باشند مثل برای ایشان بیان فرموده
ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانچه بعد از این آیات فرموده است که ضرب الله
مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا
عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین یعنی بیان کرده خدا مثلی برای آنان که کافر
شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در زیر دو بنده
از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند از ایشان پیغمبران
از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شد بایشان در عالم برزخ که
داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابرهیم روایت کرده
که خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیرالمؤمنین
و جناب صاحب الامر علیه السلام عایشه را زنده خواهد کرد و برای این خواهد زد که حق
در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه را و حفصه را و اتفاق ایشان را بر ایذا و اضرار حضرت رسول
ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و از نهایت صراحت این آیات در کفر
ایشان زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تعالی در
آیه و آیه بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کنایه عظیمی است بآنچه مادر مومنان
از ایشان صادر شد از اتفاق بر آزار آنحضرت و افشای راز آنحضرت نمودند و حق تعالی در این مثلها
بیان آن نمود که با وجود کفر و نفاق روابطی و نسبتی نفعی نمیبخشد هر چند انتساب بالاترین خلق
که پیغمبر است بوده باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرری نمیرساند هر چند کافر مانند
فرعون بوده باشد و بدان که معاتبه که حق تعالی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اول
سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت نسبت بآنحضرت که چرا از برای رضای

زنان خود بر خود حرام میکردانی آنچه را که خدا برای تو حلال کرده است و منع
حضرت خود را از آن امر خصوصا در قدری که ظاهرا منقص مصطفی باشد بر حضرت حرام شود که فعل
آنحضرت منقص معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم میشود آن بر تقریبی است بر آن
دو ملعونه که برای خواطر ایشان چرا چیزی را از آنچه خدا ممنوع کردانی و در کفتن امر خلاف نوکر
و غیرت آن دو ملعونه اگر چه بیت واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق
ایشان و سایر مصالح که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان
و غالب کردانیدن شهوات بر نفس انسان و در دکر داییدن ایشان بر فنا و طغیان و مومن با تقوی که
در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض بر خود تنک نماید و وساوس شیطان را بخود راه
و آنچه از ائمه دین ما رسیده ما را در حب باتکار ایشان و مطعن را بایشان کفار رد و سید
و شیخ طوسی رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و ابوبکر و عمر نزد
آنحضرت رفته بودند پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه کفت که نیافتی جائی بغیر از ران
من و دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود که ساکت شو ای عایشه و آزار مکن
مرا در حق علی بدرستی که او برادر منست در دنیا و برادر منست در آخرت و امیر مومنانست
حشر او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد
و دشمنان خود را داخل جهنم خواهد کرد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که سه کس بودند که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار دروغ می بستند ابوهریره
و انس بن مالک و عایشه و ابن بابویه و برقی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده اند که چون حضرت قایم علیه السلام ظاهر شود عایشه را زنده کرداند تا آنکه او را حد بزند و
انتقام بکشد برای حضرت فاطمه علیها السلام راوی کفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزند
فرمود که برای افترائی که برای مادر ابراهیم کفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را حد نزد و حق تعالی حد او را تاخیر فرمود که قایم آل محمد این حد را جاری کرداند حضرت فرمود که
آنکه حق تعالی محمد را برای رحمت فرستاده بود و قایم علیه السلام را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ
طوسی بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و آله و سلم در حجة الوداع زنان خود را همراه خود بیرون برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان میبود تا آنکه
و برعهد برای رعایت عدالت در میان ایشان پس چون نوبت عایشه رسید در شب و روز که
نوبت او بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمومنین علیه السلام خلوت کرده و در
عرض راه با او راز میکفت و از ایشان عقب ماند بعایشه بسیار کران آمد و با من کفت
که میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را آزار رسانم که چرا حضرت رسول را باز کرفته است از من
در نوبت من و من هر چند او را نهی کردم فایده نبخشید و راه خود را دراز کرد تا بایشان رسانید
پس ناکاه کریان برکشت بسوی من کفتم چرا میکریی کفت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسیدم و کفتم ای پسر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من حبس میکنی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که حایل مشو میان من و علی بدرستی که من بسیار او را دوست میدارم و کسی دیگر
که جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمیدارد او را مومنی و دوست نمیدارد او را کافری و
بدرستیکه حق تعالی از من با علیست هر سو که علی میل کند حق با او میل میکند و حق از او جدا نشود
تا آنکه هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند ام سلمه کفت من کفتم بعایشه که من ترا منع کردم و حق بر تست
و ابن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود روزی من رفتم بخدمت جناب رسول خدا و آنحضرت در خانه
عایشه بود پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه کفت که ای پسر ابوطالب جائی برای
نشستن خود بغیر از دامن من نیافتی دور شو از من پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست خود را در میان دو کتف او زد و فرمود که چه میخواهی از امیرالمومنین و بهترین اوصیا
پیغمبران و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که ابن ام مکتوم که مؤذن حضرت رسول بود نابینا بود روزی بخدمت حضرت آمد و عایشه و حفصه نزد
آنحضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان کفت که برخیزید و داخل حجره شوید ایشان کفتند که او
نابیناست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید و در روایت دیگر فرمود اکر او نابیناست
شما نابینا نیستید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عایشه را در ماه شوال بعقد خود در آورد و ایضا بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شبی نوبت عایشه بود در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد
و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت بنزد کنیز او رفته است پس بخشم برخاست
و تفحص آنحضرت میکرد ناگاه پای شوخش بر گردن مبارک آنحضرت آمد در هنگامی که حضرت در
سجده بود و با خدا و با خود مناجات میکرد و میگفت سجد لک سوادی و خیالی و آمن بک فؤادی
و ابوء الیک بالنعم و اعترف لک بالذنب العظیم عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر
الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوک من عقوبتک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ برحمتک
من نقمتک و اعوذ بک منک لا ابلغ مدحک والثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک استغفرک
و اتوب الیک پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن مرا بدرد آوردی
از چه چیز ترسیدی آیا میترسیدی که من بنزد کنیز تو بودم [illegible] که بیاد داری
و شفاعت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد ان شاء الله باب پنجاه و ششم در بیان احوال
خویشان و خدمتکاران و ملازمان و آزاد کرده های آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت
کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابو طالب
حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس و فرزندان نماندند مگر از چهار نفر ایشان حارث و ابو
طالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را بآن سبب
ابو الحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و نوفل
و ربیعه و عبد شمس بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد
و فرزندی از او ماند و عبد شمس را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله نام کرد و فرزندان
او در شام هستند و ابو طالب با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یک مادر
و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و نام ابو طالب عبد مناف بود و او
چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود
و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابو طالب پیش از هجرت
آنحضرت به سه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول رسید حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازه
او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه او حاضر شد

و رحم بود که صلهٔ رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهاد ای عم من بدرستی که مرا کفالت و تربیت نمودی
در خوردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بمردم گردانید و فرمود که والله عمو
شفاعتی بکنم که جن و انس از آن در تعجب باشند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود و سقایت
زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت
و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او ده پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبید الله و
فضل و قثم و سعید و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابو لهب
پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابو سفیان است
که خدا او را حمالة الحطب نامیده است و آنحضرت را شش عمه بود که غیر از یک از مادری بودند
امیمه و ام حکیم و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه در خانه جحش بن رباب اسدی بود و
ام حکیم در خانه کریز بن ربیعه بود و بره زوجه عبد الاسد بن هلال بود و از او ابو سلمه شوهر ام سلمه
بهم رسید و عاتکه در خانه ابی امیه بن مغیره مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود
و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود
از عمه های آنحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند
و اما خویشان رضاعی آنحضرت پس آنحضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی
زیرا که مادر آنحضرت آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خاله آنحضرت باشند
ولیکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگفتند که ما خالوهای آنحضرتیم و آنحضرت را خاله
رضاعی بود که او را سلمی میگفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذؤیب بود که دایه آنحضرت
و آنحضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسه بنت الحارث و اما آزاد کرده های
آنحضرت اول زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهار صد درهم و خدیجه او را
بحضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را با او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید
و حضرت زید را پسر خود خواند ایشان او را زید بن رسول میگفتند تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادعوهم
لآبائهم پس مردم دیگر چنین نگفتند و دوم ابو رافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود
و با آنحضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را بحضرت آورد
و حضرت بآن فرح او را آزاد کرد و سلمی آزاد کرده خود را با او تزویج نمود پس عبید الله بن ابی رافع

واقع ادا و پسر سید که کاتب حاطب علی بود شیر سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مقلح و بعضی

رومان گفته اند و بعضی گفته اند که ام سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آنحضرت بکند

واکثر گفته اند که حضرت او را خرید و آزاد کرد چهارم ثوبانست و کنیه او ابو عبد الله بود و او را

از قبیله حمیر سبی کرده بودند و حضرت او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آنحضرت و اولاد آنحضرت

ماند تا ایام معاویه پنجم یسارست و او غلام نوبی بود و بعضی گفته اند که نوبی

بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و حضرت او را آزاد کرد و منافقان که بر شتران

غارت آوردند او را کشتند ششم شقرانست و نام او صالح بود و از پدر آنحضرت میراث باو

بود و گویند که از فرزندان رهبانان ری بود هفتم ابو کبشه است و نام او سلیمان بود

حضرت او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات یافت هشتم ابو ضمیره بود که حضرت

او را آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست نهم مدعم بود که رفاعه

جذامی برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری باو خورد و شهید شد دهم

ابو مویهبه است که در قبیله مزینه متولد شده است و حضرت او را آزاد کرده یازدهم رافع بن

کردی است که انجشه بود و در جنگ بدر شهید شد و گویند که در خلافت ابو بکر وفات یافت

دوازدهم فضاله است که در وقعه ... حضرت [illegible] و در وادی القری شهید شد سیزدهم

طهمان چهاردهم ابو ایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابو هند شانزدهم انجشه هفدهم صالح

[illegible] ابو سلمی نوزدهم ابو عسیب بیستم عبید بیست و یکم افلح بیست و دوم بریده بیست

سیم ابو لقیط بیست و چهارم ابو رافع اصغر بیست و پنجم رافع اکبر بیست و ششم کرکره که هوذه

[illegible] برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و حضرت او را آزاد کرد و بعضی گفته اند که در سلک

بیست و هفتم رباح بیست و هشتم ابو لبابه که حضرت او را خرید و آزاد کرد بیست و نهم ابو البشر سیم

سلمان فارسی رضی الله عنه سی و یکم بلال حبشی سی و دوم صهیب رومی سی و سیم ابو بکره

که اسمش نفیع بود و از قلعه طایف بخدمت حضرت آمد و آزاد شد سی و چهارم اسلم رومی

سی و پنجم صبیح حبشی سی و ششم ماهر که مقوقس برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود سی و هفتم

ابو ثابت سی و هشتم ابو یزید سی و نهم مهران و اما کنیزان آزاد کرده آنحضرت مقوقس پادشاه

دو کنیز از برای آنحضرت آورد یکی را خود نگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آن

از آن حضرت پنج سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن ثابت بخشید و شیرین او را مادر بود که تربیت حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود و دیگری بیاض بود که از مادر حضرت میراث بآنحضرت رسیده

بود و نام او برکه بود پس حضرت او را در مکه آزاد کرد و عبید حبشی او را تزویج نمود و چون [illegible]

و چون عبید بمرد حضرت او را بزید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید پس اسامه و ایمن برادران

مادری بودند چهارم ریحانه دختر شمعون بود که حضرت از غنیمت بنی قریظه از برای خود برداشت

و بعضی دیگر از آنحضرت نقل کرده اند جاریه دختر شمعون اکبر پادشاه حبشه از برای آنحضرت

و سلمی و رضوی و ام سلمه و انسه و بعضی گفته اند که آنحضرت را خواجه سرائی بود که او را مابور

و اما خدمتکاران آنحضرت از آزادان پس انس بن مالک و هند دختر حارثه و اسما دختر حارثه بودند

و اما کاتبان آنحضرت پس حضرت امیر علی کاتب وحی بود و عثمان وحی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن

ثابت نیز کاتب وحی را مینوشتند و زید و عبد الله بن ارقم نامه با پادشاهان مینوشتند و علاء

بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و دیون

بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود و از جمله کاتبان آنحضرت اجماعا نقل کرده اند عثمان

و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل

بن حسنه و حنظلة بن ربیع و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و مرتد

او را لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت روزی معاویه را طلبید که [illegible]

بنویسد گفتند طعام میخورد پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام خوردن فارغ نشده

حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سیر نکند و اما حبشی حبیب آنحضرت حبشیه بود [illegible]

شد و دربان آنحضرت انس بن مالک بود و آنحضرت چند موذن داشت اول بلال و او اول کسی

بود که برای حضرت اذان گفت دوم عمرو بن ام مکتوم و نام پدرش قیس بود سیم زیاد بن الحارث

چهارم اوس بن معیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی آنحضرت ابو طلحه بود و کسی که [illegible]

در پیش روی آنحضرت کردن میزد علی بن ابی طالب و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد

بودند و اما آنها که حراست آنحضرت مینمودند در بعضی از مواطن پس سعد بن معاذ بود که در

روز بدر حراست آنحضرت می نمود و ذکوان بن عبد الله بن قیس در جنگ احد آنحضرت بود

و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفیه را زفاف نمود

سعد بن ... و ابو ایوب انصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه زیاد بن لبید
بودند و حق مزد بودند که خواست آنحضرت میکردند چون نحو قسم فرستاد که و استعمل عتاب بن اسید علی
الناس حضرت هارا نحو د جواب گفت و اما عمال آنحضرت عمرو بن حزم را والی نجران کردانید
و زیاد بن اسید را والی حضرموت کردانید و خالد بن سعید را والی صنعاء و ابو امیه ... را
کنده و صدف و ابو موسی اشعری را والی زبید و زمعه و عدن و ساحل و معاذ بن جبل را والی
بعضی از قالیعن و عمرو بن عاص را ابو زید انصاری والی عمان و یزید بن ابی سفیان را
والی صدقات نجران و صدقه بهره و بلال را والی صدقات میوه‌ها و عباد بن بشیر انصاری را والی
صدقات بنی المطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات
عوف و مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد
و عیینه بن حصن را والی صدقات فزاره و ابو عبیده بن الجراح را والی صدقات ...
و هلیل و کتابان و رسولان آنحضرت شش نفر بودند حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس
و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر فرستاد و دحیه کلبی را بسوی پادشاه روم
و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد و عبدالله بن حذافه را بسوی پادشاه
عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد و شعرا و مداحان آنحضرت
جماعت بودند کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه و حسان بن ثابت و نابغه جعدی
و کعب بن زهیر و قیس بن صرمه و لبید و ابن الزبعری و امیه بن ابی الصلت و عباس بن مرداس
و طفیل غنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن بحر اشجعی و عبدالله بن حرب سهمی
و بجیر بن ابی سلمی و ابو دهبل جمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
یا رسول الله عثمان روزها روزه میدارد و شبها مشغول عبادت میباشد ...
حضرت رسول غضبناک از خانه بیرون آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانه
آمد و او را در نماز دید چون عثمان حضرت را دید از نماز برگشت و بخدمت حضرت آمد
حضرت با او گفت که ای عثمان حق تعالی مرا برهبانیت نفرستاده است ولیکن مرا بشریعت سهله آسان
فرستاده است روزه میدارم و نماز میکنم و با زنان خود نزدیکی میکنم پس هر که فطرت

فطرت من و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقه من باشد و از سنت منست نکاح زنان و
ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون رحلت الی دار ...
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات او را بوسید و ایضا بسند ...
از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جنازه
عثمان بن مظعون بیرون رفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا بهشت ای ابو السائب
فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی او خدا و رسول را
دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند آنحضرت رحلت نمود بسوی آشیان رحمت و ریاض
جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون
که عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صلحای صحابه بود و بهجرت حبشه و مدینه هر دو ...
بود و اول کسی که از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نمود او بود و بعد از ...
از سی ماه از هجرت بود و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماه و عامه و خاصه روایت کرده
اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون او را دفن کرد ...
که بیکو سلوات بزرگ ماست و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد بن اسود
تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و ...
در مواصلت حسب و نسب را نکنید و تاسی و اقتدا نمائید برسول خدا ...
ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و حضرت صادق علیه السلام فرمود که زبیر با عبدالله
و ابو طالب از یک پدر و یک مادر بودند و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت
کرده است که چون قریش اراده قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمودند
و گفتند چگونه ابو لهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید ام جمیل زن ابو لهب
گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم با او که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب
صبوحی با شما بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان بر آن اراده عازم شدند ام جمیل ابو لهب را
در خانه حبس کرد و او را بشراب خوردن مشغول گردانید ابو طالب علیه السلام جناب علی را
طلبید و گفت ای فرزند برو نزد عم خود ابو لهب و سعی کن که در را بگشاید و اگر گشاید

در را بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ قوم باشد
نمی باید ذلیل باشد چون آنحضرت بدرخانه ابولهب رفت در را بسته یافت و هرچند در را
کوبید نگشودند پس در را شکست و درخانه درآمد چون ابولهب نظرش بر آنحضرت
افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را باو رسانید ابولهب گفت راست
گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته
میشود و تو شراب میخوری و بعیش مشغولی پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون
آید ام جمیل ملعونه باو چسبید که مانع شود ابولهب طپانچه بر روی آن ملعونه زد که چشم
او را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی
او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم برادرزاده
برادر خود پس شما اگر اراده قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم
که مسلمان شوم برغم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش از
بعذرت کوشیدند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که عم من از اهل
بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خواهر رضاعی
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بملاقات آنحضرت آمد پس چون نظر مبارک آنحضرت
بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید
و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش
آمد و حضرت آن اکرام که نسبت بخواهرش عمل آورد نسبت باو عمل نیاورد صحابه گفتند
یا رسول الله چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت بپدر و مادرش
از او نیکوکارتر بود و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام
مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح
اذان میگفت و باین سبب حضرت رسول میگفت که چون اذان بلال را بشنوید در ماه
مبارک رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ا

براهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز دوشنبه مبعوث
گردید و در روز سه شنبه جناب علی علیه السلام بآنحضرت ایمان آورد پس بعد از او خدیجه طاهره
بآنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب علیه السلام بخانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد دید که آن
حضرت نماز میکند و حضرت امیر در جانب راست او ایستاده و با او اقتدا کرده است پس ابوطالب با جعفر طیار
گفت که بال برادر و عم زاده خود را وصل کن و تو نیز در جانب چپ او بایست پس جعفر در جانب چپ ایستاد
پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی
فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین و انا کفیناک المستهزئین و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس
با پدرم از یک اصل بوده است و فرمود که حضرت در غار از حمزه هفتاد تکبیر گفت و آنجا بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بیرون آمد و دست جناب
امیرالمؤمنین را گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان
عبدالمطلب منم محمد رسول خدا بدرستی که من خلق شده ام از طینت مرحومه با چهار کس از اهل بیت من که علی
و حمزه و جعفر اند و از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم رسول خدا و حمزه سید الشهدا و جعفر
با دو بال که خدا باو عطا کرده که در بهشت پرواز کند و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی صلوات
الله علیهم اجمعین و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب علی بن ابی
طالب علیه السلام فرمود که از ما است رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی
او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند
و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم و از علی
بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پروردگار من برکت داد مرا باهل
بیت من که بهترین و بهترین کارها را انجام دهند و علی و جعفر و حمزه و ابوطالب پسران عبد
المطلب را بدرستی که ما شبی در ابطح خوابیده بودیم و جامهای خود را بر روی خود پوشیده بودیم
و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند پس صدای بالهای
ملائکه و سردی دست علی مرا از خواب بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر یکی از ایشان

ملک او جبرئیل پرسید که بود که او را حق این چهار نفر بشهادت شد پس اشاره کرد جبرئیل بسوی
و گفت این علامت بهترین پیغمبران و این علی بن ابیطالب بهترین اوصیا و آن جعفر بن ابیطالب است
که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و آن حمزه بن عبدالمطلب است بهترین شهیدان و عیاشی
روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی من المؤمنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا که فرمود که مراد است که از مؤمنان
مردان هستند که راست گفتند آن عهدی را که با خدا کردند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند
پس بعضی اجل ایشان رسید و بر عهد خود ماندند تا کشته شدند یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار
اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسد و او علی بن ابیطالب است و بدل نکردند
هیچ امری از عهود دینی بدلی کردنی و ایضا در تفسیر این آیه که أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا
وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر نازل شده
و آن حکمی در سایر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای ایشان که با ایشان مقاتله
میکنند کافران در قتال کردن بسبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستیکه حق تعالی بر یاری
ایشان البته توانا است و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من از درخت خلق شده ام
که اصل آن از علی است و فرع آن جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در روز شوری گفت سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند
جعفر داشته باشد که خدا او را دو بال رنگین زینت داده است که بآنها در بهشت هر جا که
میخواهد از درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول
خدا و بهترین شهیدان همه گفتند نه و در عیون بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهدا است
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که هیچ حمیتی صاحبش را
داخل بهشت نکرده است مگر حمیت حمزه بن عبدالمطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت
رسول در هنگامی که کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارک آن حضرت انداختند و در عیون ابن بابویه
روایت کرده است که این آیه مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ و این آیه هر دو که در شان

ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه در شان حمزه و جعفر و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب نازل شده
و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که کجا بود
عزت و شوکت بنی هاشم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از حضرت رسالت ابوبکر و عمر و سایر
منافقان مغلوب کردند حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر و حمزه که در غایت
ایمان و یقین و از راسخان در یقین بودند از عالم رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل
النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کرده بودند و آزاد
کرده بودند و ایمان چنین قوی نبود و بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر میبودند در آن وقت
ابوبکر و عمر یارای آن نداشتند که حق امیرالمؤمنین را غصب کنند و اگر چنین میکردند البته
ایشان را میکشتند و مثل این حدیث در احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت بود
و بسیار خوش رو بود روزی بخدمت حضرت رسول آمد و چون حضرت نظر بر او افکند
تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد چه چیز است
فرمود که براستی گفتار در حق پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که به پرهیزکاری
از محرمات و نیکی خلق و ایضا از جابر روایت کرده است که چون عباس بخدمت آمد
انصار خواستند که پیراهنی از برای او بپوشانند هر چند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند
بسبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبدالله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که حرمت مرا در حق عم من عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است و ایضا
بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی شبیه پدر است و ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست میداری فرمود که بلی والله
او را دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیگر آنکه ابوطالب او را دوست
میداشت و بدرستیکه فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیده های

مومنان با ایشان خواهند گریست و ملائکه مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد و بر جمیع
خلق الفضل دارند کتاب دیگر انس برشیبه انش حاوی شده و مزبور که خدا حکایت کرده انچه
باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس و شیبه در بیت الحرام جمع شدند
پس عباس گفت که من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان بدست من است و شیبه گفت که من
بهترم زیرا که حاجب کعبه با منست پس جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود که من از شما افضلم
زیرا که پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بانکه حضرت
رسول در میان ایشان حکم کند و حق تعالی این آیه را فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی
ایا گردانیدید آب دادن حاجیان و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان
آورده بخدا و روز بازپسین و جهاد کرده در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد خدا و ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود
که در حق عبدالله بن عباس و پدرش این آیه نازل شد که و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سبیلا یعنی هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند پس او در آخرت کور است و از
راه بهشت گمراه تر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که نثیله
مادر عباس کنیز مادر زبیر بن عبد المطلب و ابو طالب و عبدالله بود و عبد المطلب او را
خود و عباس از او بهم رسید پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما با
میراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده و این فرزندی که بهم رسیده
بنده ماست پس عبد المطلب از قریش التماس شفاعت نمود و فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست
از عباس بردارد بشرطی که نامه نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان
ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند
پس باین مضمون نامه نوشتند و گواه بر قریش گرفتند و آن نامه نزد ائمه ما علیهم السلام بوده
و حضرت صادق آن نامه را برای جواب دعوای داود بن علی عباسی ظاهر کرد و اسانید مولف گوید
که این حدیث بسیار غریب است و چون عبد المطلب از اوصیا بوده شاید که از او حرامی

صادر نشده باشد پس ممکن است که عبد المطلب او را تزویج کرده بوده باشد یا مادر زبیر کنیز را
باو بخشیده باشد و زبیر از آن خبر نداشته باشد و علی ای حال نسبت خطا بزبیر دادن آسان
تر است از نسبت دادن بعبد المطلب علیه السلام و ابن بابویه روایت کرده است که روزی
جبرئیل برسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود
و خنجری بر آن کمربند زده بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت که زی
فرزندان عمویت عباس است یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عمویت عباس پس حضرت
از خانه بیرون آمد و با عباس گفت که ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس
گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی آلت مردی خود را قطع کنم حضرت فرمود که قلم جاری
شده است با آنچه در این امر واقع خواهد شد مولف گوید که بعضی گفته اند که مراد آنست
که آلت مردی بریدن فایده ندارد زیرا که عبدالله از تو بهم رسیده است و ایشان
از او بهم خواهند رسید و محتمل است که مراد آن باشد که حکم الهی چنین جاری شده است که بجرم
کسی دیگر را سیاست کنند و بگناه واقع شده کسی را عقوبت کنند و در این مقام سخن بسیار است
و این محل گنجایش ذکر آنها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث
متعارض است اکثر علما بخوبی او میل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر میشود آنست که
کامل الایمان نبوده است و عقیل نیز با او شریک است و احوال او و عباس از این مذکور خواهد شد
انشاء الله فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی نزد مردی فرود آمد و آن مرد آنحضرت را گرامی
داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت شد بآن مرد گفتند میدانی که کیست آن پیغمبر که مبعوث
گردیده است گفت نه گفتند آن مردیست که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی
داشتی پس آن مرد بمجلس حضرت روانه شد و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت
یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم آنکه در فلان روز نزد من فرود
آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت فرمود که مرحبا خوش
آمدی هرچه خواهی از من سوال کن گفت صد گوسفند میخواهم با شبانان آنها حضرت ساقی

سر زیر افکند پس فرمود که ایشان را باو دادند و باصحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که سؤال کند
مانند سؤال پیر زال بنی اسرائیل گفتند یا رسول الله سؤال پیر زال بنی اسرائیل چه بود حضرت فرمود که
حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی علیه السلام که چون خواهی از شهر مصر بیرون روی استخوانهای
حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت موسی از مردم سؤال
کرد که قبر حضرت یوسف در کجا است کسی نشان نداد پس مردی پیری گفت که اگر کسی از قبر او
خبر دارد فلان پیر زال است حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید که آیا موضع
قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت نما بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم
پیر زال گفت نه بخدا سوگند که ترا دلالت نمیکنم مگر آنکه هر چه من گویم برای من حکم آوری
موسی گفت بهشت را برای تو ضامن میشوم پیر زال گفت تا آنچه من گویم حکم نیاوری ترا
دلالت نمیکنم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی علیه السلام که آنچه او طلبید قبول کن و از او
سؤال کن که هر چه او خواهد بر من دشوار نیست پس موسی گفت که آنچه خواهی طلب کن گفت حکم
میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که تو در آن پس حضرت فرمود که چرا این مرد
از من چنین سؤال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت با مردی معامله
فی الله میفرمود چون برسالت مبعوث گردید باز او را دید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد
که نیکو یاری بودی تو از برای من در پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله
نمیکردی پس حضرت با او گفت که خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکو فی الله و معامله کردی
با من سودی را بر من رد نکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمیبردی و ایضا بسند حسن از آنحضرت
روایت کرده است که حرم را احترام میکنند و هر یک از حلال بایست که مصاحبی از حرم داشته باشد
که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب می آمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت میگذاشتند
که برود در خانه کعبه طواف کند مگر عریان زیرا که میگفتند که جامهای ما جامهایست
که در آن گناه کرده اند و با آن جامها نمی باید که در دور کعبه طواف کنند و اگر مصاحبی از
اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب خود طواف میکردند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مصاحب عیاض بن حمار مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم

الشان در میان قوم خود و حمی اهل مکه او بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه شد
جامهای گناهان خود را می انداخت و جامهای طاهر حضرت را میپوشید و در آنها طواف
میکرد و چون از طواف فارغ میشد بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول مبعوث گردید
عیاض هدیه از برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیه
ترا قبول خواهم کرد زیرا که حق تعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن
عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد پس هدیه از برای حضرت آورد و حضرت هدیه
او را قبول کرد

باب پنجاه و هشتم

در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان
و بعضی از فضایل احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از امام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد و خوشا
هفت مرتبه گفت خوشا حال کسی که مرا نبیند و ایمان آورد بمن و بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند هشت
هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از آزاد کرده ها و آزاد کرده ها
و یکی از ایشان قدری نبودند که جبر قائل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس
یک قسم است و حروری نبودند که امیر المؤمنین را کافر گویند و معتزلی نبودند که گویند
خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز
گریه میکردند و میگفتند خداوندا روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت امام
حسین را بشنویم و بروایت دیگر پیش از آنکه نان سبیله بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که خوشا حال کسی که مرا دیده
باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده
باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد مؤلف گوید که این حدیث از طریق
مخالفانست و شکی نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند معتبر از جناب
علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را باصحاب
پیغمبر شما که ایشان را دشنام مدهید و اصحاب پیغمبر شما آنهایند که بعد از او بدعتی در دین نکرده
باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستی که حضرت رسول بخصوص در این سفارش کرد

کرده‌اند به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد چون از نماز فارغ شد رو بجانب
مردم کرد و ایشان را موعظه کرد و گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی پس گفت
بخدا سوگند یاد میکنم که دریافتم گروهی را در زمان خلیل خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم که صبح و شام میکردند ژولیده مو و گردآلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری
سجود پینه کرده بود مانند زانوهای شتر و شبها را بعبادت الهی بروز می‌آوردند گاهی ایستاده
و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و پاها و پیشانیهای خود را در تعب می‌انداختند بعبادت الهی
و پیوسته با حق تعالی مناجات میکردند و بتضرع از او سؤال مینمودند که بدنهای ایشان را از آتش
جهنم آزاد گرداند و بخدا سوگند که ایشان را با این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان و لرزان
و بسند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت روزی در خدمت رسول
خدا بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند چون آنحضرت ایشان را مشاهده کرد فرمود که این دو
کس از قبیله مذحج‌اند چون بنزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله‌اند پس یکی بنزدیک
آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله
مرا خبر ده که کسی که ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو کند و متابعت تو نماید
چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای او است پس با حضرت بیعت
کرد و برگشت و دیگری بنزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبر
ده که کسی که ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو کند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد
چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای او هست پس بیعت کرد و برگشت
و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله آیا از ما کسی بهتر هست
که با تو اسلام آورده‌ایم و در خدمت تو جهاد کرده‌ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی
از امت منند که بعد از من بهم آیند و ایمان بمن آورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده
که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا ایمان را درجات و منزلتها هست که
بسبب آنها مؤمنان نزد خدا زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابو عمرو گفت بیان

کن از برای من تا من بفهمم از حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان مؤمنان سابقه انداخته
چنانچه اسبان را در میدان بگرو میدوانند پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر بقدر سبقت
گرفتن بعضی بر بعضی پس گردانیده است برای هر کسی بقدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالح
فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند
و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان
آورده‌اند و اگر سبقت گیرنده بایمان را فضیلتی نبود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هر آینه
ملحق میتوانستند شد آخر این امت باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی میتوانستند گرفت بزیادتی
اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود آنها را که پیشتر ایمان آورده‌اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده‌اند
ولکن بدرجهای ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقان را و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته
تقصیر کنندگان را زیرا که ما می‌بینیم بعضی از مؤمنان را که آخر ایمان آورده‌اند که نماز و روزه و حج
و جهاد و زکوة و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است اگر سبقت بایمان اعتبار نداشته باشد
هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده‌اند به سبب زیادتی عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حق تعالی
ابا کرده است از آنکه دریابند آخر درجات ایمان اول را و پیشتران را مقدم کرده که هر که را خدا پس انداخته
است او را و پیشتران پس اندازد کسی را که خدا مقدم داشته است و را ابو عمرو گفت مرا خبر ده از آنچه
خدا ترغیب فرموده است مردم را در آن به سبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالم
میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله
و رسله یعنی پیشی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند
عرض آسمانها و زمین است مهیا شده است از برای آنان که ایمان آورده‌اند بخدا و رسولان
او و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئک المقربون یعنی سبقت گیرندگان بایمان
و اعمال صالحه سبقت گیرندگانند بسوی بهشت و ایشانند مقربان و باز فرموده است که والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه یعنی و پیشی
گیرندگان که پیشتر بوده‌اند از مهاجران و انصار و آنها که متابعت ایشان کردند بنیکی راضی
شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود بآنها که پیشتر
هجرت کرده بودند بقدر درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از

یاری حضرت کردند پس در مرتبهٔ سیم تابعان ایشانند باحسان یاد شود پس هر گروهی را درجه
قرار داد بعد در درجات و منازلی که ایشان را نزد او هست پس ختم ذکر کرد تفضیل را که بعضی از
دوستان را بر بعضی داده است پس فرمود که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله
ورفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی این گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی
از ایشان کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بالای بعضی درجهای
بسیار و باز فرمود که لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا
بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که
یؤت کل ذی فضل فضله که مضمون این آیات همه زیادتی رتبه پیغمبران بعضی بر بعضی و بعضی
دلالت بر تفضیل دیگران نیز میکند و باز فرمود که والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله یعنی آنها که ایمان آوردند بخدا و رسول و هجرت
کردند از وطنها خود و جهاد کردند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بلندتر است درجه
ایشان نزد خدا و باز فرمود که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه
ومغفرة ورحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را بر آنان که نشسته اند و جهاد
نمیکنند بمزدی بزرگ که آن درجه‌هاست از خدا و آمرزش عظیم و رحمت و فرموده است باز که
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
یعنی مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که
چنین نباشد ایشان بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند
وشیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بلند
کرد انصار سپر شدند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و در گذرید از گناه کاران ایشان
و یاری کنید نیکوکاران ایشان را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون مردم فوج فوج در دین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم داخل میشدند حضرت [illegible]
که قبیله ازد آمدند با دلهای نازکتر و دهانهای شیرینتر صحابه گفتند یا رسول الله نازکتر
[illegible] بچه سبب دهانهای ایشان شیرینتر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت
مسواک میکردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که

که شمشیر سلمان از غلاف کشیده شد بعضی از ایشان در دنیا زحمت بسیار شد و امر ایشان بلند
کنند و یا ایها الذین آمنوا و قرآن نازل شد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصار
[illegible] که ملحها را نصیب اکرمه روایات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده
است برای اینها است که از دین بیرون رفته اند و منافق بوده اند و متابعت غیر علی حق امیرالمؤمنین
علیه السلام کردند و اینها که کافر و مرتد شده اند و مخالفت جناب علی کردند و دشمنان او را یاری کردند
از همه کفار بدترند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود ذکر بسیاری از اصحاب
از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب منند پس خواهند گفت
بالجمله نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه‌های خود از دین برگشتند و مرتد شدند
و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور خواهد شد ان شاء الله
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام شنید که مردی از
از شیعیان گفتگو میکرد با او مفاخرت و زیادتی میکرد بسبب خود حضرت فرمود با آن شیعه که
او را جواب بگو که تو بسبب ولایت اهل بیت رسالت شریفتر از اوئی و بسند صحیح از حضرت
امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چهار
قبیله را دوست میداشت و چهار قبیله را دشمن میداشت اما آنها را که دوست میداشت
انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند اما آنها را که دشمن میداشت بنو امیه و بنو حنیفه
و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرمود که [illegible] که بکری باشم بالشرف و میفرمود
که در هر قبیله نجیبی میباشد مگر بنی امیه که در آن نجیب نمی باشد و شیخ طوسی روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مطلب قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود
بگیرند پس بحق آن خدا که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشان را
در اسلام بهره نیست و من گواهی میدهم نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان
دشمن دنیا و آخرت اند و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر آینه برگردانم قبیله چند
قبیله چند هر آینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره نیست **باب چهل و**
هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر از کریه بن صالح روایت
کرده است که گفت شنیدم از ابوذر رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله

در فضایل بعضی از اکابر صحابه

وصیت کلامیکه در حق علی بن ابیطالب صلوات الله علیه گفته اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست‌تر
میدارم از دنیا و هرچه در دنیاست شنیدم در حق او میگفت که خداوندا او را اعانت کن
و استعانت جو باو خداوندا او را یاری کن و انتقام از دشمنانش بکش باو بدرستیکه او بنده تو است
و برادر رسول تست پس ابوذر رضی الله عنه گفت که شهادت میدهم برای علی که ولی خداست
و برادر و وصی رسول خداست پس کریزه گفت که همین شهادت را برای آنحضرت میدادند سلمان
فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت ذو
الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و هاشم بن عتبه مرقال
که همه از افاضل اصحاب رسول خدا بودند و از احتجاج بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علم حق داده است و سر حق را الحکمت که از ذکر
پرسیدند پس از احوال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقان را یاد گرفت پس از احوال عمار
بن یاسر پرسیدند فرمود که مومنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود و فراموش کاری بود
که چون بیادش می آوردند متذکر میشد پس از احوال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود
که قرآن را خوانده بود و نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما را از احوال سلمان فارسی فرمود که درک
علم اول و علم آخر او کرد و دریائیست بی پایان و او از ما اهل بیت است گفتند خبر ده ما را از احوال
خود یا امیر المؤمنین فرمود که من چنین بودم که هرگاه سوال میکردم عطا میکرد علم را و چون ساکت
میشدم ابتدا میکرد مرا و ایضا روایت کرده است از حبه عرنی که عبد الله بن عمر دید که دو کس نزاع
میکردند در سر عمار بن یاسر رضی الله عنه که هر یک میگفتند که من او را کشتم عبد الله گفت که نزاع
میکنید در اینکه کدام یک زودتر بجهنم واصل خواهد شد پس گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم که کشنده عمار و برنده اسلحه و جامه او در آتش جهنم است و ایضا روایت
کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم نزد حذیفه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد
و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا حق بوده است یا باطل تو چه میگوئی حذیفه
گفت که مرا بنشانید پس او را بر بالین نشانید و او را بر سینه خود تکیه داد پس حذیفه گفت که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که سه مرتبه فرمود که ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و او
نخواهد گذاشت آنرا تا بمیرد و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

وسلم فرمود که عمار در میان دو امر مخیر نگشته اختیار نکرد مگر از آنچه دشوارتر است و قطب
الاسناد بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند کیستند ایشان یا رسول
الله فرمود که علی بن ابیطالب علیه السلام از ایشانست و ساکت شد پس باز دیگر فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است بدوستی چهار کس گفتند ایشان کیستند یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد
بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این آیه را
فرستاد که قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ
رسالت مزدی را مگر مودت خویشان خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخواست
و فرمود که ایها الناس بدرستیکه حق تعالی واجب کرده است از برای من بر شما فریضه آیا ادا
آن خواهید کرد پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان
ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده کرد و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز آمد و همان سخن را
اعاده کرد و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس هذا الذی برای من بر شما واجب کرده است
از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که او چیست فرمود که حق تعالی
این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من کرده است گفتند ابو حمزه
میگوید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مگر
هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و آزاد کرده از کرده
خدا صلی الله علیه و آله وسلم که او را ثبیت میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و عمار و سلمان این آیه نازل شد
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات فردوس را حق تعالی
منزل و مأوای ایشان کرده است و ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس
از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان
بدرستیکه همه ما میخواهیم از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب و سلمان و مقداد و ابوذر

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که عمار بن یاسر
در جنگ صفین میگفت که در برابر این علم جنگ کرده ام سه نوبت با رسول خدا و این نوبت چهارم
است … که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را بنخلستان هجر هر آینه خواهیم دانست که ما بر حقیم
و ایشان بر باطل اند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو و بسوی
عمار و سلمان و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند پس منم سابق عرب و سلمان
سابق اهل فارس است و صهیب سابق روم است و بلال سابق حبشه است و خباب سابق نبط است
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و امام محمد باقر و امام رضا علیهم السلام روایت کرده است که واجب است
ولایت و محبت مومنانی که تغییر خلیفه خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکرده اند مانند سلمان
فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفة
بن یمان و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبدالله بن صامت و عبادة بن
صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقه ایشان رفته است و کردار ایشان
کرده است و ایضا از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که زمین برای هفت کس از برای
خلق شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و به برکت ایشان باران میبارد و به برکت
ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود
پس حضرت فرمود که منم امام و پیشوای ایشان و ایشانند که حاضر شدند در نماز بر فاطمه زهرا صلوات الله علیها
مولف گوید که این حدیث محتاج بتاویل است و شاید مراد آن باشد که اگر ایشان نبودند و … از نماز
امیر المومنین علیه السلام نکردند همه اتفاق بر متابعت ابوبکر میکردند حق تعالی بر اهل زمین عذاب میفرستاد
و دیگر کسی در زمین نماند که انکار کند و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است خلاف
احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است و اراده مشتبه است اگر چه بعضی او را مدح
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که عمار بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که هر یکی از آنها
بر راه من و سنت من باشند و دیگری از دین بدر رفته باشند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام

علیه السلام منقول است که چون سلمان در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از یهود
که از علمای یهود بودند مناظره میکرد … عبدالله … و مناظره گفت که جبرئیل دشمن ما است از میان
ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمن اند
با کسیکه ایشان را دشمن دارد و دوست اند با کسیکه ایشان را دوست دارد پس حق تعالی موافق قول
سلمان این دو آیه را فرستاد که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما
بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال
فان الله عدو للکافرین پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که یعنی هر که دشمن باشد
با جبرئیل بسبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضائل
علی بن ابی طالب را اگر دشمنی کند پس … خدا فرود آورده است جبرئیل این … را
در دل تو باذن خدا و امر او … که تصدیق کننده است کتابهای خدا را که پیش از آن
نازل شده است و هدایت کننده است براه راست و بشارت دهنده است … آنها که ایمان آورده اند
به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او و بآنکه ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اگر بمیرند
بر موالات محمد و علی و آل طیبین ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
سلمان بدرستیکه خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و ثواب شهادت ترا و بدرستیکه
جبرئیل علیه السلام از جانب رب جلیل خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر
که صافی و خالص اند در محبت تو و مودت علی برادر تو و وصی و برگزیده تو و این دو نفر در میان
اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیل اند در میان ملائکه و سلمان و مقداد دشمن کسی اند که دشمن
یکی از ایشان باشد و دوست کسی اند که با ایشان دوست باشد و دوست دارند محمد و علی را و دشمن اند
با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را
چنانچه دوست میدارند ایشان را ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش برای خالص دوستی ایشان با محمد
و علی و دوست داشتن ایشان دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی
را هر آینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را بهیچ نوع عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و … تا
غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم و چون از آن فارغ شدم دست فاطمه و حسن

وحسین را کرفتم و بخانهای جمیع اهل بدر و اهل سبقت در دین کردیدم که یاری ما کنند و ایشان را قسم
دادم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودم و اجابت من نکردند از ایشان مکر چهار کس سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیکر چهار نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را
که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و اسلحه خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند
و با حضرت بیعت کنند که تا کشته شوند دست از یاری او برندارند چون روز شد بغیر از ابوذر
و سلمان و مقداد و زبیر دیکری نیامد و شب دیکر حضرت چنین کرد و چون روز شد بغیر از چهار
نفر کسی نیامد و ایضا بسند معتبر از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که چون
حضرت امیر المومنین علیه السلام از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
فارغ شد داخل کرد ما را و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و او پیش
ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آنحضرت کردیم و عایشه ملعونه در حجره بود و جبرئیل
چشمهای او را کرفت که نماز را نبیند و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبدالله بن الکوا
از حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال نمود از احوال اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
حضرت فرمود که از احوال کدام یک میپرسی کفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری حضرت فرمود
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود که سایه نینداخته است آسمان بر
و برنداشته است زمین کرد آلود صاحب لهجه راستکوتر از ابوذر باشد کفت یا امیر المومنین
خبر ده مرا از احوال سلمان فارسی حضرت فرمود که به به از ما اهل بیت است و کجا پیدا میتوانید
کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او و او دانست علم اول و علم آخر را کفت یا امیر المومنین
خبر ده مرا از احوال عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد کوشت و خون او را
بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ جزء از کوشت و خون او را کفت یا امیر المومنین خبر
ده مرا از احوال حذیفة بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اکر
سوال کنید از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت بانها کفت یا امیر المومنین خبر
ده مرا از خود حضرت فرمود که هرکاه سوال میکردم حضرت رسول بمن عطا میکرد از علم خود و هرکاه
ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که کروهی بدر خانه
حضرت امام رضا علیه السلام آمدند و کفتند مائیم شیعه امیر المومنین پس حضرت ایشان را منع کرد

کرد ایشان را و رخصت دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت فرمود ایشان شکایت کردند از منع
کردن دران مدت حضرت فرمود که چکونه شما را منع نکنم که دعوی دروغ میکنید که مائیم شیعه امیر
المومنین علیه السلام و شیعه آنحضرت نبود مکر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی
بکر که مخالفت نکردند چیزی از امرهای آنحضرت را که ایشان را بان مامور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر
از حسین بن اسباط روایت کرده است که کفت شنیدم از حضرت امیر المومنین در روزی که متوجه جنگ
صفین میشد که کفت خداوندا اکر دانم که رضای تو در آنست که خود را از این کوه بزیر افکنم هر اینه
افکنم و اکر دانم که رضای تو در آنست که آتشی برای خود برافروزم و خود را در آن بیندازم هر اینه
خواهم کرد و من قتال نمیکنم با اهل شام مکر از برای رضای تو و امیدوارم که مرا نا امید نکردانی
از انچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که کفت
روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس
از امت من و هیبت آنحضرت مرا مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس بنزد ابوبکر
رفتم و کفتم که تو سوال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابوبکر کفت که میترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم
مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و او را کفتم که سوال کن کفت میترسم که از ایشان نباشم و بنو عدی
مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و کفتم که از آنحضرت سوال کن او نیز کفت که میترسم از ایشان
نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام رفتم و آنجناب در باغ
خود آب میکشید کفتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهشت مشتاقست بسوی
چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سوال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخدا
سوکند که سوال میکنم اکر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اکر از ایشان نباشم از خدا
خواهم کرد که مرا از ایشان کرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آنحضرت روانه شد و من
در خدمت او روانه شدم و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدیم
سر مبارک آنحضرت در کنار دحیه کلبی بود چون دحیه جناب علی بن ابی طالب را دید برخاست و بر او
سلام کرد و کفت که بکیر سر پسر عم خود را یا امیر المومنین که تو سزاوارتری باو از من چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد و سر خود را در کنار علی دید کفت یا ابا الحسن نیامدی نزد
ما مکر برای حاجتی کفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سر تو را در دامن

وجه کلبی دیدم پس برخواست و بمن سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری باو از من
یا امیرالمومنین حضرت رسول فرمود که او را شناختی او را حضرت امیر گفت که او دحیه کلبی بود حضرت رسول
فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیرالمومنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله انس راضی باد که تو فرموده که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از امت من تو
کدامند یکیستند حضرت دست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو والله اول ایشانی
پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ان سه نفر دیگر کیستند حضرت فرمود
که مقداد و سلمان و ابوذر غفاری اند و نیز بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت
گردم بر حضرت صادق را که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتد شدند پس هر کرا
نام میبردم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یک را چنین گفت پس
فرمود که اگر ایشان را میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد بابوذر و مقداد
و عمار و سلمان و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند مگر
از چهار نفر علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود
که اگر میخواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صبح کرد
و مجلس انحضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است
بجاه و عزت خود برادر مومن خود را حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من حضرت فرمود
که چه کردی گفت که گذشتم بر عمار بن یاسر و یهودی از یهود بر او چسپیده بود و سی درهم
که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی بر من
چسپیده است که مرا اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت دارم
پس مرا خلاص کن از دست او بعزت و جاه خود چون خواستم که بان یهودی سخن گویم مرد
او عمار گفت ای برادر رسول خدا تو را بزرگتر میدانم در دل و دیده خود از آنکه شفاعت
کنی برای من نزد این کافر و لیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت ترا رد نمیکند
و از او سوال کن که مرا اعانت کند بر ادای قرض خود و مرا بی نیاز کرداند از قرض کردن

من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست باو عطا کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست دراز کن و
آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد
پس دست زد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حقتعالی در دستش طلا شد و بسیار
منقلب بطلا کرده بود پس رو کرد به یهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم
پرسید که قیمت آن طلا چند است یهودی گفت سه دینار در اینوقت عمار گفت خداوندا بحق حرمت
آنکسی که بجاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم کن که من بقدر
حق یهودی از آن جدا کنم پس حقتعالی برای او چنان کرد آن طلا را که باسانی بقدر حق او
از آن جدا کرد و باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی مانده طلا و گفت خداوندا من شنیدم
که تو فرموده در قرآن که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستی که آدمی طغیان
میکند بسبب آنکه خود را بی نیاز می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را زیرا که باعث طغیان من گردد
پس خداوندا برگردان این طلا را بسنگ بحق آنکسی که بحرمت او از سنگ طلا کردی
بعد از آنکه سنگ بود پس برگردید و سنگ شد و عمار آنرا از دست خود انداخت و
گفت بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوست دار و شیعه توام ای برادر رسول خدا
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ملائکه هفت آسمان تعجب کردند
از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات و رحمت الهی از عرش
اعظم پیاپی بر او نازل میگردد پس با عمار گفت که بشارت باد ترا ای ابوالیقظان که تو
با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت او و از آنهائی که در محبت او کشته
میشوند و ترا خواهند کشت گروه ستمکاران … بر امام خود و آخر توشه تو از دنیا یکصاع
شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد بارواح محمد و آل او که بهترین
خلقند و تو از نیکان شیعه منی و … در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که چون روز احد
رسید بمسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شد بسیاری از ایشان و بسوی مدینه برگشتند
… گروهی از یهود نزد حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند …
که آیا ندیدید آنچه بشما رسید در روز احد نیست جنگ محمد مثل جنگ سایر پادشاهان
گاهی غالب و گاهی مغلوب و اگر پیغمبر میبود همیشه غالب میبود پس برگردید از دین او …

در جواب ایشان گفت که لعنت خدا بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم و سخن نمیگویم و گوش بسخن
شما نمیدهم و میترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم باین سبب و از پیش ایشان برخواست
و گریخت و عمار رضی الله عنه برخواست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم وعده ظفر داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند
پس وعده بشرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند و در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد
بشرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا بشرط نمودند و نرسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت
آنحضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان آنچه رسید و اگر در این جنگ نیز اطاعت میکردند
و تحمل صبر میکردند البته ظفر می یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت محمد میکردی
بر بزرگان قریش ظفر می یافتی با این پاهای باریکی که تو داری عمار گفت بحق الله ...
که آنحضرت را بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم که خدا مرا شناسانیده است از فضل و حکمت
آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبری و ... است مرا از فضیلت برادر خود و وصی خود
و بهترین کسی که بعد از خود میگذارد و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است
مرا بتشفیع کردن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدتها و ... خود در حاجتها
و وعده داده است که هر چه امر نماید بان با اعتقاد درست متوجه ان گردم و عوض آن اطاعت
و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید حتی آنکه اگر او ... و اگر آسمانها را بسوی زمین فرود
آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هر آینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد کرد
بران با همین دو ساق باریکی که می بینید پس آن جماعت یهود گفتند نه بخدا سوگند ای عمار
تو نزد محمد گرامی‌تر است نزد ما از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست‌تر است از آنچه دعوی
کردی و در میان ایشان چهل منافق بودند پس عمار برخواست از مجلس و گفت کامل
گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیر خواهی شما نمودم و لیکن شما کراهت دارید
از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
چون حضرت او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما ... پس بسبب حفظ دین
خود گریخت از شیطان و دوستان او و او از بندگان شایسته خداست و اما تو یا عمار
مجادله کردی در دین خدا و خیر خواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگانی

کنندگانی در راه خدا حضرت در این سخن بود که ناگاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده
بودند حاضر شدند و گفتند یا محمد این عمار که از صحابه تست دعوی میکند که اگر تو
او را امر کنی که آسمانها را بزمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت
ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا مینمائیم
بر آنچه کمتر از این است که اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری ... معلوم که عمار بان
ساقهای باریک این سنگ را بردارد از زمین و در آن وقت آنحضرت در بیرون مدینه بود
و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود
حرکت نمیتوانستند داد پس آن یهودان گفتند که یا محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت
دهد نمیتواند داد و اگر خود را بمشقت براین بدارد هر آینه ساقهای او بشکند و بدن او
بریزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها
در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابوقبیس بلکه از کل زمین و آنچه بر روی
آنست سنگین‌تر است و بدرستی که حق تعالی سبک گردانید بسبب صلوات فرستادن بر محمد
و آل طیبین او آنچه سنگین‌تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبک گردانید بر دوش
هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند برداشتن آن را و علاوه
بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در دو جانب
ایشان بودند پس حضرت با عمار گفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو خداوندا بجاه
محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه فرموده‌اند ... چنانچه
آسان گردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن دریا را در هنگامی که سؤال کرد از خدا بحق محمد
و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب اسب تاخت و بیابان دریا رسید و برگشت و سمهای
اسبش تر نشد پس عمار با اعتقاد درست باین کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنگ را از جا ...
و بالای سر خود برد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یاد میکنم
بحق الله آن خدائی که ترا به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من
از خلالی که در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بینداز بسوی
آن کوه و اشاره نمود بکوهی که یک فرسخ دور بود از ایشان و چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت

بقول که حق شد در انوقت او اکرامت کرده بود برکت توسل با اهل بیت رسالت ان سنک در هوا
چنان بلند شد که بر قله کوه قرار کرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با کافران
کفت که در بدن قوت عمار را که اکنده بود با بعضی فرمود که ای عمار بالا رو بسوی قله این کوه و در
سنک عظیم هست که جبل بر او این سنک را بردار و بنزد ما بیاور و چون عمار متوجه کوه
شد حقتعالی زمین در زیر پای او در نوردید که در یک کام دویم بقله کوه رسید و سنک را
برکرفت و بخدمت انحضرت آورد و در کام سیم بنزد یک انحضرت رسید پس حضرت فرمود
که این سنک را بر زمین بزن بقوت چون یهودان الفا الفا ... کردند ترسید ... کند
و عمار چنان سنک را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای ان مانند غبار در هوا بلند شد
حضرت با یهودان کفت که ایمان بیاورید اکر نه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را پس
بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایا میدانید که معنا این سنک چیست کفتند
نه یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا براستی فرستاده است که مردی هست از
شیعیان ما که کناهان و خطاها دارد که بزرکتر است از کوهها و زمین و اسمان و چون
توبه میکند و تازه میکند بر خود ولایت ما را کناهان او را بر زمین میزند سخت تر از آنکه
عمار این سنک را بر زمین زد و بدرستی که مردی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند
اسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت میشود پس طاعات او را بر زمین
سخت تر از آنکه عمار این سنک را بر زمین زد و طاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنک که
با او باقی هیچ حسنه او نماند و کناهان او از کوهها و اسمان و زمین بزرکتر است پس
قوت عذاب او شدید و عقاب او دایم خواهد بود و چون عمار در خود ان قوت مشاهده
نمود که سنک با ان عظمت را بر زمین زد و اجزاء ان مانند غبار در هوا بلند شد کفت یا
رسول الله مرا دستوری ده که بان قوتی که حقتعالی مرا در اینوقت عطا کرده است با این یهودان
مقاتله کنم و همه را هلاک کردانم حضرت فرمود که ای عمار حقتعالی میفرماید که فاعفوا و اصفحوا
حتی یاتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و درکذرید تا خدا امر خود را بفرستد حضرت
فرمود یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است وایضا

وایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین روایت کرده در تفسیر این آیه کریمه و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد یعنی از مردم کسی هست
که میفروشد نفس خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندکان
خود حضرت فرمود که این ایه در شان جماعتی از نیکان صحابه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نازل شد که عذاب کردند ایشانرا اهل مکه و بانکه از دین اسلام
برکردند و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر
او و اما بلال پس او را ابوبکر بن ابی قحافه خرید بلکه غلام سیاه و چون بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد جناب علی بن ابی طالب او را تعظیم مینمود باضعاف آنچه ابوبکر او را
تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد کفتند ای بلال کفران نعمت کردی و کم کردی مرتبه
فضیلت ابوبکر را که مولای تست و ترا خرید و آزاد کرده است و از قید بندکی و
تعذیب کافران رهائی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یک از اینها را نسبت بتو نکرده است
و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابوبکر بجا می آوری این کفران نعمتی است که نسبت باو میکنی
و حق ناشناسیست که در حق او بعمل می آوری بلال کفت که ایا لازم است مرا که تعظیم ابوبکر را
زیاده از تعظیم رسول خدا بعمل آورم کفتند معاذ الله ما چون توانیم کفت که ابوبکر را زیاده
از انحضرت تعظیم نمائی بلال کفت که این سخن شما باطل است و اول شماست که میکفتید که حاجت
نیست که من علی را زیاده از ابوبکر توقیر نمایم بسبب آنکه ابوبکر مرا آزاد کرده است اکر ایشان
که مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلایق است بلال کفت که علی نیز
بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوب ترین خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که
مرغ بریان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند دعا کرد که خداوندا بیاور
بسوی من محبوب ترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد پس علی آمد و با او
تناول نمود و علی شبیه ترین خلق است برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که خدا او را
برادر رسول خود کردانید در دین خود و ابوبکر از من توقع ندارد انچه شما توقع مینمائید
زیرا که میداند که علی از او افضلست و میداند که حق علی بر من زیاده از حق اوست زیرا که علی مرا
از عذاب ابدی پروردکار رهائی بخشیده است بسبب موالات او و تفضیل دادن او در دین

اهو آما صهیب پس گفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما ایشان نفعی
عاید نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید
الا کافران مال او را برداشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از صهیب چه مقدار
بود مال تو که ایشان گذاشتی صهیب گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا
طلب خواهی از ایشان مال را که ایشان گذاشتند صهیب گفت حق تعالی داند که تو را بحق فرستاده است که اگر
تمام دنیا طلای سرخ کرده باشد و بودی مال تو همه میبودم و همه را میدادم بعوض یک نظر که بجمال تو بکنم
و یک نظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابی طالب بکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای ابو یحیی خریده داران بهشت را از آنکه احصا نماید الا آنکه حق تعالی تو را کرامت فرموده
بعوض مالی که از تو گرفتند باین اعتقاد حقی که تو را در دوری شده است بدرستی اگر احصا نمیتوان کرد
مالهای تو را در بهشت کسی بغیر از آن خداوندی که ایشان را آفریده است و اما خباب بن الارت
پس او را در زنجیر گران بسته بودند و غل بر گردن او گذاشته بودند پس خدا او را نجات داد
و آل طیبین ایشان دعا کرد و ببرکت ایشان زنجیر را اسبی گردانید که بر آن سوار شد و آن غل را
گردانید که حایل خود ساخت و آن غل ایشان بر … و چون آن کافران او را … رها کردند
مشاهده کردند احدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیک او بیاید و گفت که هر که خواهد نزد
من بیاید که من از خدا سؤال کرده ام بحق محمد و علی و آل ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و میدانم
که اگر با این عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود آورم هر آینه از جا بکنم خواهم کرد پس
او را رها کردند و بخدمت حضرت آمد و اما یاسر و مادر عمار پس صبر کردند بر ایذای کافران تا آنکه کشته
شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب میکرد در حق … انگشتر او را در دست او
کرد که او را بدین … کرده اید او را و پیراهن او را سنگین کرد … آنکه از
آهن سنگین تر گردید ابو جهل بعمار گفت که این اعلاجی کن … هستم زیرا که میدانم که …
مکر از کارهای غریب محمد پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورده پیراهن او را از بدنش
کند ابو جهل گفت که در مکه مباش که بر من عیب کنی و بگویی که انگشتر و پیراهن او را … پس عمار
متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید صحابه او را … کشتند که
سبب دارد که خباب … که بر او ظاهر شد نجات یافت و …

تا کشته شد عمار و گفت که این حکم … است که او هم را از ترس نجات داد و هیچ …
کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمار … و دانایان … گفت
یا رسول الله همین بس است مرا از علم که میدانم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین خلق و آنکه
برادرت علی وصی و خلیفه تست و بهترین امت است که بعد از خود میگذاری و آنکه گفتار حق گفته تو
و گفته اوست و کردار حق کرده تو و کرده اوست و میدانم که حق تعالی مرا توفیق داده است برای دوستی
و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما کرده در دنیا و آخرت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عمار راست گفتی بدرستی که حق تعالی تقویت میکند
بتو دین را و قطع میکند بسبب تو عذرهای مخالفان را و واضح میگرداند بسبب تو عناد معاندان را از دوستی که
نکشتند کردی که بر تو … پس فرمود که ای عمار بسبب علم رسیده ای بآنچه رسیده
از فضیلت پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو بدرستی که بنده هرگاه بطلب
علم بیرون رود حق تعالی … میکند … که هر جا … که چه منزلی
طلب میکنی … درجه را … مقامی … نازل … ایشان گردند البته
نور را بسانی برای تو رساند … و شیخ بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که آنحضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده میشد سلمان و ابوذر …
و چند … این گروه که ادعای محبت شما اهل بیت میکنند … خواهند گفت که ایشان
گویانند و اگر این دعوی کنند که محبت شما … سلمان و ابوذر و امثال ایشانند هر آینه خواهند
گفت که ایشان دروغ گویانند و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در
درجه دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده اند که چون
روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبد الله رسول خدا
که پیمان محمد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر
و مقداد پس ندا کند که کجایند حواریان علی بن ابی طالب وصی محمد بن عبد الله پس برخیزند عمرو بن
حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی … روایت کرده است که … حضرت
امام محمد باقر علیه السلام پرسید که چه میگویی در حق عمار حضرت … فرمود که خدا رحمت کند عمار را

خیال کرد در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام و جهاد شد و او گفت که در خواب بود گفتم که مرا بنی از علم
تو نیا شد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که کاش میگفتی که او مثل ان سه نفر بیشوا الله بود یعنی
سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی گفت که چه سیاست عار کرده در او روزی کشته خواهد
شد حضرت فرمود که چون ندا آید که آتش حرب ساعت بساعت مشتعل میشد و کشتگان
زیاد تر میشود از صف خود جدا شد و بخدمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
ایا وقت کشته شدن من شده است حضرت فرمود که بصف خود برگرد او سه مرتبه این سوال کرد
و حضرت همین جواب گفت تا انکه در اول حضرت فرمود که بلی پس رد از صف خود برگشت و از روی
یقین و ایمان مشغول جهاد کافران گردید و میگفت که امروز ملاقات میکنم دوستان او را که محمد
و گروه اویند و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که بهشت مشتاق بود بسه کس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود
که تو از ایشانی و اول ایشانی و دیگری سلمان فارسی است بدرستی که او را تکبر نیست و خیر جوانب
پس و او یاد خود کرد ان و سیم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و دگیم
شهید و مصور خواهد بود مگر انکه خیر بس بسیار و نور بسیار عظیم را حوض بود که خواهد بود در آنجا
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در هر خانه آباده البته شعیب هست و همچنین
ازید تو بن خانه آباد ها هد ... است و قرات بن ابرهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در تفسیر این آیه کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی
مگر انها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس ایشانراست مزدی که منقطع نمیشود حضرت
فرمود که این آیه در شان ایشان نازل شد علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که علی بن حمزه از حضرت صادق
سوال کرد که کیستند انها که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهشت مشتاق
ایشان است حضرت فرمود که بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار اند راوی گفت که کدام ایشان
بهتر اند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی داشت که اگر ابوذر از ان
مطلع میشد کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که عمار انصاری گفت که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سلمان فارسی

حضرت فرمود که سلمان دریای علم است کسی علم او را بتمام نمیتواند رسانید و سلمان مخصوص است
بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را
دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در حق ابوذر حضرت فرمود که خدا دوست دارد هر که او را دوست
دارد و خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد جابر گفت چه میگوئی در مقداد گفت او را
خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد
جابر گفت چه میگوئی در حق عمار گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد
و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که من بیرون آمدم از خدمت حضرت
برای آنکه بشارت دهم ایشان را باینچه حضرت در حق ایشان گفت چون پشت کردم مرا طلبید و گفت
که بیا بسوی من ای جابر چون رفتم فرمود که تو نیز از مائی خدا دشمن دارد هر که ترا دشمن دارد
و خدا دوست دارد هر که ترا دوست دارد پس جابر گفت یا رسول الله چه میگوئی در حق
علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان منست جابر گفت که چه میگوئی در حق حسن و حسین حضرت
فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست آزرده میکند مرا هر چه او را
آزرده میکند و شاد میکند مرا هر چه او را شاد میکند و الله گواه میگیرم خدا را که من جنگم
با هر که با ایشان در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان در صلح است ای جابر هرگاه که خواهی
دعا کنی و دعای ترا مستجاب کند الله بخوان خدا را بنامهای ایشان که نامهای ایشان محبوب
ترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان
روزی داده میشود اهل زمین و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند و از جمله ایشان
سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمة الله علیهم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر جنازه فاطمه زهرا علیها السلام و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مگر سلمان و ابوذر و مقداد بعد از آن ملحق شدند با ایشان ابو ساسان و عمار
و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سلمان اگر عرض کنند

مؤمن را او معتقد هر آینه کافر خواهد شد پس فرمود که ای مقداد اگر عرض کنند علم تو را بر سلمان هر آینه
کافر خواهد شد و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت بعد از وفات حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم بده روز از خانه بیرون آمدم در راه جناب علی علیه السلام ملاقات کرد
فرمود که برو بنزد حضرت فاطمه که تحفه از بهشت از برای او آمده میخواهد بتو عطا فرماید
بتعجیل بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته
بود و فکر میکردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و [illegible] ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم
که در گشوده شد و سه دختر داخل شدند آمدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و بوی خوش
ایشان هرگز ندیده است چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم که شما از اهل مکه اید یا از
اهل مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار
عزت از بهشت بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی که بزرگتر می‌نمود پرسیدم
که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام نهاده اند گفت بسبب آنکه از برای مقداد
بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم از سبب نام
پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری گفت
سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی خلق شده ام حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود که پس از برای من رطب چند بیرون آوردند مانند گرده‌های نانهای بزرگ از برف سفید
تر و از مشک خوشبوتر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه علیها السلام یکی از آن رطبها بمن داد و فرمود
که امشب با این رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور و چون آن رطب را گرفتم و بیرون
آمدم و بهر جمعی از اصحاب رسول خدا که میگذشتم میپرسیدند که ای سلمان مشک همراه داری
میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم و عرض کردم
که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده
که حق تعالی او را در بهشت غرس نموده است بسبب دعائی که پدرم بمن تعلیم کرده است و هر صبح و شام
میخوانم سلمان گفت ای سیده من آن دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی که تا در دنیا باشی
تب نیابی بر این دعا مواظبت کن اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور
النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور

من النور وانزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور
الحمد لله الذی هو بالعز مذکور وبالفخر مشهور وعلی السراء والضراء مشکور وصلی الله علی
سیدنا محمد وآله الطاهرین پس سلمان گفت که این دعا را زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه
که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند

باب پنجاه و نهم

در بیان فضایل جمیله
و اخلاق علیه و رفعت و شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است
ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت نموده که شخصی
از آن حضرت سؤال کرد از کیفیت اسلام سلمان فارسی رحمه الله علیه آن حضرت فرمود که پدرم از پدران
پدرم صلوات الله علیهم که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سلمان و ابوذر و جماعتی
از قریش نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمع بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از سلمان
پرسید که یا ابا عبدالله ما را از اول کار خود خبر بده که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت
که والله اگر دیگری از من پرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل
شیراز و از دهقان‌زادها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار دوست می
داشتند و روزی عیدی بود با پدر در عیدگاه میرفتیم بصومعه رسیدیم کسی در آن صومعه
ما را بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله
پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در گوشت و خون من جا کرد و از
آن حضرت خوردن و آشامیدن میلم برطرف [illegible] مادرم گفت که چرا امروز آفتاب را سجده نکردی
و بسیار الحاح کرد و جدال و مضایقه نمودم که او ساکت شد چون بخانه برگشتم نامه دیدم
که در سقف آن خانه آویخته بود با مادر گفتم که این چه نامه است مادر گفت که چون از عید
برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک این نامه مرو که پدرت ترا میکشد
هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدر در خواب شدند برخاستم
و نامه را گرفتم دیدم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست از خدا
بحضرت آدم علیه السلام که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید بمکارم اخلاق و
صفات پسندیده و نهی و منع فرماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه
تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و کفر را ترک کن چون این نامه را خواندم بیهوش شدم

وعشق آنحضرت زیاده شد وچون چند روز مادر و پدرم بر احوال مطلع کردید مرا کرفتند و در چاه
عمیق حبس ساختند وکفتند اکر از این امر بر کردی ترا نکشیم کفتم با ایشان که انچه خواهید بکنید
محبت محمد از سینه من هرکز بیرون نمیرود سلمان کفت که من پیش از آنکه زبان عربی دانم ابتدا
وازان روز هرچه را با الهام الهی اموختم پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز بلیه کرده تا آنکه چند
در آن چاه برای من قرص جوی فرستادند و چون حبس و زندان تنها و بطول انجامید دست
باسمان بلند کردم وکفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را دوست میداری انبیا
پس بحق وسیله و درجه آنحضرت که فرج مرا نزدیک کردان و مرا راحت بخش از ایشان
کفت پس شخصی نزد من آمد جامهای سفید در بر و کفت برخیز ای روزبه و دست مرا
کرفت و نزد صومعه آورد من کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان
محمدا حبیب الله دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و کفت تویی روزبه کفتم بلی مرا برد بنزد
خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنکام وفات او شد کفت من این دار دنیا
وداع میکنم مرا بکی میسپاری کفت کسی را کمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد
مکر راهبی که در انطاکیه میباشد چون او را دریابی سلام مرا باو برسان و لوحی بمن داد
که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را کرفتم
و بجانب انطاکیه روانه شدم و چون بپای انطاکیه در آمدم نزد صومعه راهب
آمدم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله بر آمد
از دیر خود و کریست و کفت تویی روزبه کفتم بلی کفت بیا بالا بنزد او رفتم و دو سال دیکر
او را خدمت کردم و چون هنکام رحلت او شد خبر وفات خود بمن کفت من کفتم مرا بکی میسپاری
کفت کسی کمان ندارم که در مذهب حق با ما موافق باشد مکر راهبی که در شهر اسکندریه است
پس چون باو رسی سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بسپار و چون وفات کرد او را غسل
و دفن کردم و لوح را برکرفتم و بشهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت
بر خواندم راهب سوال نمود که تویی روزبه کفتم بلی مرا نزد خود برد و دو سال او را خدمت
کردم تا هنکام وفات او شد کفتم مرا بکی میسپاری کفت کسی را کمان ندارم که در حق با ما
موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف نزدیک شده است

که عالم را بنور وجود خود منور کرداند برو و آنحضرت را طلب نما و چون بشرف
ملازمت آنحضرت رسی سلام من برسان و عرض کن و این لوح را باو بسپار و چون از غسل و کفن او
فارغ شدم و دفن کردم لوح را برکرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان کفتم که شما
متکفل نان و آب من شوید و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند و چون هنکام طعام
خوردن ایشان شد بنشستند و کوسفندی بیاوردند و چندانرا بچوب زدند تا
بمرد و پاره کباب کردند و پاره بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند چون میته بود
ابا کردم باز تکلیف کردند کفتم من مرد دیرانیم و دیرانیان کوشت تناول نمیکنند و اجلاف
زدند که نزدیک شد مرا بکشند یکی از ایشان کفت که دست از او بدارید تا وقت
شراب که شراب بخورد و بنکیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند کفتم من راهبم و
دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این کفتم دست خود از سلک شما بکشیدم و خود
یکی از ایشان آوردم مرا بیاوردند و بیهودی بسیصد درهم بفروختند و یهودی از قصه من
سوال کرد قصه خود باز کفتم و کفتم که من کناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی او
یهودی کفت من تو را و محمد را دشمن دارم و مرا از خانه بیرون آورد و در
ریک بسیاری ریخته بود کفت والله ای روزبه اکر صبح شود و تمام این ریکها را
نبرده باشی ترا بکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم
وکفتم ای پروردکار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده پس بحق درجه
آنحضرت که فرج مرا نزدیک کردان و مرا از این تعب راحت بخش چون این کفتم خداوند تعالی بادی
برانکیخت که تمام ریکها را بمکانی که یهودی کفته بود نقل نمود چون صبح یهودی بیامد و آن حال را
دید کفت تو ساحری و جادو کری و من چاره کار تو نمیدانم ترا از این شهر بیرون میباید کرد
که مبادا یهودیان این شهر خراب شود پس مرا از آن شهر بیرون آورد و بزن سلیمیه فروخت و آن زن
مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت کفت این باغ بتو تعلق دارد هر چه خواهی بخور و انفاق کن
هر چه خواهی ببخش و تصدق کن پس مدتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم
مشاهده نمودم که ابر بر سر ایشان سایه افکنده کفتم والله که ایشان همه پیغمبر نیستند
درمیان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم تا بباغ داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل
بن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس چون ماهای [illegible] درآن [illegible] و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم سیر بود که خرمای [illegible] قناعت [illegible] بانگ صاحب ملکیه [illegible]
ما که خود آمدم و گفتم این طبق از خرمای باغ من [illegible] گفت تا وقت شش طبق دادم و [illegible]
و طبق [illegible] طلب بر گرفتم و در خواطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرما
تصدق تناول نمیکند و هدیه را تناول میفرماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این
خرمای تصدق است حضرت رسول الله و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند
صدقه بر ایشان حرام است تناول نمودند و آن سه نفر دیگر مشغول شدند بخوردن خود
گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام پس برگشتم و آن
طبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یک طبق دیگر از رطب در
ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست دراز
نمود و گفت بسم الله همگی تناول نمودند در خواطر خود گفتم که این نیز یک علامت دیگر است
و من مضطرب بر گرد سر آنجناب میگشتم و در عقب آنحضرت میگریستم آنحضرت بمن التفات نمود
و فرمود که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی ردوش مبارک خود را گشود دیدم مهر نبوت را
که در میان دو کتف آنحضرت نقش کرده بود و موی چند بر آن رسته بر زمین افتادم و قدم
مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای روزبه برو و بزن خاتون خود و بگو که محمد بن عبد الله میگوید
که این غلام را با ما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر چهار صد درخت
که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ باشد چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانه را در زمین فرو میبرد و جناب امیر المؤمنین علیه السلام
آب میداد و چون دانه دوم را میگذاشت دانه اول سبز شده بود هم چنین تا هنگامی که فارغ
شدند همه درختان کامل شده میوه آورده بود پس حضرت پیغام داد که بیا و درختان خود را بگیر
و غلام را با ما بسپار چون زن درختان را دید گفت والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد
در آنحال جبرئیل علیه السلام نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان خرمای زرد
شد پس آن زن گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از تو من گفتم که یکروز

یکروز علامت است نزد من بهتر است از تو و آنچه داری پس حضرت مرا آزاد فرمود و نام مرا سلمان
نهاد و در آثار [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه
گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد و سه تا از آنها مرا بگریه آورد
اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستانست که محمد و اصحاب او باشند دویم هول مطلع
و احوال بعد از مردن سیم بازایستادن نزد خداوند عالمیان از برای حساب و اما آن سه چیز که
مرا بخنده آورد اول کسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دویم کسی است که غافل
است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینمایند سیم
کسیست که دهان از خنده پر میکند که نمیداند از او راضی است یا در غضب است و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد
چون چند روز از ایشان احوال پرسید که کجا است مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید
برویم بعیادت او پس با او برخاستند و بجانب خانه او روانه شدند و چون در خانه او
داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند پس سلمان با ملک موت خطاب کرد که در حق و مدارا
کن با دوست خدا پس ملک موت سلمان را جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله
من در حق میباشم به همه مومنان و اگر از برای کسی ظاهر میشدم که مرا ببیند هر آینه برای تو ظاهر
میشدم و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از حذیفه
بن الیمان سلمان را والی مداین کرده اند و سلمان رخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول کرده و متوجه
مداین گردید پس عمر نامه باو نوشت و در آن بر سلمان اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بعمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه که مرا در آن نامه ملامت و سرزنش کرده
بودی و در آن یاد کرده بودی که مرا امیر کرده اند بر مداین و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم
احوال حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس خیل و [illegible]
بتو خبر دهم و حال آنکه خدا نهی کرده است مرا از چنین [illegible] کتاب خود آنجا که فرموده است در آن
در آنجا که فرموده است که یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله ان الله تواب رحیم

کرده‌ام او بوده ای احتیاط نمایند از بیابادی ارکان با بدمستی که بعضی از گناهان کنایه است و تجسس

نکنید عیبهای یکدیگر و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد

گوشت برادر مومن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن از او و بپرهیزید

از عذاب خدا و هر که بخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب بر حذر نه و تو را اطاعت نمایم و اما

آنچه من نوشته بودی که من ذلیل کرده‌ام زنان جو و مردم پس اینها چیزی نیست که من بوده‌ام آن

سرزنش کند کسی و تغییر نباید بدان و خدا سوگند ای [illegible] خوردن جو و با وقتی ذلیل در بیرون شدن

از دنیا و تنها خوردن [illegible] و اشیا [illegible] غصب کردن حق مومنی و دعوی کردن چیزی که حق

من نیست [illegible] و عیوب [illegible] نزد حق [illegible] که دیدم [illegible]

خدا اگر هر گاه نان جو [illegible] و شاد میکردید و آنچه [illegible] و اما آنچه ذکر

کرده بودی که من آنچه [illegible] عطا میکنم [illegible] از برای روز فقر و احتیاج

خود [illegible] طعام [illegible]

و [illegible] و اما آنچه

که من ضعیف کرده‌ام حکومت خدا را [illegible]

[illegible]

که بر بالای [illegible] و چنین نوشته بودی که

باعث سستی سلطنت خدا میگردد [illegible] ذلیل شدن در طاعت الهی

[illegible] بودن در معصیت خدا [illegible] که رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم [illegible] مردم [illegible]

و [illegible] نبوت او و پادشاهی او [illegible] از ایشان بود

نزدیکی که با ایشان [illegible] طعام [illegible]

مردمان نزد او از [illegible] ایشان [illegible] ایشان نزد او

مساوی بودند [illegible] از حضرت شنیدم که [illegible]

از مسلمانان [illegible] در میان ایشان [illegible]

باشد [illegible] امارت [illegible] و چنان باشم که [illegible]

کرده‌اند نفس خود و علامت [illegible] ایشان در مصالح مسلمانان پس چگونه [illegible]

کسی که خود را [illegible] امت کرد [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة

للمتقین یعنی این خانه آخرت [illegible] نمیخواهند [illegible]

[illegible] فساد کردن و عاقبت [illegible]

و حکومت ایشان را و جاری [illegible] حدود [illegible] در میان ایشان [illegible]

دانائی پس راه [illegible] در میان ایشان [illegible] در میان ایشان [illegible]

[illegible] که اگر [illegible] امت را [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] امت از [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

خدا [illegible] عقوبت خود [illegible]

[illegible] آخرت [illegible]

[illegible] اعمال شنیعه [illegible]

که سلمان رضی الله عنه [illegible] از اهل اصفهان [illegible]

[illegible] دوست [illegible]

[illegible] طفل بودم [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] رسیدم [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] احوال ایشان [illegible]

ایشان [illegible] نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد [illegible]

[illegible] بودی [illegible]

ترسایان در آغوش آمدند نماز کردن و دعا کردن ایشان دیدم گفت که ای فرزند دین پدران
تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست دین پدران ما بهتر از ایشان نیست
ایشان گروهی چندند که خدا را میپرستند و دعا میکنند و نماز میکنند اما ما و تو آتش را
میپرستیم که بدست خود افروخته ایم و اگر دست از آن بر داریم میمیرد پس زنجیری بر پای من کرد
و در خانه محبوس کرد امید پس من کسی نزد نصاری فرستادم و از ایشان سوال نمودم
که اصل دین شما در کجا است گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم ایشان را که اگر
جمعی از مردم شام نزد شما بیایند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز خبر آوردند
نزد من که اکنون قافله که تجار شام آمده اند ... خبر کرده اند من گفتم که هر گاه که
کار رسانیدن خود کنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از آن خبر
فرستادند نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم
و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای
این دین کیست گفتند آن عالمی که صاحب کنیسای بزرگست و او را اسقف میگفتند و او را هم
داناتر است پس نزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو چیزها را یاد گیرم او قبول کرد و در
خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدق نمایند اموال خود را و بنزد
و چون نزد او می آوردند تصدقها را جمع میکرد آنها را ضبط میکرد و چیزی بفقرا و مساکین
نمیداد پس الله تعالی ... که با او بودم او مرد چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم
این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن گنج که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس
هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و نقره او را بر چوب بر دار کشیدند و سنگسار
کردند و مرد دیگر را آوردند بجای او قرار دادند بهتر از او من کسی ندیدم از همه
ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم
تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او ظاهر شد
گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکی میسپاری که در خدمت او باشم گفت
ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل میباشد برو بخدمت او و او را
دریاب حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل شد دفنش کردم بجانب

موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و او مرا مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق پس او گفتم که
که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او بودم تا هنگام وفات
او شد پس با او گفتم که مرا بکی میسپاری گفت ای فرزند گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین میباشد
با او ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم و بجانب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم
مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش نزد او ماندم و او را نیز بر صفت ایشان یافتم در علم و
زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم او را بخدمت کدام کس میسپاری گفت گمان ندارم کسی را مگر
که در عموریه روم میباشد اگر نزد او روی او را مثل حال ما خواهی یافت او را دفن کردم و بجانب عموریه
رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی انعام و مال و گاو و گوسفند
کسب نمودم چون هنگام وفات او شد گفتم که مرا بکی میسپاری گفت گمان ندارم کسی بر حال ما باشد
در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل
هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود و در میان نخلستان شوره زاری که نخل و خرما بسیار دارد
و در او علامتهای ظاهر خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری هست و هدیه را تناول میفرماید
و تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردم در آنجا ماندم
تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم با ایشان که مرا رفیق خود کنید تا بلاد عرب برید
این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم و با ایشان
رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون بآنجا رسیدیم بر من ستم کردند و مرا به یهودی فروختند
مردی از یهود چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این بلاد خواهد بود که برای
من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه
مردی از بنی قریظه آمد از آن یهودیان وادی القری مرا خرید از آن یهودی که نزد او بودم و مرا بسوی
یثرب برد چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم پس نزد آن یهودی میبودم
تا آنکه شنیدم که حضرت رسول خدا در مکه مبعوث شده است و چون من مشغول بندگی کردن
بودم از احوال آنحضرت چیزی نشنیدم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه هجرت
نمود و در قبا نزول اجلال فرمود و من در بالای نخلهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی
آن یهودی بباغ در آمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر مردی که از

که از مکار این است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر
افتاد بر تنم که نزدیک بود که بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این چه کلمه است که
پس مولای من دست خود را بلند کرد و در میان سینه من زد و گفت ترا با اینها چه کار است مشغول کار
خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و گفتم که شنیده ام که تو مرد شایسته و با تو اصحاب هستند و چیزی از تصدق نزد من بود
برای تو آورده ام تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در
خود گفتم که این یک صفت است از صفات که راهب مرا خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم
که تصدق را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تناول نمود و اصحاب حضرت تناول کردند پس در خود
خود گفتم که این خصلت دویم است از آن خصلتها که راهب بیان کرده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت
آمدم در وقتی که از پی جنازه بیرون رفته بود و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب در حوالی او بودند پس
بر گرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر آنحضرت رفتم
بفراست نبوت یافت که من چیزی را طلب میکنم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد
تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که راهب برای من وصف کرده بود پس
بیدرنگ بر خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان برگرد و نزد من بیا پس برگشتم
و در حضور نشستم پس حضرت فرمود که قصه خود را بیان کن تا اصحاب بشنوند پس تمام قصه خود را
از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب کن
و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو پس رفتم نزد مولای خود و خود را مکاتب کردم بر اینکه سیصد
درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود
تا سیصد نهال تمام شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من بدست خود میکارم
پس بدان موضعی که مقرر شده که باغ احداث نمایم کودالهای درختان را کندم و بخدمت حضرت
آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون آمد تا بآن موضع رسید پس ما نهالها را میدادیم

بخدمت حضرت و آنحضرت بدست خود میکاشت و ما خاک بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس
سوگند بحق خداوندی که او را براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز
شد و برخی باقی ماند از زرها پس مردی برای آنحضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه
از طلا پس حضرت فرمود که کجاست آن فارسی که خود را مکاتب کرده است چون مرا بخدمت
آنحضرت آوردند فرمود که این طلا را بگیر و آنچه بر تست بده گفتم یا رسول الله این یک وزن میکند
حضرت فرمود که حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی پس
سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن طلا موافق
چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ
بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت
آنحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت وفات راهب
عموریه شد گفت برو بزمین شام در آنجا در بیشه هست که در هر سالی یکمرتبه مردی از بیشه بیرون
می آید و در بیشه دیگر داخل میشود و در آنوقت بیماران و صاحب دردها بر سر راه او جمع
میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آنوقت و از او سوال کن از دین حنیفیه
که ملت ابراهیم است و از من سوال نمائی چون به بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در
شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشها و خواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل بیشه شد
همین دو شانه او را گرفتم و گفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم ملت حنیفیه
که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سوال میکنی که مردم از آن سوال نمیکنند در این روزگار
بدرستی که نزدیک شده است پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دین
که سوال نمیکنند در این روزگار و مبعوث میشود باین دینی که سوال میکنی پس اگر او را دریابی
چنانست که عیسی را دریافته و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا نزول فرمود که داخل مدینه نشود تا علی بن ابیطالب
شود و سلمان بسیار سوال میشود از احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او در آنوقت
یهودان مدینه ... بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت
در قبا فرود آمد طبقی از خرما برگرفت و بخدمت آنحضرت آورد و گفت شنیده ام که شما جماعتی

قربانید ... بموضع زود آمده اید این طبق خرما را از صدقه برای شما آورده ام پس یهودی
حضرت رسول باصحاب خود فرمود که بنام خدا بخورید و خود هیچ تناول نفرمود
و سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را گرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این
یکی ... پس طبق دیگر پر کرد و باز آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی
این خرمای هدیه است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و گفت
باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو علامت را دیدم
پس بر پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده کرد و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودی ام
چه میفرمائی در حضرت فرمود که برو با او مکاتبه کن برای مالی که باو بدهیم و خود را آزاد کنیم
پس سلمان بنزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شده ام و متابعت دین این پیغمبر کرده ام که
مبعوث شده است و نفعی از این منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان بمبلغی مالی که بدهم و آزاد شوم
یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم با تو ... خرما که برای من ... غرس ... و خدمت کنی آنها را
تا بار آید پس آنها را تسلیم من نمائی و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است
برگشت و بحضرت خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو با او مکاتبه کن بر آنچه گفت
پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب کرد بنحوی که گفته بود و یهودی را گمان این
بود که هرگز اهل ... بعد از چند سال پس سلمان نامه مکاتبه را آورد بخدمت حضرت
حضرت فرمود که برو و ... خرما برای من بیاور چون دانه های خرما را حاضر کردم
فرمود که آنها را بحضرت امیر المؤمنین بده و فرمود بسلمان که ببر ما را بسوی زمینی که میخواهد
که آنها را در آنجا کشته شود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و سلمان رضی الله عنه رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم زمین را بانگشت مبارک خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که هسته خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاک بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را
میگشود و آب از میان انگشتانش جاری میشد و بآن موضع میریخت پس بموضع دیگر
میرفت و باز چنین میکرد چون از دوم ... رفتند اول روئیده بود و سبز شده بود چون
بموضع چهارم میرفت و ... اول ... دیدیم بار آورده بود ... و سیم سبز شده بود ...

چنین میکرد تا فارغ شد از کشتن با نصف دانه خرما و همه بار آمدند و چون یهودی این حال عجیب را
مشاهده کرد گفت ... راست ... و گفت من در ... خرما را نقص کرده
بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی ... خود برداشت و ... حضرت ...
که از آن ... بود پس یهودی گفت که هر طلائی ... و چون ... میکرد ...
طلا ... اوقیه ... پس ... اوقیه و طلا زیاد ... کرد ...
زیاده میکرد تا ... چهل اوقیه شد ... و ... سلمان گفت که پس با حضرت رسول صلی
علیه و آله و سلم آزاد گشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم ... از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که ... حضرت فاطمه علیها السلام است ...
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... سلمان ... بود و ... حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... و حضرت ... اصحاب فاطمه ... حضرت فاطمه ...
نمود ... روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
نوشت ... قبیله سلمان که در کازرون بودند ... این مضمون که این نامه ایست از محمد بن
عبد الله رسول خدا ... که سوال کرد ... از برای برادرش ... بن فروخ
بن مهیار ... و اهل بیت او ... و فرزندان او ... و هر چه نسل آورند ...
ایشان مسلمان کردند ... بر دین خود سلام بر شما باد ... بسوی شما ...
حق ... امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له و میگویم ...
... ایشان را و ... که خلق کرده است ... و ... ایشان ...
... میکرد ... و ... نامه ... سلمان رضی الله عنه ...
نوشت و ... ایشان ... که ... ایشان ...
و ... اموال ایشان ... و سایر ... و ... اگر ... سوال کنند با ایشان
عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما ... و اگر امان طلب نمایند از شما ایشانرا
امان دهید و اگر بدی کنند ... و اگر ... مانع شوید از
بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله ... ایشان بدهید ... اوقیه ... زیرا که سلمان ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستحق ... کرد ... نامه ... کرد ...

که عمل این نامه نماید [illegible] کرد که اگر از او [illegible] با ایشان برساند و نظر امیر المومنین علیه السلام [illegible]
ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست
و در موافق زمان حضرت با ایشان عمل نمایند و این از جمله معجزات آن حضرت است دیگر آنکه حضرت [illegible]
کردن او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین نوشته برای ملکی که در تصرف او نبود [illegible]
رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سلمان علم اول و آخر را دریافت
و او دریائی بود که تمام نمی شد علم او و او از ما اهل بیت است و علم او به مرتبه رسیده بود که روزی
بمردی گذشت که در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن بسوی
خدا و بسوی عالیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با او گفتند که سلمان
نسبت بدی بتو داد و از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که غیر از خدا و من دیگری مطلع
نبود و بسند دیگر روایت کرده که [illegible] و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم
اول و آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل و علم حضرت رسول را حضرت فرمود که نه
بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت امیر المومنین علیه السلام و غرایب امر پیغمبر و غرایب امر امیر المومنین
دانست و ابن بابویه و کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان درآمد و قزقان سلمان در بار بود پس در اثنای آنکه با یکدیگر
سخن میگفتند قزقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس
ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز قزقان را برگردانید و بر جای خود گذاشت و مشغول سخن
شدند پس باز قزقان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاد
شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در عجایب آن حال تفکر مینمود ناگاه حضرت امیر
المومنین را در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر
چه چیز باعث شده ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر
گفت که یا امیر المومنین سلمان را دیدم که چنین کاری کرد و باین سبب متعجب و متحیر گردیده ام حضرت
فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند
کشنده سلمان را ای ابوذر بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین هر که بشناسد او را مومن است و هر که

و هر که او را انکار نماید کافر است و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است و در روایت مفید چون حضرت
بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان [illegible] با مصاحب خود [illegible]
و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که روزی
سلمان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند
در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بلند میکردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب علیه
اللعنة و العذاب با او گفت که خبر بده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان
گفت که منم سلمان پسر بنده خدا گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و فقیر و پریشان بودم پس خدا مرا غنی کرد ببرکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بنده بودم پس خدا آزاد
کرد مرا ببرکت محمد صلی الله علیه و آله اینست نسب من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بیرون آمدند پس سلمان گفت که یا رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع
کردند بآنکه نسبهای خود را بلند کنند تا آنکه بمن رسید پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود
که تو چه جواب گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای گروه
قریش بدرستی که حسب مرد دین او است و مروت مرد خلق او است و اصل او عقل او است حق تعالی میفرماید
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که ما آفریدیم
شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه یکدیگر را بشناسید بدرستی که گرامی
ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
هیچیک از این جماعت را بر تو فضیلتی نیست مگر به پرهیزکاری و اگر تو پرهیزکار
ترین ایشانی از ایشان افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هر گاه سلمان [illegible]
عسکر میگفتند و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد [illegible] پس سلمان میگفت که ای ابو
عبدالله چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است
باین صورت شده است که مردم را گمراه کند [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او [illegible]
امیر المومنین علیه السلام [illegible] که این از جمله [illegible] حضرت سلمان است [illegible]

حال جریان داده و بشنوید ما شنیده ایم بود و آنجا کتی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که سلمان در خانه خواست از قبلا که چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و برده از عبا بر در خانه
او حضرت سلمان گفت که این کنیز را چیست گفتند مال الادبست خواست کنیز را بگیرد که او واحدی کند
سلمان گفت من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر مردی که عقد او کنیزی با طلاق بماند و او نزد یکی
نکند و او را شوهر بدهد و آن کنیز زنا کند پس حق گناه آن کنیز بر آن مرد باشد و هر که قرضی به عهده بها
کرد نصف آنها را تصدق کرده باشد چون برسد دیگر قرض بدهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده
باشد و ادا کردن حق بصاحبش آنست که حق او را بدهد و او را مجمل متاع او بپسندد و بصاحب حق بگوید
که حق خود را بگیر و با ذکی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نام برده شد سلمان فارسی حضرت فرمود که او سلمان محمدیست بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است
سلمان مردم را گفت که کوچک از قرآن بپوید احادیث زیرا که قرآن کتاب دقیقی است و اهانت ها
میباید بر تقرب و تفکر و تنبیل یعنی هر اد و حدی و دید او دور و نقد … کرده بر شما احکام
قرآن پس کوچک نبوی احادیثی که کار دار بر شما آسان داده و آسان کرده است و بسند صحیح معتبر کنی بسند
صحیح و موثق از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده اند که روزی حضرت سلمان در کوفه
در بازار حدادان عبور نمود پس جوانی را دید که بیهوش شده و مردم بر گرد او جمع شده بودند
پس سلمان گفتند که ای ابو عبدالله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعایی بخوان شاید
بهوش آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابو عبدالله مرا آنچه میپنداری
گمان بردند و لیکن چون بر این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن میکوبیدند بیاد آوردم
آیه را که خدا در قرآن میفرماید که و لهم مقامع من حدید یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست
پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و بیهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل
سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود
تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان
کندن است گفت ای ملک الموت مدارا کن با برادر من ملک الموت گفت ای ابو عبدالله من با
مومن مدارا میکنم و با انبیاء … و آنجا کتی بسند معتبر از … روایت کرده است
که چون سلمان فارسی با مادرت مداین آمد ما باستقبال او رفتیم پس با او می آمدیم چون …

رسیدیم سلمان پرسید که این زمین چه نام دارد گفتیم اینرا کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن
برادران منست این محل فرود آمدن بارهای ایشانست و این محل خوابیدن شتران ایشانست و این
موضع ریختن خونهای ایشانست کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و پسینیان پس از آن
آمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرورا
نام دارد گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان
چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبة الاسلام است مؤلف گوید که بسیج کتی خطبه
طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در آن بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت منکران
این امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و فتنهائی که بر اهل بیت رسالت
واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع که گذشته و بسیار رواید
رد و بیم که بعد از این واقع شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم علیه السلام و … لشکر
در بیداء بعضی از آنها از روی یا که در احادیث معتبره و اصل … است و شاید که بعد از این در کتاب غیبت
مذکور شود انشاء الله و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که سلمان رضی الله عنه روزی
بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه
شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز پس بنزد ایشان نشست از روی حرص
که بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند عالمیان
میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که هر گاه کسی از شما حاجتهای بزرگ داشته باشد از شما …
بر نمی آورید مگر آنکه شفیع کند آنکه نزد شما محبوب ترین خلق باشد پس چون ایشان را شفیع کرد …
از برای گرامیت ایشان نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من …
و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است و برادرش علی و آنان که بعد از او میباشند از ائمه علیهم السلام …
ایشان وسیله هایند بسوی من پس هر که را حاجتی بوده باشد که از من طلب نفع … یا بلائی عارض شود
که از من دفع … بخواند مرا به محمد و آل او که نیکو ترین خلقند … پاکان و پاکیزگان …
از برای او … حاجت او را نیکوتر از آنچه بر می آورد … آنکس که شفیع میکرد …
بسوی او عزیز ترین خلق را نزد او پس ایشان یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و سخریه چرا
تو از خدا سوال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که تو را …

مدینه کرد اند پس سلمان گفت که خداوند عالم بسبب ایشان و سؤال کردم از فضل اشفاعت ایشان حق را
که جلیل و بزرگ و با عزت است از جمیع ملوک دنیا سؤال کرده بحق ایشان که مرا عطا کند زبانی که از او
بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کن که شکر کننده نعمتهای او باشد و بدنی
عظیم صبر کننده باشد و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی
جمیع دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند و سلمان
و گفتند ای سلمان دعوی کرده مرتبه عظیم شریفی اگر ما خواهیم که امتحان کنیم در این دعوی
راست تو و دروغ تو اول امتحان ما آنست که بر صبر تو و تازیانهای خود را بر تو زنیم برای آنچه
خود سؤال کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا بر این بلا صبر کننده گردان
و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان او را بتازیانهای خود میزدند تا آنکه وا مانده شدند و ملال
رسانیدند و سلمان بغیر از این دعا چیزی نمیگفت چون وا مانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که
روحی در بدن ماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سؤال نکردی
که ما را از ضرب تو باز دارد سلمان گفت که دیگر این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی
شدم بمهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا
چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند ای سلمان مرتبه انقطاع در تو زنیم که جان تو از بدن
تو مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم
بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر رسول خود صلی الله علیه و آله
که الذین یؤمنون بالغیب یعنی ایمان ... غایبان و بدرستی که صبر کردن ... مکروهات
شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی ایشان را مدح کرده ...
آسان است پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانهای خود تا آنکه مانده شدند باز
و گفتند ای سلمان اگر ترا نزد خدا قدری میبود بسبب ایمان که بمحمد داری هر آینه دعای ترا
مستجاب میکرد و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب
کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند نسبت بمن خلاف الخیر را اگر او را طلب کرده ام ...
از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب کرده اند و مرا صبر کرامت نمود و او را نطلبیدم که شما را از من باز
دارد تا آنکه باز نداشتن شما خلاف دعای مرا ... باشد چنانکه شما گمان میکنید

پس باز مرتبه سیم برخاستند و تازیانها کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده از این نمیگفت
که خداوندا مرا صبر ده بر بلاها که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلی الله علیه و آله
پس آن کافران گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترا رخصت نداده
است که از برای تقیه از ما و دشمنان خود بگوئی کلمه کفر را که خلاف آنچه ... در خاطرت
و اعتقاد داری پس چرا نگوئی آنچه را امر میکنیم ترا بآن از برای تقیه سلمان گفت خدا
مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نکرده است بلکه جایز ساخته
از برای من که نگویم آنچه شما را بآن زجر میکنید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این بهتر
است از آنکه از روی تقیه آنچه گویند بگویم و من بغیر این اختیار نخواهم کرد پس بار دیگر برخاستند
و تازیانها بسیار بر او زدند بمرتبه که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا
گفتند که خدا را سؤال نمیکنی که ما را از ضرب تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم میگوئی
که ما دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما اگر ما را هلاک کند اگر راست میگوئی
در دعوای که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگر سؤال کنی بحق محمد و آل
طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه
مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس اگر خدا
سؤال کرده باشم که او را منقطع کرده از ایمان کافران معانی گفتند که هرگاه از این ...
چنین دعا کنی که خداوند هلاک گرداند هر که را هر که در علم او هست که او باقی خواهد
ماند بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو منتهی الخیر خواهد شد که ...
پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول ...
و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان
بیاورد و رشد و صلاح برآید چنانچه حضرت نوح علیه السلام نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست
که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که
چگونه میخواهید که نفرین کنم بر شما بهلاک گفتند که دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند
تازیانه هر یک از ما را افعی که سر خود را بر گرداند و استخوان صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان علیه السلام
چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و یک سرها صاحبش ...

کرفت و سره بکرد دست راست آنها را کرفت کرمان آلوده کرفته بود پس همه آنها را ادهم
شک و عایبه ورزیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد انجلا که نشسته بود در جو
کرد که ای کروه سلمان نان مید بشی که حقتم یاد کرد صاحب شما را سلمان در اجتماعت بر بیت عم
منافقان و یهودان و مقلب ساخت انار هنای اینارا با فیهما که اینارا اعمایید شد و انهنهای
اینارا ادهم شکستند و زوریدند اینارا پس بعز بینک نقل کنیم بسوی آن آنها که حق تم
برا کیفیت ادوای حضرت سلمان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب بسوی شدند
و متوجه افغانه شدند و وردا وقتی شدند بود در افغانه همه آنکان او منافقان و یهود
در وقتی که صداهای آن کافران اشنید بود که افعیها اینارا می‌بلعید و چون آنها را
مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیک آنها پس چون
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند
در شارع مدینه و اجتماع بسیار شده بود و حضرت ثم انار اعراض کرده کرد و اشید وده برای
الجه بود که شادکی داد پس آن افعیها با آواز بلند ندا کردند که حضرت رسول اکرم السلام علیک یا محمد
السلام علیک یا سید الاولین و الآخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المومنین علیه السلام و گفتند
السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریه مقدسه آن حضرت و گفتند
السلام علی ذریتک الطاهرین الذین جعلوا علی خلق الله قوامین یعنی سلام بر ذریه تو باد
که پاکان و معصومانند و حقتم اینارا قیام نماید کرد انیده است بامور خلق ایشان ما ازان
ای منافقانیم که حق تم ما را افعیها کردانید بدعای این مومن که سلمان است پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حمد و سپاس خدا را سزا است که در میان امت کسی را
قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح علیه السلام در صبر کردن و دعا کردن در بد حال و مدارا
کردن در امور کار پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما
بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاری است بر ما در ممالک پروردگار عالمیان و ما
از تو سوال میکنیم که از حقتم سوال کنی که بکرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد
کرد انید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در دنیا اینارا
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انچه طلب کردند برای شما دو اند پس حق تو بد بیایی

ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید انجه در شکمهای شما است از اجزای این کافران تا آنکه
برای خواری ایشان تمام ترا خلد و عادیان و رود و کاه دیشتر باقی ماند سبب آنکه در میان
مردم ملعون کردیدند و از حال ایشان عبرت کیرند مومنانی که بر قبرهای ایشان بکذرند و مید
کویند اینها ایشند آن ملعونان که بغضب الهی کرفتار شدند بسبب دعای سلمان علیه الرحمه که دوست محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابیطالب و مومنانست پس آن افعیها انداختند انجه در شکمهای ایشان
بود از عضوهای بدنهای ایشان و خونهای ایشان آمدند و آن کافران دفن کردند و بسیاری
از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مومن خالص شدند و بسیاری از منافقان
و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند این جادوییست هویدا پس ذکر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی سلمان و گفت ای ابو عبدالله تو از خاصان مایی و از دوستان
مانی و محبوب دلهای ملائکه مقربانی و بلند سوی که تو در آسمانها و در حجب حقتم و در کرسی و عرش
اعظم الهی و انچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها
از آفتاب که طالع کردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و ترکی نبوده باشد تو از
نیکوترین مدح شدگانی در این آیه که الذین یومنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را
حضرت فرمود که مکو سلمان فارسی بکو سلمان محمدی آیا میدانی که چه سبب او را بسیار یاد میکنم
راوی گفت که نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر را
بر خواهش خود دوم آنکه فقرا را دوست میداشت و ایشانرا اختیار مینمود بر مالداران و اهل
عزت و شرف سیم آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستی که سلمان بنده شایسته خدا بود
و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ کونه شرک اختیار ننمود و ایضا
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
که میان سلمان رضی الله عنه و مردی خصومت واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی ای سلمان سلمان
گفت که اما اول تو و اول من پس نطفه گندیده است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده است
و چون قیامت بر پا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین تر باشد ترازوی اعمال او
او کرامی و بزرگوار تر است و هر که سبک تر باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است

سیب بن سعید بسند منقولست که حضرت سلمان رحمة الله علیه میگفت که اگر نه حقیقه کرد حق سبحانه
انبیای خدا و همنشینی با کردی که کلام نیک را از دهان خود افکنند همچنانکه خرما را میچینند
الله دوست میبودم هر اینه آرزوی مرگ میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وائل
که من با رفیقی بودم رفتیم بنزد سلمان نزد او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول
خدا نهی فرموده بود از آنکه تکلف کنند برای مهمانان هر اینه برای شما تکلف میکردم و تکلف میکردم
چیزی که نزد آنشخص باشد بشفقت حاضر کند پس نان و نمک ساده که حاضر بود دیگر بار رفیق
بود از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمک سعتر بود بهتر بود سلمان
خود را بگرو داد و سعتر گرفت و از برای ما آورد چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خدا
که قانع گردانید ما را بانچه روزی ما کرده است سلمان گفت که اگر قانع شده بودی بانچه
خدا روزی کرده است مطهره من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که سلمان
از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته اند بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که او را جی
میگویند و او از جمله موالی رسول خداست و کنیت او ابو عبدالله بوده است و چون از او
میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلام و از فرزندان آدم و روایت کرده
که او را زیاده از ده آقا مالک شد دست بدست تا برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
رسید و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطای سلمان پنج هزار
بود سلمان میداد ... و چون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود
میخورد و او را عبائی بود که نصف را بزیر می انداخت و نصف دیگر را بر خود میپوشانید و ذکر
کرده اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و درختها بسر میبرد روزی شخصی او را گفت
که میخواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی گفت مرا احتیاج بان نیست پس آنمرد بسیار
مبالغه میفرمود در این باب تا آنکه گفت میدانم در این باب که خانه که موافق تست کدام است
و چنان خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق منست گفت
که خانه از برای تو میسازم که هرگاه بر پا بایستی سرت بسقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی
بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ابن عبدالبر در استیعاب روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر اینه باو خواهد رسید سلمان ...

و ایضا از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که سلمان در میان ما مانند لقمان حکیم است و از جمله
الاحبار روایت کرده است که سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که علی بن ابی طالب محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملائکه با ایشان
سخن میگفتند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که محدث
سلمان است که امام او را حدیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب
حق تعالی با و حدیث میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را از جانب خدا حدیث نمیرسید
گوید که سلمان سخن میگفت با ملائکه چنانچه پیش گذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملکی
گوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی بود که در گوش او سخن میگفت
گفت که هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المومنین علیه السلام چگونه خواهد بود حضرت
که پی کار خود باش و با اینها کاری مدار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد
که چنین و چنان و از جمله متوسمان بود یعنی از فراست احوال مردم را میدانست و بسند معتبر
منقول است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی در خدمت امیر المومنین
علیه السلام مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه او را میکشت
و حال آنکه حضرت رسول برادری افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه دختر عمر بن الخطاب را طلبید
عمر دختر با او نداد پس عمر پشیمان شد و خواست دختر را با او بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلبم این
بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت از دل تو رفته است یا آنکه باقیست چنانچه بود و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال را روزه میدارد سلمان گفت که من فرمود
که کدام یک از شما همه شب را احیا میکند سلمان گفت که من فرمود کدام یک از شما هر روز ختم قرآن
میکند سلمان گفت که من پس عمر در خشم آمد و گفت این مردیست از عجم میخواهد بر ما
قریشیان فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزها

و در حدیث دیگر فرمود
که سلمان ...

خواهش میباشد حضرت فرمود که او مانند لقمان حکیم است از او سوال کن تا جواب بگوید پس
پرسید سلمان فرمود که ما روزه سال من مانند سه روز روزه میدارم و ختم میدهم باید که هر که حسنه
بکند ده برابر باو ثواب میدهیم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم
و با ماه رمضان پیوند میکنم و اما بیدار ماندن شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود که هر که شب با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را عبادت
کرده باشد و اما ختم قرآن در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد میخوانم و از رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم شنیدم که حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله
احد است هر که سوره قل هو الله احد یکبار بخواند چنانست که ثلث قرآن را ختم کرده باشد و هر که دو بار
بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند چنانست که همه قرآن را خوانده است و هر که
ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا بدل و زبان دوست دارد دو ثلث
ایمان در او کامل شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او
کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست
میداشتند چنانچه اهل آسمانها دوست میدارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد
شد که گویا سنگی بود هاتش گذاشتند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر
گردهای نان را برداشت و میگردانید و در ان نظر میکرد سلمان گفت که از برای چه کار این نانها را میگردانی
گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرات داری
که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کرده است آب که در زیر عرش الهیست
در ان عمل کرده اند تا آنکه از ان در هوا افکنده اند و باد در ان عمل کرده است تا آنکه او را بابر افکنده است و ابر
در ان کار کرده است تا آنکه او را بزمین افکنده است و رعد و ملائکه در ان همه کار کرده اند تا آنکه فصل
از او در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در ان زمین و چوب و آهن و چهار پایان و آتش
و هیزم و نمک و آنچه در ان احصا نمیتوانم کرد زیاده از انست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه تو
شکر این نعمت قیام مینمائی پس ابوذر گفت توبه میکنم بسوی خدا و طلب امرزش میکنم از او و از تو عذر میخواهم
بسوی تو عذر میطلبم از انچه ترا خوش نیامد فرمود که روزی سلمان ابوذر را طلبید و از کیسه خود چند پاره نان

نان خشک بیرون آورده و در آب تر کرد و بر روی نمک گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان
کاش نمکی با این نان میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمک گرفت و آورد
ابوذر آن نمک را بر نان پاشید و میخورد و میگفت حمد میکنم خدای را
که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت
و در بصائر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم بخدمت
حضرت ... رفتیم پدرم بعرض رسانید که آیا راست است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبد المطلب
است فرمود که از ما اهل بیت است باز پرسید که آیا از فرزندان ابو طالب است حضرت فرمود که از ما اهل
بیت است پدرم گفت من نمی فهمم حضرت فرمود که چنین نیست که او از ما اهل بیت است پس اشاره کرد
بسینه خود و فرمود که چنان نیست که گمان کرده اند بدرستی که حق تعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت
شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس ایشان از ما اند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق
کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از ان خلق کرد پس ایشان از ایشانند و سلمان بهتر است
از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان رضی الله
عنه را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن غلام که آزاد کرده رسول خدا بودی گفت بلی
او دیدم و با انواع حلیها و زیورها زینت کرده بود پس گفتم ... بهشت
عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوتر یافتی گفت
بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و متابعت حضرت
کردن ندیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است
بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادر
گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند
از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان
حضرت فرمود که چگونه سخن گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرون است
حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم اولین و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها

روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم و سلمان در خدمت آنحضرت بود ناگاه اعرابی
داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول صلی الله علیه و آله غضب کرد
چندانکه عرق [illegible] میان دو چشم آنحضرت برخاست و دیدهای مبارکش سرخ شد و فرمود که ای
اعرابی مردی را که خدا و ملائکه او را دوست میدارند و دوست خود میدانند از جای او دور کردی ای اعرابی
در آسمان و رسول خدا در زمین او را دوست میدارند ای اعرابی او را دور کردی ای اعرابی [illegible]
[illegible] است [illegible] هیچ رتبه مگر آنکه [illegible] کرده است از جانب پروردگار [illegible] که او را سلام برسانم
ای اعرابی بدرستی که سلمان از منست هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار
کرده است و هر که او را دور کند مرا دور کرده است و هر که او را نزدیک کند مرا نزدیک کرده است
ای اعرابی غلط مکن در حق سلمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر علمهای
مردم و بلاها که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل ای اعرابی گفت
[illegible] گمان نداشتم که افعال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که
ای اعرابی من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم و تو در برابر او میگوئی که سلمان مجوسی بود
بدرستی که سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را اظهار میکرد برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر
نشنیده که حق تعالی میفرماید فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی پس نه چنین است بحق پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم کنند
ترا در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی
در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیدی که حق تعالی فرموده است که آنچه بگیرد شما را رسول
او پس بگیرید از او و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه ترا عطا میکنم و از
شاکرین باش و انکار مکن که مبادا مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از اخیار
گردی مؤلف گوید که ممکن است که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه [illegible]
عبارت از او تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی
سلمان فارسی رضی الله عنه داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد پس صحابه او را
تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای تعظیم شرافت حق
او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس عمر علیه اللعنه داخل

شد و دید که او را در صدر مجلس جای داده اند گفت این عجمی کیست که در صدر مجلس نشسته است در
میان عربان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستی
که همه مردم از زمان آدم تا امروز مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضیلتی نیست عربی را
بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر به تقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که آب او تمام نمیشود و گنجی است که نمی
سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا میکند حکمتها و برهانها را بحق و باطل میکند اهل و آنچه [illegible] در کتاب
اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نام سلمان را بفضیلت یاد کردند و
ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان کریم بود و مسلمان شد حضرت صادق علیه السلام در غضب
شد و غضبناک روز بود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و او را قرشی کرد
بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که جعفر طیار شد علیم [illegible] حق تعالی بهشت
و با ملائکه در بهشت پرواز میکند و آن بانو به سند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان
در میان جامعی نشسته بود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر آنجا گذشت و با حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم سوار بود پس سلمان بالحاجت گفت که چرا از ایشان نپرسید که چیست دوده امامت
او را بر سید و مسائل دین خود را از او بپرسید چونکه یا در میکنم بحق خدا که دانه را شکافته است
و خلائق را آفریده است که هر سید هید شما را بسرنهای پیغمبر شما کسی بغیر از او و بدرستی که او ست عالم
زمین و آنکه گاهوارهای او همه خلافت در زمین و برکت او در زمین ساکن است و اگر او از میان شما
برود علم از اهل زمین بالکل برطرف میشود و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر
خلافت عثمان بود در سال سی و دو از هجرت و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی
گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود و اشهر قول اولست و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل
از اصبغ بن نباته منقول است که گفت من با سلمان فارسی بودم در وقتی که او امیر مداین بود و در ابتدای خلافت حضرت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه زیرا که عمر او را والی مداین کرده بود و تا ابتدای خلافت حضرت علی
علیه السلام والی بود پس روزی بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض برحمت الهی واصل
و پیوسته او را عیادت میکردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد که مرگ
بی متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ تو شود مرده
سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که آنچه میخواهی

تا من از دیوان تو عمل آوردم سلطان گفت حق تعالی [illegible] که انچه برای مردگان فرض میکنند
و چهل کس را برداد او را بقبرستان برید [illegible] گفت کدام [illegible] چنین میکنم [illegible]
بردند و دفن و صدا از ساعتی برگشتم و انچه فرموده بود عمل آوردم و گروهی [illegible]
و بقبرستان صدای رسانید ند چون او را در قبرستان بردند پس [illegible] گفت ای قوم [illegible]
بقبله کنید پس ما وا ز بلند ندا کرد که السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیده سلام
بر شما باد ای گروهی که محجوب کرده اید این شما اند دنیا [illegible] جواب او ندادند پس بار دیگر ایشان را ندا
و گفت السلام علیکم ای گروهی که رسید این عملهای که در دار دنیا میکرده اید السلام علیکم ای گروهی
که در گور جایگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما کرده اند [illegible]
السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید سلام
شما را بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید [illegible] که منم سلطان [illegible]
آزاد کرده رسول خدا [illegible] و آن حضرت را خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده [illegible]
خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه چون سلطان سخن خود را تمام کرد
ناگاه صیتی از قبر [illegible] در آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ای گروهی که [illegible]
و فانی خواهید شد و مشغول کرده اید [illegible] سخن ترا میشنوم [illegible] ترا جواب بگویم
از انچه [illegible] سلطان گفت که ای [illegible] کلام [illegible]
حسرت مردن [illegible] گفت ای سلطان من از اینهایم که خدا انعام کرده است
[illegible] خود را داخل بهشت کرده اند پس سلطان گفت که ای بنده خدا وصف کن [illegible]
چگونه یافته و چه رسید بتو از ان و چه دیدی و چها مشاهده کردی گفت مهلت ده مرا [illegible]
و مبالغه منما پس بخدا سوگند که بریدن بدن [illegible] و جدا کردن [illegible]
بر من از شدت [illegible] که حق [illegible] در دار دنیا مرا [illegible] الهام کرده بود [illegible]
[illegible] قرآن را میخواندم [illegible] و اجتناب از چیزهای حرام
مینمودم و از ظلم و ستم [illegible] ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم [illegible]
در طلب حلال [illegible] برای سؤال پس روزی از روزها در نهایت [illegible]
و نعم و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز [illegible] ماندم تا آنکه از دنیا [illegible]

من منغص شد پس عزرائیل [illegible] بنزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری عجیب و در [illegible]
در هوا نه بسوی آسمان بالا میرفت و نه بزمین فرود می آمد پس اشاره کرد بسوی دیده من
و او را کور کرد و بسوی گوش من و او را کر کرد و بسوی زبان من و او را لال کرد پس چنان شدم
که هیچ چیزهای دنیا را بآن چشم نو دیدم و بآن گوش نشنیدم پس عزرائیل [illegible]
من و خبر من برادران [illegible] رسید پس عزرائیل گفتم [illegible]
مشغول کرد [illegible] از اهل و یاران من و مال و فرزندان من گفت منم ملک الموت آمده ام [illegible]
تو که نقل فرمایم ترا از خانه دنیا بخانه آخرت و تحقیق که منغص شده است مدت حیوة تو [illegible]
است وقت رفتن [illegible] که با او مغالطه میکردم دو شخص دیگر آمدند بنزد من و ایشان [illegible]
خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم یکی از ایشان در جانب راست [illegible]
نشست و دیگری در جانب چپ من پس گفتند بامن که السلام علیک و رحمة الله و برکاته
بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه تو را الحال بگیر و نظر کن در آن گفتم که این نامه چیست [illegible]
نظر کردم در آن گفتند ما اینم آن دو ملک که با تو میبودیم در دار دنیا [illegible]
مینوشتیم این نامه عمل تو پس نظر کردم در نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که [illegible]
رقیب میگفتند و شاد شدم بانچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم [illegible]
پس نظر کردم بنامه گناهان و او در دست ملکی بود که او را عتید میگفتند [illegible]
از آنچه در آن نامه مشاهده کردم [illegible]
[illegible]
[illegible] از آسمان تا زمین [illegible]
بودم تا آنکه جان بسینه من رسید پس اشاره کرد بسوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ما و شما بنده [illegible] خدا [illegible]

کرده است هر اینه شما امثال او را و میگوید در حق ما چنانچه چنانچه ما امثال او را بودیم در حق

شما اعمال سوگند که ما روح او را گرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیوة او منقطع شد

روی بسوی پروردگار کریم که هر حکم که خواهد در باره او و شما بیان دارد و همه چیز را دانست

کنید مردی با پیدا و اگر صبح نماید زبان کار خواهیا بود چه بسیار در کشتن خواهد بود من او سوی

شما میکرد پسران و دختران و پدران و مادران شما را پس در آنوقت از نزد من روانه شد ملک

را با خود برده در آنوقت ملک دیگر آمد و روح مرا او گرفت و او را در جامه حریر پیچید و بالا برد

آسمان و او را نزد حق گذاشت کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حق حاضر شد او مرا

و کبری از من سوال نمود از نماز و روزه و ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة

دادن و تصدق کردن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر

آدمی به ناحق و از خوردن مال یتیم و از ظلمهای بندگان خدا و از عبادت کردن در شب و روز

مردمان در خواستند الهی شما بدانید است از افعال از من سوال نمود از روح من پس بعد از این

بزمین [illegible] دانستند بدن من خشک در آنوقت غسل دهنده می آمد و جامهای مرا کند

کرد در غسل دادن من پس روح من او را ندا کرد که ای بنده خدا [illegible] با این بدن ضعیف

سوگند که من از هیچ رگی بیرون نیامدم مگر آنکه از استقامت ساختم و از هیچ عضوی بیرون نیامدم مگر

آن عضو درهم شکسته شد [illegible] که غسل دهنده این سخن را بشنید [illegible] مرده را

شد [illegible] آب [illegible] غسل داد مرا و کفن کرد و در [illegible] حنوط کرد

من کردند بیرون رفتم بسوی خانه [illegible] از دست [illegible] بیرون کرد بعد از فراغ

از غسل من [illegible] تسلیم [illegible] گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت

و صبر بسیار دهد [illegible] کفن پیچیدند [illegible] ندا کرد اهل و عیال مرا و گفت بیایید

او را وداع کنید پس ایشان آمدند که او را وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند

مرا بر تختی از چوب نهادند و در آنوقت روح من میان روی و کفن من بود تا آنکه [illegible]

کردند و چون از نماز فارغ شدند [illegible] روانه کردند [illegible] قبر [illegible]

هول عظیم مشاهده کردم [illegible] گویا از آسمان بزمین [illegible]

بر من پیچیدند و خاک در قبر من ریختند پس در آنوقت روح برگردید بسوی زبان و دل [illegible]

و چون مرده مرا ملاقات کردند که از قبر من برگردند خروج کردم در ظلمات و تنهائی و گفتم کاش من [illegible] بودم

بودم و [illegible] میگفتم پس شخصی از کنار قبر من ندا کرد که نه چنین است [illegible] و این آیه [illegible]

كلا إنها كلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ إلى يوم يبعثون [illegible] سخن است که گفتم

فرموده که ایشان طلب برگشتن میکنند بدنیا بعد از مرگ [illegible] یاد کرده اند این کلمه

که او گوینده است و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند

فاصله میان دنیا و آخرت پس [illegible] گفتم کیستی تو که با من سخن میگوئی گفت منم [illegible]

مرا موکل کرده است بر جمیع خلایق که اعمال ایشان را [illegible] بعد از مردن ایشان [illegible]

بدیهای خود [illegible] ایشان [illegible] پس [illegible] گفت [illegible] عمل خود

من گفتم [illegible] علمای [illegible] سخن [illegible] اگر در قرآن

که احصاه الله ونسوه [illegible] احصا کرده است کرده های ایشان را [illegible] فراموش کرده اند

کرده های خود را پس گفت تو [illegible] و من بر تو املا میکنم اعمال تو را [illegible] گفتم کاغذ

که بنویسم [illegible] کفن [illegible] گفتم [illegible] کجا

گفت انگشت شهادت تو قلم است گفتم مرکب از کجا [illegible] گفت آب دهان تو [illegible]

کرد بر من انچه کرده بودم در دار دنیا [illegible] از عمل [illegible] مگر آنکه [illegible] چنانچه حق

فرموده است که [illegible] مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها ووجدوا ما

عملوا حاضرا ولا يظلم ربك أحدا [illegible] میگوید کافران ای وای بر ما چیست این نامه ما که ترک نکرده

گناه کوچک و نه بزرگ را مگر آنکه احصا کرده است [illegible] انچه کرده بودند حاضر [illegible]

تو احدی را پس ملک آن نامه را گرفت [illegible] گردن من [illegible]

که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در گردن من پس [illegible] گفتم [illegible]

نشنیده سخن پروردگار [illegible] در قرآن فرموده است که وكل إنسان ألزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة

كتابا يلقاه منشورا اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا یعنی و هر انسانی را [illegible]

طائر او را یعنی عمل نیک و بد او را [illegible] در گردن او [illegible]

از برای او در روز قیامت نامه [illegible] ملاقات نماید [illegible]

نامه خود را [illegible] نفس تو حساب کننده و گواه [illegible]

خواهد ساخت در روز قیامت در اعمال تو اهل کرد اید خدا روز و حال آنکه نامه عمل در میان دو
دیده تو گشوده باشند و گواهی دهی در آن روز بر نفس خود پس منبر از زمین دور شد و بر خاست اهل
منکر با عظیم ترین منظری و منکرترین صورتی و عمودی از آهن در دست او بود که اگر جن و انس
جمع میشدند این عمود را حرکت نمیتوانستند داد پس صدای موحشی بر آورد که اگر جمیع اهل زمین آن
صدا را میشنیدند هر آینه همه میمردند پس با من گفت که ای بنده خدا خبر ده مرا که خدای تو کیست
و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و چه طریقت و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا
پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او و هیچ عضو
در بدن من نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس بی حد یافتم مرا از حق ارحام پروردگار من که دل
مرا آگاه داشت و زبان مرا گویا گردانید پس با او گفتم که ای بنده خدا چرا امر سانی و حال آنکه من شهادت
میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و گواهی میدهم که خدا او را علیا ولی
منست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر منست و اسلام دین منست و قران کتاب منست و کعبه قبله منست و علی
امام منست و مومنان برادران منند پس شهادتی که گفتم گفتم که اینست گفتار من و اعتقاد من در دنیا
ملاقات میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در آن وقت گفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا
بنجات که نجات یافتی و از پیش من رفت پس دیگر بار دری آمد و صدای مهیبی بر من زد عظیم تر
از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت خود را بگو ای بنده خدا پس حیران شدم
و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در آن وقت کرد ایشان حق تعالی از من شدت و ترس و بیم را و چیزی را بمن
الهام کرد یعنی نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود پس گفتم ای بنده خدا مرا واگذار با من و من از دنیا بیرون
آمدم و حال آنکه گواهی میدادم که خدا واحد است و نیست معبودی بغیر از خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی میدادم
که محمد بنده و رسول خداست و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حقست و صراط حقست و میزان
حقست و حساب کردن خلایق حقست و سؤال منکر و نکیر در قبر حقست و زنده شدن در روز قیامت حق است
و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده داده است در آن از نعمتها حقست و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی وعید فرموده است
در آن از عذاب حقست و آنکه قیامت آمدنیست و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده میکند آنهارا که در
قبرهااند پس مرا گفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بنعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد پس برای خدا
خوابید و گفت بخواب مانند خواب عروس داماد و از نزد یک سر من دری گشوده شد از بهشت و دری از

از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت نظر کن ای بنده خدا بسوی آنچه خواهی رفت از بهشت و جهنم
و نظر کن بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده بود را
مسدود گردانید و دری که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود همچنان گشاده گذاشت و بوی خوش
میشد بمن از آن و در نعیم بهشت و نعمتهای آن و طعامهای گوناگون داشت و آنچه در دنیا کار کردم
می رفت وای سلمان من یافتم نزد حق تعالی چیزی که خدا دوست دارد و دیگر از سه چیز اول نماز
در شب بسیار و دوم روزه داشتن در روز بسیار و سیم تصدق که بدست راست کرده
چه خبر داشته باشد پس این سخن من در وصف من و آنچه من در یافته بودم از ارشاد سلمان
و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی میدهم که
پس در مقام مراقبه و تفکر حضرت باش از ابنای من بعد او در وقت سؤال پس در آن وقت سخن
منقطع شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر او را بر زمین گذاشتیم گفت مرا تکیه دهید
چون او را تکیه دادیم نظر بسوی آسمان کرد و گفت یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر و لا
یجار علیه بک آمنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد
اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد روح شریفش بعالم باقی کشید
و رسول خدا و ائمه طاهرین ملاقات کرد پس اصبغ گفت که ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد
که بر استر اشهبی سوار بود و نقاب بر رو بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب
سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیر المومنین است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر
تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط و غسل با آن حضرت بود
با آنها نیست و نزد من رفت پس آب و حنوط و کفن و بردی آن غسل به غسل دادن حضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک
خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را دفن کرد و از
از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من بجامه حضرت چسبیدم و گفتم یا امیر المومنین چگونه آمدی و کی
ترا خبر داد بر دفن سلمان حضرت رو بجانب من کرد و گفت میگیرم پیمان ای اصبغ بعهد و پیمان خدا
که نقل نکنی این قصه را با احدی تا من زنده باشم پس من گفتم یا امیر المومنین من بمیرم پیش از تو حضرت فرمود که
اصبغ گفتم یا امیر المومنین نگیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا میشنوم و اطاعت تو میکنم و نقل نمیکنم

این سخن را با احدی تا آنکه حکم کند در باب تو خدا با او جهت حکم خواهد کرد و عطا [illegible]
فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت
نماز میکردم و از مسجد بیرون آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که
شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهایی که
از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم پس حق تعالی دوری راه را بر من نزدیک کرد و
این دوری راه را در آن موضع رسیدم و [illegible] رسول خدا خبر داده بود پس حضرت [illegible]
که بسوی آسمان بالا رفت [illegible] فرو رفت چون بکوه رسیدم شنیدم که حضرت در روح بکوه رسید
در روز که صدای [illegible] نماز مغرب حاضر کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مولف گوید
که این حدیث غرابت بسیار دارد و دلیل بر آنکه وفات سلمان در زمان خلافت امیر المؤمنین ع و آمدن آنحضرت
بکوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فوائد بسیار بود ایراد نمودیم [illegible]
از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مدینه نماز صبح
با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداند
در مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول را بر سر
و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت را در دست گرفت و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر شتر عضبای
آنحضرت سوار شد و قنبر را گفت که ده گام بشمار [illegible] گفت که چون از شمردن فارغ
شد در خانه سلمان در مدائن بودیم پس زاذان روایت کرده که چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم
که کی ترا غسل خواهد داد گفت آنکه رسول خدا را غسل داد من گفتم که تو در مدائنی و او در مدینه است
سلمان گفت که ای زاذان چون من بمیرم چانه مرا ببند صدای خواهی شنید [illegible] چون دهان او را بستم
شنیدم [illegible] بدر خانه آمدم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را مشاهده کردم پس گفت ای زاذان
[illegible] ابو عبد الله سلمان گفتم بلی ای سید من پس داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم
بر روی آنحضرت پس حضرت با او گفت که مرحبا ای ابا عبد الله هرگاه در یابی رسول خدا را خبر ده او را از
گذشت بر برادر تو از قوم او پس حضرت شروع کرد در تجهیز او [illegible] سلمان از آنحضرت تکبیرهای بلند
و دو کس با آنحضرت میدیدیم [illegible] بودند چون پرسیدیم که ایشان کیستند فرمود که یکی برادرم جعفر است و دیگر
حضرت خضر ع و با هر یک از ایشان هفتاد صف از ملائکه بود [illegible]

کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت حضرت [illegible]
و خواست که [illegible] پس حضرت فرمود که [illegible] وقف [illegible]
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اعرابی داخل [illegible]
در خواب دیدم و این گفت که سلمان از دار دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده است که او را غسل
و کفن کنم و نماز کنم بر او [illegible]
حضرت [illegible]
بجانب مدائن روانه شد [illegible]
باب حضرت [illegible]
اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت [illegible]
کرد و شیخ در کتاب روضة الواعظین از سعد [illegible] روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت
در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت سعد گفت که چه سبب دارد گریه تو ای ابو عبد الله
آنکه چون جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود [illegible]
نزد او [illegible] سلمان گفت که من [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم عهد کرد بسوی ما [illegible]
و من [illegible]
و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
مرا [illegible] حاضر شود [illegible]
یعنی ملائکه پس سلمان [illegible]
[illegible]
پس زن [illegible]
در بیان احوال خیر مآل [illegible] ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضائل و مناقب [illegible]
معتبره [illegible]
[illegible]
و کلینی رحمة الله علیه باسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت [illegible]

خود رسیده بود که چه واقع شد تا حضرت دیدم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر انحضرت گفت که کیفیت اسلام
سلمان را میدانم را خود ده بکیفیت اسلام ابوذر را عطا کرد که هر دو را از حضرت پیغمبر سید که پیش از بود که بعد از سید
ابوذر در بطن مرکه علیت در یکی از مکه معظمه که گوسفندان خود را چرا میبود ناگاه گرگی از جانب راست
متوجه گوسفندان او شد و عصای خود را زد انداخت پس آن جانب متوجه شد ابوذر با عصا [illegible]
و گفت من گرگی از تو صعبتر ندیده ام گرگ [illegible] بحضرت رسالت پناه [illegible] و گفت والله که اهل مکه
از من بد ترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت [illegible] ابوذر
و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن شنید برخود گفت که قوت و مطهره و عصای خود را برداشت و پیاده
گرفت و پیاده خود بجانب مکه روانه شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید [illegible]
[illegible] بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب شده بود بر چاه زمزم
آمد و دلوی از آن آب بر آورد خود کشید چون نظر کرد دید که آب پر از شیر است در دل او افتاد که
[illegible] که گرگ مرا باین خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس [illegible]
جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول میگویند [illegible]
که گرگ از آن خبر داده بود و [illegible] تا آخر روز [illegible] حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان
بر ابوطالب افتاد یکدیگر گفتند که خاموش شوید که عموی او آمد پس زبان از ملامت آنحضرت کوتاه کردند
و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر [illegible] که چون ابوطالب از نزد
ایشان برخواست من از پی او روانه شدم و بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم طلب پیغمبری
آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چکار داری گفتم میخواهم با او ایمان آورم و [illegible]
فرمایند راستی او را [illegible] اعتقاد او [illegible] و اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی
کرد گفتم بلی گفت فردا [illegible] بیا تا [illegible] من شب در مسجد بروز آوردم و چون
روز شد در مجلس آن کفار بنشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر منوال روز گذشته و چون
ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایسته باز داشتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد
ایشان برخاست از پی او روانه شدم و باز سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم
و تاکید فرمود که البته [illegible] خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که حضرت حمزه در آنجا
بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد

فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بخانه
که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال نمود و همان جواب گفتم و تکلیف
شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر مرا بخانه که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا بود برد و بعد
از سؤال و شهادتین آنحضرت مرا بخانه برد که حضرت رسالت در آنجا بود سلام کردم و نشستم
و از حاجت من سؤال نمود و کلمه شهادت تلقین نمود و چون شهادتین گفتم فرمود [illegible]
ابوذر بجانب وطن خود برگرد [illegible] خواهد بود [illegible]
ملاقات شده باشند مال او را بگیرد نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر شود [illegible]
بوطن خویش باز آمد [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام
فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و [illegible] اسلام سلمان را اگر شنیده [illegible]
دانستن اسلام سلمان [illegible] بن عبد البر که از علمای
اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت پناه روایت کرده است که ابوذر در میان
امت من بزهد عیسی بن مریم است و بروایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد [illegible] روایت
نموده که جناب امیر المؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرده که مردمان از تحمل آن عاجز بودند [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که روزی ابوذر رحمة الله علیه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گذشت و جبرئیل
بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت خلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد
که دحیه کلبی است با آنحضرت سخن پنهانی دارد [illegible] جبرئیل گفت که این ابوذر بود [illegible] گذشت
و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب میگفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل
آسمانها معروف است [illegible] چون جبرئیل رفت ابوذر بیامد حضرت فرمود
که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت که چنین یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را
بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار
نادم شد حضرت فرمود که چه دعا است که خدا را بآن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها
معروف گفت این دعا است [illegible] اللهم انی اسئلک الایمان بک و التصدیق بنبیک و العافیة من جمیع البلاء
[illegible]

و الکریم علی العافیة و الغنی عن الناس الکافی و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که ابوذر
رضی الله عنه از برگزیدگان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود روزی بخدمت حضرت آمد و گفت
من شصت گوسفند دارم و نمی‌خواهم که در صحرا روم نزد ایشان و از خدمت تو محروم شوم و کراهت
دارم از آنکه ایشان را بشبانی بگذارم که ستم کند بر ایشان و نیکو رعایت ایشان نکند حضرت فرمود که برو نزد ایشان
چون روز هفتم شد بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیک یا رسول الله
حضرت فرمود که چه کردی [illegible] گوسفندان خود گفت یا رسول الله قصه عجیب است روزی من
مشغول نماز خود بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و دفع گرگ
از گوسفندان خود کنم یا نماز را تمام کنم و ترک گوسفندان خود بکنم پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار
کردم و در اغلال شیطان در دل من وسوسه کرد که اکنون گرگ می‌آید و گوسفندان ترا هلاک می‌کند
و برای تو چیزی نمی‌ماند که بدان تعیش نمایی پس در جواب شیطان گفتم که اگر گرگ گوسفندان را از دست من ببرد
برای من بس است ایمان بخدا و ایمان برسول خدا و ولایت برادرش علی بن ابی طالب که بهترین خلق است بعد
از او و موالات اهل بیت [illegible] و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از آنکه اینها با من
باشد هر چه از دنیا فوت شود سهل است پس نماز خود را رو آوردم و دیدم که در میان گله
و گرگ [illegible] ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را بدو نیم کرد [illegible] و برگشت و بزبان گویا گفت
ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ
شوی پس با حضور قلب نماز خود را با آداب و شرایطش بجا آوردم و چون فارغ شدم شیر نزد من آمد
و گفت برو بخدمت محمد و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب تو و حافظ شریعت ترا و شیری را
موکل گردانید بگوسفندان او [illegible] حاضران که نزد آن حضرت حاضر بودند از این
خبر [illegible] در شگفت شدند پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر و تصدیق
کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این خبر را شنیدند گفتند
این توطئه ایست میان محمد و ابوذر و می‌خواهد که ما را به این حیله فریب دهد [illegible]
کنیم و جمعی از ایشان گفتند [illegible] در حالت نماز کردن [illegible]
گوسفندان [illegible] ظاهر [illegible] چون [illegible] دیدند که
ابوذر ایستاده است و نماز می‌کند و شیر دور گوسفندان او می‌گردد و [illegible] گوسفندی

گوسفندی که [illegible] دور می‌شود [illegible] و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت خدا
بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت پس شیر به آن گروه منافقان رو کرد و گفت
می‌گویید که محمد شیر را مسخر کرده است برای محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین
و دوست خدا [illegible] سوگند یاد می‌کنم [illegible] محمد و آل طیبین
او [illegible] ابوذر گردانیده است حتی آنکه [illegible]
سوگند یاد می‌کنم [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
حضرت [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه می‌گفت [illegible]
[illegible]
و دیگر [illegible] حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابوذر رحمه الله
علیه در خطبه خود می‌گفت که ای طالب کننده علم [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
برای روزی که [illegible] در مقام حساب و سؤال [illegible]
خواهی یافت باعمال نیک خود و هر چه [illegible]
صادق علیه السلام روایت کرده است که [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible]
خواب [illegible]

مانند ما ازین جواهر بود که جامه خود را بر کنید و در عقب بلد کار نشانا مانند غلام کرخ جواهر بود که از
یزدان برو جو و بر کرد انداز برسید که حال ما از خدا چگونه جواهر بود ابوذر فرمود که عرض کنید
عملهای خود را بر کتاب خدا حق تعالی می فرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستی که
نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستی که گناهکاران در جهنمند پس از ابوذر گفت که رحمت خدا پس کجا است
ابوذر گفت که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که مردی نوشت
به ابوذر رضی الله عنه و گفت که ما را چیزی بیاموز ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است و لیکن اگر توانی
که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری آن مرد گفت که دیده که کسی با دوست خود بدی کند
ابوذر گفت بلی جان تو محبوب ترین جانها است بسوی تو و چون معصیت خدا میکنی بجان خود ضرر میرسانی
و ابن بابویه بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که داخل مسجد رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم میشد روزی داخل مسجد شد و گفت خدایا انس ده وحشت مرا
و وصل کن تنهائی مرا و روزی کن همنشین شایسته چون این دعا را کرد دید که مردی در گوشه
مسجد نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر
ابوذر گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چون داخل مسجد شدم
چنین دعائی کردم و حق تعالی ملاقات ترا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر بودم به تکبیر گفتن از تو
که من بودم همنشین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
که من و شما بر بلندی خواهیم بود در روز قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیز ای بنده خدا که حق تعالی
نهی کرده است ترا از همنشینی من و ابن بابویه بسند موثق از آنحضرت روایت کرده
است که روزی ابوذر رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
یا رسول الله هوای مدینه با من موافقت نمیکند اگر رخصت میدهی که من و پسر برادرم بیرون
رویم بسوی قبیله مزینه و در آنجا باشیم حضرت فرمود که میترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران
عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیائی بسوی من ژولیده مو و در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه
کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات را گرفتند ابوذر گفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله
مگر آنچه خیر است پس حضرت او را رخصت داد و او با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه
چون بقبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی گروهی از سواران قبیله فزاره برای ایشان غارت

غارت آوردند تا آنکه در میان ایشان بود عیینة بن حصن پس حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند
و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر بشتاب آمد تا بخدمت حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد در حالتی که نیزه بر او زده بودند که بر چوب نیزه تکیه کرده بود پس بر عصای
خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او حیوانات مرا گرفتند و پسر برادر مرا
کشتند اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
صدا زد در میان مسلمانان پس ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله فزاره را تعاقب نمودند
و مالهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل آوردند مؤلف گوید که مخالفت کردن ابوذر
حضرت رسول را منافی جلالت او نیست و محتمل است که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه با آنحضرت کامل
گردد و آنچه احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آنحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت و واضح تر باشد
و بسند معتبر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوذر بدرستی که من دوست میدارم از برای تو آنچه
از برای خود میخواهم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که ابوذر
بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی گفت که دوازده ماه
حضرت پرسید که چند ماه از آن حرام است راوی گفت که چهار ماه حضرت فرمود که ماه رمضان
از جمله اینها است راوی گفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان بهتر است یا ماههای حرام راوی گفت که
ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد و بدرستی که
ابوذر در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و ایشان ذکر میکردند
فضایل این امت را ابوذر گفت بهترین امت علی بن ابیطالب است و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است
و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خدا است بر این امت چون [illegible]
شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار نمودند و او را دروغ نسبت دادند [illegible]

با اهل ازمیان ایشان بیرون خواست و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت و عرض نمود که
و اکنون بجماعت داخل شو که حضرت فرمود که آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته صاحب لهجه
کوئی راستگوتر از ابوذر باشد و ایضا باسند دیگر روایت کرده است که روزی از حضرت امام
صادق علیه السلام پرسیدند که همین حدیث را پرسید که آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان
ابوذر چنین گفته است حضرت فرمود که بلی راوی گفت که پس رسول خدا و امیرالمومنین و حسن و حسین
کجایند حضرت فرمود که مثل ما با مثل او مانند ماه مبارک رمضان است در ماهها بیک جهت که عمل کردن در آن
برابر است با عمل کردن در هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای دیگرند در میان ماهها و دیگر کسی
با اهل بیت قیاس نتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که روزی مردی نزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو
فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها شاد نیستم و دوست نمیدارم آنرا
آنچه کم باشد و کافی باشد نزد من بهتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند
که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که بر دو کنار صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود پس اگر
کسی بر صراط بگذرد که صله رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را باز
نمیدارد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم روزی ابوذر بر سر مردی گذر کرد و گفت ای پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت
فرمود که ای ابوذر آیا سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک
افتاد و گریست و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از او
راضی شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کردی
ای مصاحب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشیده
است و ثنائی که مردم بر من میکنند ... و شیخ کشی بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد
رفت و حضرت را در خواب یافت خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است چوب خشکی
گرفت و شکست حضرت سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا بازی میکنی مگر نمیدانی که من میبینم شما
را در خواب چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود و ابن بابو

یه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر رحمة الله علیه تفکر
نمودن و عبرت گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی
من و عثمان با یکدیگر رفتیم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد تکیه کرده بودند پس
در خدمت حضرت نشستیم ناگاه عثمان برخواست و من نشسته بودم حضرت فرمود که چه در میان تو و
عثمان گفتم سوره از قرآن میخواندیم حضرت فرمود که زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو او را
کنی و هر که از شما ستمکار باشد در جهنم خواهد بود من گفتم انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او کدام
است گفتم کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ
باشد تا او را ملاقات کنی در روز قیامت بر عهدی که با تو بسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد پس او را گفتند که دعا کن
که خدا چشم ترا شفا بدهد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود باز داشته
گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است و ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت
کرده است که روزی رسول خدا در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند
فرمود که اول کسی که از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را
شنیدند جمعی برخواستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی داخل خواهند
شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن از آذار ما
ه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت با ایشان گفت که ما در کدام ماهیم از ماههای
رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه
بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا از حرم من بسبب محبت اهل بیت من دور
کنند ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل
عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا بر متقیان
وعده فرموده و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند
بجهت آنکه شتر او لاغر و ناتوان بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه گذاشت و رخت
خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بروی
افتاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوذر است که می آید و تشنه است آب نزد وی

اب زده بودی رسانید ابا او رسانید که تا اول کرده بخدمت حضرت شتافت و مطهره پر از آب نزد حضرت
او بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه ماندی بودی گفت یا رسول الله سنگی دیدم
پر از آب باران جمع شده بود چون چشیدم سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن آب نیاشامد نیاشامم حضرت فرمود که ای ابوذر خدا
ترا رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی گردید و ترا داخل
بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد
و ارباب سیر معتبره نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت
عثمان و چون قبایح اعمال عثمان علیه اللعنة بسمع ابوذر رسید خصوصا قصد اهانت و ضرب عمار زبان طعن
و ملامت بر عثمان بگشاد و عثمان را بانکار او طعن مینمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از معویه
لعنه الله افعال شنیعه مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق امیرالمؤمنین
علی علیه السلم ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام منتشر مینمود و بسیاری از ایشان را متشیع مایل
گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند ببرکت ابوذر است
معویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت باشد البته
این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید که ابوذر را
بر مرکب درشت روانه نمائی و دلیل عنیفی با او فرستی که مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غلبه
نموده ذکر تو از خاطر او فراموش کند چون نامه بمعویه رسید ابوذر را طلبید و او را بر کوهان شتری درشت
رو برهنه سوار کرد و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا لاغر بود و در آن وقت
شیب و پیری اثر تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده و در آن
شتر او را بعنف میراند و شترها را نمیداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای
ابوذر مجروح شد و گوشت آن ریخته گردید و در بدو بمدینه داخل شد چون او را نزد عثمان آوردند
آن ملعون در او نگریست گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر و مادرم مرا جندب
نام کردند و مصطفی مرا عبد الله نام نهاده عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدا
درویش است و ما توانگرانیم اگر من این سخن گفته ام ابوذر گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است
ولیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول خدا شنیدم که او گفت که چون پسران ابی العاص سی تن شوند مال خدا

خدای تعالی وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند
و در دین خدای تعالی خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاص میفرماید
و علی بن ابراهیم علیه الرحمه این آیات را در تفسیر خود ایراد نموده که و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون
دماءکم و لا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم
و تخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یاتوکم اساری تفادوهم
و هو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم
الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون
که ترجمه اش بر موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید وقتی را که پیمان از شما گرفتیم
که نریزید خونهای خود یعنی خون خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشان را از خانه‌ها
و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و اقرار کردید و گواهی میدادید
بر حقیقت این پس شما آنگروهید که چنانکه میکشید کسان خود را و بیرون میکنید گروهی
از خانه‌ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون کردن ایشان و ظلم بر ایشان
اما میکنید بر بعضی از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادن است و کافر میشوید ببعضی دیگر که آن
حرمت کشتن و بیرون کردن است پس نیست پاداش آنکس که چنین کاری کند از شما مگر خواری و رسوائی
در زندگانی دنیا و در روز قیامت باز گردانیده میشوند بسخت ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست
از آنچه میکنند ایشان و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شد
بآن سبب که چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصائی داده نزد عثمان آمد در آن روز
صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب
برگرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این چه مالست
گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند و انتظار میبرم که مثل آن بیاورند
و با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت که ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است
یا چهار دینار گفت بلکه صد هزار درهم ابوذر گفت که یاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد
جناب رسول صلعم رفتیم دلگیر و محزون بود با ما سخن نمیگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم
او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش غمگین

معدوم بودی و امروز چنین شادمانی میبود که دید جهاد دنیا را از مال مسلمانان نزد من جمع شده
بود و هنوز قسمت نموده بودم ترسیدم که مرا ملت دور سد و ان نزد من مانده باشد ابوذر
بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافتم خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت
چه میگوئی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد ایا بر او دیگر چیزی لازم است
در باب دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد اما را اگر بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد
و بعضی دیگر را خشت خشت کند که از برای امام ما بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که اگر ایوانی خشت
از طلا و خشتی از نقره بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصا بلند کرد و بر سر کعب
زد و گفت ای یهودی زاده ترا چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی هر اینه گفته خدا
راست از گفته تو حق تعالی فرموده است الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسران ایست
که انانکه جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذاب
دردناک در روزی که انچه گنج نهاده اند در اتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی
ایشان را که در وقت دیدن فقرا چین بر رو زده اند و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر پهلو تهی کرده اند
و پشتهای ایشان را که بر در رویشان گردانیده اند و گویند بایشان که اینست ان گنج که نهاده بودید
برای خود و کالا رفع ان داشتید پس بچشید وبال انچه ذخیره میکردید از برای خود عثمان گفت
ابوذر این ایا ترا بخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود
که صحبت رسول را دریافته هر اینه ترا میکشتم پس ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و قدرت
بر قتل من نداری حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیگردانند و ترا
نمیکشند و اما عقل من ازو انقدر مانده است که حدیثی در شان تو و خویشان تو از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم بخاطر دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که
انحضرت فرمود که چون ال ابی العاص بسی تن رسند مال های خدا را بناحق تصرف نموده در میان
خود بنوبت بگیرند و قران را بباطل تاویل نمایند و بندگان خدا را بندگان خود بگیرند و فاسقان و طلقا
یار خود گردانند و با صالحان در مقام حرب [illegible] باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما

شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه در جواب گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی
بن ابی طالب را بخوانید چون حضرت بیامد عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید
حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و ابوذر را بدروغ نسبت مده که من شنیده ام که رسول خدا صلی الله علیه واله
وسلم فرمود که اسمان سایه نیفکنده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر
باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر
شنیده ایم پس ابوذر گریست و گفت وای بر شما همه گردن کشیده اید بسوی این مال و دست دراز کرده اید و مرا بدروغ
نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ بسته ام پس ابوذر در میان منافقین نظر کرد و گفت
که کیست در میان شما بهتر است عثمان گفت که ترا گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از تو که از حبیب خود
رسول خدا جدا شده ام با همان جبه که پوشیده ام از دنیا رفت و هنوز همان جبه در بر دارم و شما بعد از
پیغمبر احداث کرده اید و بدعتها در دین اورده اید و در مال خدا بناحق تصرف کرده اید و خدا از شما
سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول از تو سوال میکنم که از انچه میگویم
جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم نداده بودی هم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوست تر میداری گفت شهر
مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در انجا خدا را عبادت کنم تا مرگ در رسد گفت ترا بانجا
نمیفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن تر میداری
گفت ربذه که در حالت کفر در انجا بوده ام عثمان گفت که ترا بانجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان
تو از من سوالی کردی و من راست گفتم اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو و اخبرنی که اگر لشکر
بجانب دشمن بفرستی و مرا در میان لشکر کافران باسیری بگیرند و گویند که او را با ما بدهند
مال خود را بدهی گفت بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت اگر
من تمام مال ترا طلب کنند میدهی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم روزی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند که
بلاد حجاز و مکه [illegible] و قبول نکنی که تو در انجا نمانی و بدترین شهرها را از تو پرسند
ربذه و ترا بانجا فرستند گفتم یا رسول چنین زمانی خواهد بود فرمود که اری بحق خداوندی که جان من
در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله ایا شمشیر بکشم و
از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و فرمان بردار باش و متوجه کسی مشو اگرچه غلام

حق باشد و بدرستی که حق تعالی دعاهای تو و عثمان را به چه فرستاده و آن آیات که گذشت حضرت
خواند و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بعد کرده تا ابوذر و تصه ...
که ابوذر را او سوال کرد و جواب داد و این دنیا که بحال مکان کشته شد در اوقات تعلا ب ابلی
معذب بن مروان بن الحکم علیه اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون کنند به
جانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نروند و لیکن اهل بیت رسالت
از خواص امر عثمان اطاعت نکرده بمشایعت او بیرون رفتند و او را دلداری نمودند چنانچه محمد
بن یعقوب کلینی رحمه الله روایت نموده است که چون ابوذر را از مدینه بیرون کردند حضرت امیر
المومنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و عقیل برادر حضرت امیر المومنین و عمار
یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که ای ابوذر
تو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آنکه از برای او غضب کرده امید بدار از آنکه از برای او
غضب کرده این گروه ترسیدند که مبادا تو دنیای ایشان را تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود
و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترک آن از برای خود در اندیشه و بلاها ... بحق خدا
و الله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بگشاید
از برای او مخرج و میسر باشد مونسی تو نیست مگر حق و وحشت و تنهائی نخواهد بود تو را مگر باطل است
پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت تو را دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را
دوست میداری و بجهت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد تو را بدانکه
از بلا گریختن جزع است و عافیت را بر دیر طلب نمودن از ناامیدی است پس جزع و ناامیدی را بگذار
و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود
که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و حاضر است پس
دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما بدرستی رفتنهای دنیا را به امید راحتها و مشقت بعد
آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت
امام حسین گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت را بحالت رضا
و خدا را بر دنیا حکمت و مصلحت هر روز تغیری و کاری است این گروه دنیای خود را از تو منع
کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع

کردند و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی پس بر تو باد بصبر که علامت خیرات دو دنیا
که از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا بوحشت
تنهائی مبتلا نکند کسی را که تو او را بوحشت انداخت و خدا نترساند کسی را که تو را ترسانید و الله که مردم را
باز نداشت از گفتن حق مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است
و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم
ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیان دنیا و آخرت ... شدند
اینست خسران عظیم پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت
و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این رویها باد که بدرستی که هرگاه شما را میدیدم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را بخاطر می آوردم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما
نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد چنانچه بودن من در شام بر معویه دشوار بود
عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا بکوفه
بفرستد که من مردم را بر او دشمن نمودم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آن
مرا مونسی نباشد و او را دوستی بگوش من نرسد و والله که من بغیر خدا و خود انیسی
و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهائی پروائی ندارم و در جمیع امور کافی نیست
و خدا و بلدی بجز او نیست بر او توکل دارم و او است خداوند عرش عظیم و بر بهترین
درود و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مفید بسند خود روایت
کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان علیه اللعنه ابوذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد
پس ما را موعظه میفرمود و قصهها برای ایشان میکرد و چون ابتدا سخن میکرد حمد و ثنای الهی میگفت
و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت
پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود در این حالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان و راست
میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمانان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم
ایشان را شریک در مال خود میگردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و
رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق پسندیده خدا و رسول را خوش آمد و اهل اسلام سزاوارترند
بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان جور

علمای یهود بحث کردند که ما نیز علیهم چیزی نهادیم از سنتهای رسول را و رد نمودیم بعد از او [illegible]
کردند و هر که سخن حق گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که بر غیر کار نبودند [illegible]
ما بهشت ایشان بود و جهاد در راه خدا [illegible] بهشت از برای من از این دنیا پس [illegible] ابوذر
پیش از آنکه دین [illegible] تغییر یابد و مکرر این سخنان را در مجامع میگفت تا آنکه حبیب بن مسلمه
به معویه نوشت و گفت ابوذر در میان [illegible] میکند [illegible] معویه این مضمون را
نوشت و عثمان بمعویه علیه اللعنه نوشت که ابوذر را بسوی من بفرست [illegible] آوردند او را بیرون
کردند و بعد [illegible] روایت کرده است از بعضی از اهل شام که چون عثمان ملعون ابوذر را
شام فرستاد هر روز در میان مردم می‌ایستاد و ایشان را پند میداد و [illegible]
طاعات الهی و ایشان را [illegible] بود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] از فضایل اهل بیت او صلوات الله علیهم و ترغیب میکرد
مردم را به چنگ زدن بدامان اهل بیت و عترت آنحضرت پس معویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستی که ابوذر
در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان [illegible]
اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست [illegible] او را بنزد خود طلب کن [illegible]
[illegible] والسلام پس عثمان لعین باو نوشت که اما بعد [illegible] ابوذر را
من بفرست والسلام پس معویه ملعون ابوذر را طلبید و نامه عثمان را باو خواند و گفت بیرون رو بسوی
مدینه پس ابوذر از مجلس ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد
او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند [illegible] گفت مرا بسوی شما فرستادند [illegible]
غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود [illegible] و چنین گمان دارم که [illegible]
ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه [illegible]
شد و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود [illegible]
ابوذر [illegible] و ایشان نیز [illegible] گفت [illegible]
بدرستیکه وصیت میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما [illegible]
حمد کنید خدا را [illegible] گفتند الحمد لله [illegible] شهادت [illegible] و رسالت حضرت رسالت
پناهی و ایشان نیز با او موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت

و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه از جانب خدا آمده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقاد
خود همه گفتند که ما بر آنچه گفتی گواهیم پس گفت که بشارت باد مر هر یک از شما را که بر این اعتقاد [illegible]
برحمت و کرامت حق تعالی [illegible] کار او را معاونت [illegible] اعمال ظالمان [illegible]
[illegible] غضب کردن [illegible] خدا [illegible]
خدا را معصیت میکنند [illegible] غضب حق [illegible]
و اگر احداث کنند [illegible] از ایشان [illegible] کنند
کنند [illegible] شما را [illegible] کنند [illegible]
از شهرها بیرون کنند [illegible] بدرستی که خدا [illegible] و جلیل [illegible] است از [illegible]
سزاوار نیست که کسی او را بخشم آورد برای راضی شدن مخلوقی [illegible]
شما [illegible] سلام و رحمت الهی [illegible] مردم همه [illegible]
ابوذر ای صاحب رسول خدا [illegible] عثمان [illegible]
گفت برگردید خدا رحمت کند شما را [illegible]
اختلاف در میان خود مکنید [illegible] تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد [illegible]
گفت [illegible] میان عرب ابوذر گفت [illegible] مادر
مرا [illegible] نام کرده [illegible] معصیت خدا کند و مخالفت
امر او نماید و تابع خواهش نفس خود [illegible] پس کعب الاحبار [illegible] و گفت [illegible]
که [illegible] امیرالمومنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود [illegible] بر سر کعب زد و گفت ای
پسر یهودی ترا چکار است [illegible]
[illegible] است پس عثمان ملعون گفت [illegible]
پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را [illegible] سوار کنید [illegible]
شد [illegible] او را [illegible]
[illegible] تا آنکه خدا حکم کرد در باب او [illegible]
[illegible]
بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه رسید [illegible]

ورود بود که با جمعی سلوک میکنند با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انا لله و انا الیه راجعون پس آن
حضرت برخواست با حسن و حسین صلوات الله علیهما و عبد الله و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس بیرون رفتند
او [illegible] نا با او [illegible] چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و برو مبادرت [illegible]
گریست و گفت پدر و مادرم فدای شما باد هرگاه که این روهای شما را میبینم رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم را بیاد می آورم و برکت او را میابم [illegible] این روهای پر برکت شما را
ببینم و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان
ایشان را ترک نخواهم کرد برای طلب دنیای خود طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را
و من سؤال میکنم که خلافت را بیابید در میان شما نیکوترین [illegible] پس ایشان وداع کردند و او
بربذه رفت ابوذر و در کتاب کافی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که عثمان غلام خود
را داد که دویست دینار نزد ابوذر رضی الله عنه فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر
و بگوئید با او که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که خرج
[illegible] ترا عارض میشود از نوایب روزگار چون به نزد ابوذر آمدند و رسالت عثمان را
رسانیدند ابوذر گفت که آیا به هر یک از مسلمانان آن قدر داده است که بمن داده است گفتند
ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همه مسلمانان روا است گفتند
که عثمان میگوید که این از خالص مال منست و سوگند یاد میکنم بخدائی که بجز او خدائی نیست که
با این مخلوط نشده است و نفرستاده است ابوذر گفت مرا احتیاجی باین مال نیست
کرده ام این روز را و حال آنکه [illegible] مردم ایشان [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
این [illegible] دنیا [illegible]
سوگند [illegible] قلیل و کثیر [illegible]
ولایت علی بن ابی طالب و عترت و فرزندان او که هدایت کننده اند و هدایت یافتگان [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] سلوک میکنند
میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود در حق ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] ابتدا این مال [illegible] و اگر مرا احتیاج بدین مال

مال نیست [illegible] از مالهای دیگر [illegible] که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] روایت کرده است که چون ابوذر را از شام به دمشق آوردند [illegible]
[illegible] ابوذر گفت [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] ابوذر گفت که [illegible] خدا [illegible] که [illegible]
گفت [illegible] که اصحاب حضرت رسول خدا [illegible] گفت [illegible] ابوذر گفت [illegible]
دیگر [illegible] عثمان گفت [illegible] ابوذر گفت که حضرت رسول [illegible] مرا [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر [illegible] غلام [illegible] باشد [illegible] ابوذر
[illegible] بسوی [illegible] رفت [illegible] پس برگشت بسوی مدینه و [illegible] عثمان
و مردم در [illegible] او [illegible] بودند و گفت [illegible] مرا از زمین خود بیرون کردی و
فرستاده که [illegible] و جوانی [illegible] مگر [illegible] و [illegible] مکر [illegible]
کرده [illegible] درخشان [illegible] که [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] و [illegible] ابوذر [illegible] بجانب دیگر [illegible]
کرد چون [illegible] جواب [illegible] گفت ای ابوذر [illegible] بنو سلیم [illegible]
[illegible] ابوذر گفت [illegible] که [illegible] ترا باشد [illegible]
در کتاب خود [illegible] است [illegible] در آنوقت حضرت امیر المؤمنین حاضر شد
[illegible] خطاب کرد که [illegible] حضرت [illegible] که [illegible]
حضرت [illegible] که [illegible] شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در حق او میگفت
[illegible] است و زمین [illegible] است [illegible] از ابوذر [illegible]
آل فرعون [illegible] که [illegible] خود [illegible] بعضی از [illegible]
که [illegible] و در کتاب کشی بسند معتبر روایت کرده است از [illegible]
[illegible] ابوذر غفاری رضی الله عنه [illegible] که چون عثمان [illegible] حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه [illegible] که [illegible] سلیم [illegible]
[illegible] چون [illegible] حضرت فرمود که ای ابوذر [illegible] اسلام [illegible] کتاب خدا
پاره کردند [illegible] در میان کتاب خدا [illegible] است که [illegible]

ملعون که اهل در کتاب خدا گذاشت و قرآن را پاره پاره کرد پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که چهار فرقه بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت
نبوت و بر ایشان غالب شدند و ملتها ایشان را میکشتند پس حضرت [illegible] چند را بر ایشان مسلط
کرد اینک که اندک دیگر بار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشانی در این
امت یا علی حضرت فرمود که حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که
شنیدم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد از این اهل بیت و ایضا بسند معتبر از حلیه بن یحیی
روایت کرده است که گفت ابوذر رضی الله عنه دیدم که حلقه کعبه چسبیده بود و میگفت که
منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستی که شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم
در مرتبه سیم از پیروان دجال خواهد بود بدرستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است
در میان قوم او هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد الخبر [illegible]
مولف گوید که گویا مراد مرتبه از مرتبه دوم قتال امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است و [illegible]
از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه
امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و مشایعت او بیرون نرود و مروان
بن الحکم علیه اللعنة را موکل کرد که او را از مدینه بیرون کند پس از ترس عثمان هیچکس مشایعت او
بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون
رفتند و چون با ابوذر رسیدند حضرت امام حسن صلوات الله علیه با ابوذر مشغول سخن شد مروان
ملعون گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی
بدان پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تازیانه خود را بلند کرد و در میان دو گوش
او زد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت
و ملعون را آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شد و بسوی مدینه برگشتند مردم بخدمت حضرت گفتند
که عثمان با تو در غضب شده است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کرده حضرت فرمود که غضب او
مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند اضطراب کند سودی نمی‌بخشد پس چون عثمان ملعو

ملعون و حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا برگردانیدی و او را [illegible] حضرت
فرمود که رسول تو خواست که مرا برگرداند من او را برگردانیدم و اما امری که تو کردی که خلاف فرموده حق
ما باشد عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون و آنحضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس
برخاست و او چون [illegible] بعضی از صحابه در میان انداخت که اصلاح کردند میان او
و آنحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام
آن بود که چون عثمان دست در بیت المال مسلمانان دراز کرد و بخشید بمروان و غیر او و منافقان ابوذر خواست
ابوذر در میان مردم و در راهها از برای بیان منکر و عناد او باواز بلند این آیه را میخواند والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبرها
بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از آزاد کردهای خود را
نزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت که آیا عثمان مرا نهی میکند
از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کرده [illegible] اگر راضی کنم خدا را بغضب
عثمان نزد من محبوب تر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را بخشم آورم برای خشنودی عثمان
پس این سخن عثمان را بغضب آورد و [illegible] تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود
گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی قرض بردارد و چون بهم رسد باز دهد
کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای پسر زن یهودی آیا تو دین ما را تعلیم ما
میکنی پس عثمان گفت که بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام برند و
در شام چون اطوار ناپسند از معاویه را مشاهده نمود [illegible] انکار میکرد و او را ملامت مینمود
روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که اگر این از عطای منست که
من [illegible] قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا احتیاج بآن نیست و آنرا پس فرستاد و چون
معاویه قصر خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که ای معاویه اگر این را از مال خدا ساخته خیانت
کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عمل
چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خدا است و نه سنت رسول خدا بخدا سوگند که
می‌بینم حقها را که خاموش شده و باطلها را ترویج مینمایند و راستگو را بدروغ نسبت میدهند
و [illegible] حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر در شام را بر تو فاسد

میکرد ابو ذر را جامه بکن و آنچه از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم بر قنسرین در
ایام خلافت عثمان روزی نزد معویه آمدم برای امری ناگاه شنیدم که کسی در در خانه او فریاد میکرد
که قطار شتران آمد [illegible] آتش جهنم بر شما باد [illegible] لعنت کنید کسی را که امر بمعروف کند و ترک کند
بنیکیها و خود ترک آنها نماید [illegible] لعنت کنید کسی را که نهی میکند مردم را از بدیها و خود
مرتکب آنها میشود ناگاه دیدم که رنگ معویه بسیار متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده
گفتم نه گفت جندب بن جناده است [illegible] هر روز بر در قصر ما می آید و [illegible] شنیدی ما میکند پس گفت که
او را بکشید ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند [illegible] و [illegible] [illegible] دشمن خدا
و رسول خود [illegible] اگر من میکشتم کسی را از اصحاب محمد [illegible] بی رخصت
عثمان هر آینه ترا میکشتم و لیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید ابوذر گفت بخدا قسم من او را
ندیدم [illegible] و از قبیله ما بودم [illegible] کردم که گویا نامه بلند بالا دیدم که موهای ریش
تنک بود و از پی [illegible] [illegible] بود [illegible] در جواب معویه گفت که من دشمن خدا او را
نیستم [illegible] تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید [illegible] مصلحت اسلام را اظهار کردید و در دل
کافر بودید و ملک [illegible] حضرت رسول [illegible] که در دو نوبت که [illegible] [illegible] و شنیدم [illegible]
که میفرمود که چون والی امت شود مردی کشاده چشم فراخ گلو که بسیار خورد و [illegible] [illegible]
کرامت من از شر او در حذر باشند معویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی [illegible]
مرا خبر داد که توئی و در روزی تو را [illegible] [illegible] شنیدم که میفرمود خدا او را لعنت کن او را
و او را سیر مکردان مگر بخاک [illegible] شنیدم که میفرمود که مقعد معویه [illegible] در آتش است پس امر [illegible]
خندید و امر کرد او را که حبس کنند و [illegible] احوال او را بعثمان نوشت پس عثمان او را طلبید چنانچه
سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو ذر گفت که من [illegible] [illegible]
بیع شدم چون [illegible] رسیدم [illegible] ابوذر در خیمه بی بود گفت که بعد از من فتنه خواهد شد
چون آن فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بر [illegible] علی بن ابی طالب و دست از دامان او
بر مدارید که من شنیدم از رسول خدا که میفرمود علی اول کسی است که بمن ایمان آورد و پیش از
دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر
و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان و مال پادشاه

پادشاه منافقان است **مولف گوید** که در کتب سلمان در این حدیث حالات ابوذر است بجهل و جبر که
و جبر بو شیله [illegible] و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر در ربذه
رفتم [illegible] او را ندیدم [illegible] پرسیدم که ابوذر کجاست گفت پی کاری از کارهای خود رفته است ناگاه
دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و هر دو را در [illegible] هر یک مشک آبی [illegible]
پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه خود شد و بار از خود نهاد میگفت و شنیدم
که با او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که در تو [illegible]
کرد [illegible] [illegible] میکنی اگر عیال خود را [illegible] [illegible] [illegible] منتفع [illegible] [illegible] بیاورد
بدان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] اگر من [illegible] [illegible] خواست
نماز کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شروع کرده بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان داشتم که
چون [illegible] [illegible] [illegible] میخوری که من روزه ام و اکنون [illegible] [illegible] ابوذر گفت من از این ماه سه
روز روزه داشتم [illegible] ثواب روزه تمام ماه را دارم اگر [illegible] روزه میدارم [illegible] افطار میکنم
و ابن طاوس بسندهای معتبر از معویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر در
[illegible] [illegible] بیمار شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] وصیت خود
گفت وصی خود کن [illegible] [illegible] امیرالمومنین [illegible] گفتیم عثمان را [illegible] گفت [illegible] امیر
مومنان است یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و اوست پادشاه زمین که زمین باو ساکن و آباد است و
اوست عالم ربانی در این امت و اگر او را از میان شما ببرند کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار ظاهر گردد
گفتیم ما میدانیم که هر که را پیغمبر دوست میداشته است خدا او را بیشتر دوست میدارد [illegible] [illegible] [illegible]
دوست میداری گفت محبوب ترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند یعنی
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و [illegible] [illegible] بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
در ربذه ابوذر را دید که دراز کوش خود را آب میداد گفتند [illegible] ابوذر [illegible] [illegible] [illegible]
گوش [illegible] آب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر چهارپائی هر روز صبح میگوید
خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب کند از آب و مرا زیاده از طاقت
من بار نکند پس باین سبب میخواهم که خود آب دهم او را و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در شان ابوذر فرمود که سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشته است زمین

کرد ابوذر چون کوچ کرد است که ترا ابوذر تنها باشد تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی
شد و تنها داخل بهشت خواهی گردید و او را [illegible] ایمان را صبر کرد و میگفت که رسول
وصی و علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس ابوذر [illegible] خدا و رسول [illegible]
بشر [illegible] میان ایشان [illegible] آتش جهنم [illegible] رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم شنیدم که چون [illegible] ابوذر [illegible]
خدا را علامات خود [illegible] دست [illegible] کرد [illegible] سبب [illegible]
کشند [illegible] روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد
زن خود را گفت که [illegible] عراق [illegible]
که [illegible] صاحب رسول خدا وفات یافته است [illegible]
خود واصل کرد [illegible] ابوذر گفت که [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] غسل و کفن و دفن [illegible]
شا [illegible] روایت کرده است که گفت [illegible] مالک اشتر [illegible]
متوجه [illegible] گفتگو [illegible]
مسلمانان [illegible] ابوذر صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این غربت وفات یافته است
[illegible] نظر کردیم [illegible] شکر کردیم [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] شدیم و گفتیم انا
لله و انا الیه راجعون [illegible] متوجه تجهیز ابوذر شدیم [illegible]
کردن [illegible] مال خود [illegible] مساوی از مال خود [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
دفن کردیم مالک اشتر [illegible] گفت خداوندا [illegible] ابوذر از صحابه رسول تو [illegible] عبادت کرد
عبادت کنندگان [illegible] جهاد کرد [illegible] رضای تو [illegible] دین تو تغییر و تبدیل کرد
[illegible] در دین تو [illegible] ایشان [illegible] سبب جفا کردند او را
خود راندند [illegible] محروم کردند [illegible] غریب [illegible]
[illegible] محروم کرده اند [illegible] رسول تو [illegible]

کرد و ما [illegible] آمین [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] جاشت کردیم [illegible]
سند معتبر [illegible] از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است و در کتاب روضة
الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سوال [illegible] ابوذر گفت [illegible]
خود را [illegible] جمع کرده [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] روایت دیگر نقل کرده است که چون [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
که [illegible] ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد مرد [illegible] از مومنان [illegible]
خواهند [illegible] که حضرت [illegible] گفت [illegible] اهل خود [illegible]
کرا [illegible] جامه [illegible] دیگر [illegible]
و [illegible] امارت و حکومت کرده باشد [illegible]
کرده باشد [illegible] بوده باشد [illegible] انصار
میان ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دارم که [illegible]
[illegible] ابوذر گفت که [illegible] روایت کرده است [illegible]
ملعون ابوذر را [illegible] نامه نوشت [illegible] حذیفة بن الیمان [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد [illegible] خدا [illegible] دنیا [illegible]
از تعلقات دنیا آزاد کرده [illegible] طاعت [illegible]
دنیا [illegible] آتش جهنم [illegible] خدا [illegible] غضب [illegible]
[illegible] شب [illegible] خشنود [illegible] سزاوار است
[illegible] که بهشت [illegible] خوشنود است [illegible]
که [illegible] سبب [illegible] رضای خدا [illegible] اهل و مال خود را
[illegible] شب [illegible] روز [illegible] جهاد کردن [illegible]

ورنان خود را که بیاید که حقتعالی بهشت را برای اولاد آدم آفریده است و اینها نیتوان دانست مگر عطا از
مردن و سزاوار است هرکه را خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و در حین پیغمبران خدا
آنکه چنان باشد که گفتم ای برادر من تو از آنهائی که استراحت میجویم سوی ایشان بذکر کردن الطاف
و چون خود و شکایت مینمایم سوی ایشان از مکاتیب کردن ستمکاران بلکه کرامت داد او مرا و ملک
کردیدیم چون ستمکاران ابتدا به خود و شنیدیم گفتهای باطل ایشان را بگوش و انکار کردم بر ایشان
پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر بیرون آواره کردند و از خویشان و برادران خود
مرا دور کردند و از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا محروم کردند و پناه میبرم بخدای
عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از آنکه با من چنین کردند بلکه خبر میدهم تو را که راضیم
با آنچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر کرده است
و برای این حالت خود را بتو اظهار کردم که از حقتعالی بطلبی برای من و برای عامه مسلمانان در
و فرج او دعا کنی که حقتعالی نصیب کند من را و ایشان را امری که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد
پس علی ابن در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن نامه
تو که در آن سائل بودی یاد وصال در موده بودی در آن از بازگشت من در قیامت و خبر بهره ترغیب
نموده بودی مرا بچیزی که صلاح نفس من در آنست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع مسلمانان
خیرخواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی
و پیوسته امر کننده بودی ایشان را بنیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها و هدایت میکنند
خوشنودی خدا مگر الحمد او بندی که بجز او خدا و بندی نیست و از غضب و عذاب او نجات میتوان
یافت مگر برحمت و احسان و عفو و آمرزش او پس از حقتعالی سوال میکنیم از برای خود و خصوصا
و عامه ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشاده او را بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی از
من از بیرون کردن تو و بیرون کردن تو و دور کردن تو از دهها ایشان پس بر من بسیار گران
آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از مکروهات و اگر میتوانستم که این حالت را از تو بمالی دفع کنم هر
جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حقتعالی مال من مکروه را از تو دور کردانند و حق او کند
اگر میتوانستم که سوال کنم که مرا با تو شریک کند در بلیه که دارد و نصف بلیه ترا بر من قرار دهند
این سوال را از من میفرمودند هر آینه میخواستم در این بلیه و دفعه با تو شریک باشم و لیکن برای جانها

جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما از حالی و باید که ما و تو هر چه دیگر کنیم بسوی خدا و رجوع
و بسوی او و رغبت نمائیم در ثواب او و خلاص از عقاب او از دستگیری بر دلیل شده است که میوههای درختان
ما را از درختان بدنهای ما قطع نماید و نزدیک باشد که ما و تو از آنچه از آنها بسیار نکه خدا و اجابت کنیم و حرکت کند
برما کردهای ما را بر ایشان خوشحال بسوی آنچه بیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر آنچه در معاش و آنچه
از آنها از تو فوت شده است و آنچه از مال و معاش برای تو رسیده است و طلب ثواب از خدا بکن و شکر عظیم برای
ثوابها از جانب او باش ای برادر مرگ از برای خود و تو بهتر و باهم از دنیا کال و دنیا اگر مشرف شده است
بر ما فتنه های بسیار که بعضی از آن بعضی دیگر را مانند مانند بارهای شب تار و انگیخته اند درکهای خود را در
حالهای دنیا و اهل اسلام خود کرده اند شمشیرها در این شهر بر خواهند شد و بر کهای بر مردم خواهد
آمد هرکه در این شهر بیرون کند با خود و اصلاح ایشان را کرده اند و بلاهای دنیا بیاید که کشته شود و مانند
قبیله از قبایل عرب در شهرها و صحراها نیست مگر آنکه اشتیاق را در میان نصرت میکند و در آن زمانها هر که ظالم تر باشد
عزیزتر باشد و هر که بهتر کار از و باشد خارتر باشد پس بخدا پناه دهد ما را و تو را از زمانه که حال اهلش این باشد
و بلاد دست که ترک میکنم دعا را از برای تو در حالت ایستادن و نشستن و حال آنکه حق عظیم شده از برای آنها که دعا کرده
جمله استجابت را بوعده خود بوعده است که در وعده ای استجیب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنم داخرین پس پناه میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از شک داشتن در اطاعت او و حقتعالی توفیق دهد
برای من و تو و در بدن و جان نیکو کرامت نماید برحمت خود و السلام علیکم و علی ابن اهل بیت که واجب
کرده است که ایوب را بیری بوده بود در زمان و در وقت بلا و مصیبت یافت اینقدر چون او را دفن کرد و سر بقبر و بینا
پس دست بر قبر بر نهاد و گفت ای پدر خدا ترا رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکوکار بودی و بعدها و
و چون او بیا رمن من از تو را عقب بودم و بمن از رفتن تو نقصی واقع نه باشد در راهی حق ششم جا حق نیست و آنکه
اصلا حق ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال خدا از دل میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم و الاقل
برتو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و اندکه برای تو نکرده بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که
با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی خدایا حق چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حق چندی از برای
و من گردانیده بودی الهی حق حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو بخش و از او عفو فرما که تو
سزاوارتری بجود و کرم از من و انبوهی اگر سعید است چه بود که معاش خود و عیال با او میگذرانید
آنچه در میان ایشان بهم رسید و همه تلف شدند و زوجه اش بیچاره شد و وفات یافت بود همین اوقات

ماماند بود و دختری که زنده بود دختر ابوذر گفت که سه روز بر ما و پدرم گذشت که هیچ بدست
ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد و پدرم گفت که ای فرزند بیا با این صحرای ریگستان رویم شاید
گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن
گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و در حال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم
در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور
من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا مرا خبر داده بدرستی که چنین خبر داده ای دختر که چون من بعالم بقا رحلت
نمایم عبا را بروی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزد ایشان برو و بگو که ابوذر
که از صحابه حضرت رسالت است وفات یافته دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند
و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری
گفت رحمت پروردگار خود را گفتند میخواهی که طبیب برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب حقیقی خداوند
عالمیانست و درد و دوا از اوست دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که
در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج بود او داشتم رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان شود
خدایا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز
کاره از لقای تو نبوده ام دختر گفت که چون بعالم قدس انتقال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم
جمعی پیدا شدند با ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
وفات یافت ایشان نزد او آمدند و گریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و او را نماز کردند و دفن کردند
و مالک اشتر در میان ایشان بود و در روایت است که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله
چهار هزار درهم بود دختر گفت که من چنین بر سر قبر او میبودم و نماز که او میکرد میکردم و روزه که او میداشت میداشتم تا
شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیات میخواند گفتم
که ای پدر خداوند با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از او راضی
شدم و گرامی داشت و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ
دختر ابوذر نیز ... نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند
احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال
بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و چون

از عمار ابوذر و بعضی گفته اند مالک اشتر بر سر قبر او برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی گفت بارخدایا ابوذر بنده
از صحابه رسول تو بود و بکتاب تو و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام
ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییری که در دین راه داده بودند چون دیده بود بر طریق سنت و جماعت
انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سبب او را محروم کردند و از شهر بدر کردند
گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بارخدایا ... او را ...
کردان ... رسول ...
برسان مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات
ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند
که سال بیست و چهارم هجرت بود و قول اول اصح است مجلس شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال
مقداد بن اسود کندی نبذی از فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه
کسی بجلالت قدر او نبود و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابو
الاسود نیز گفته اند و او پسر عمرو بن ثعلبة بن مالک بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او
از قبیله قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون پدر وی با قبیله کنده هم سوگند شده بود
او را بان قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود او را
میگفتند و بان سبب او را ابن الاسود میگفتند که هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را بفرزندی گرفته
و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی برداشته بود مقداد
را باو نسبت میدادند و اسلام او قدیم بوده و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول حاضر
شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که بر سه فرسخ از مدینه است
در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بدوشهای خود برداشته بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند
و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود تا اینجا کلام ابن اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ضباعة دختر عبد المطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه اند
بر درخت چون میوه درخت میرسد دوائی بجز چیدن ندارد و اگر نچینی آفتاب آن را فاسد میکند ...

میکند باد و هم چنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی
ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر آمد و برای مردم
خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد بانچه خدا امر کرده بود ایشان را پس گفتند که بکی تزویج نمائیم دختران
خود را یا رسول الله حضرت فرمود که بکفوهای ایشان گفتند اکفوهای ایشان کیستند فرمود
که مومنان کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود پس فرمود
که تزویج کردم دختر عم خود را بمقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها
و نسبها نکنند و بهر مومنی دختر بدهند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی عثمان علیه اللعنه با مقداد رضی الله عنه گفت که دست بردار از مذمت من
و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه ترا بر میگردانم بان آقای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار
گفت که بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا
سوگند که هرگز ندیدم مثل انچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر بعد از ان عبد الرحمن گفت ترا با این کار
چه کار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم ایشان را برای آنکه جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که مرا حزنی در سینه هست بسبب احوال ایشان
که اظهار ان نمیتوانم نمود زیرا که قریش بشرافت ایشان شرف دارند بر مردم و همه اجماع کردند که
پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت وای بر تو والله که من این سعی را
برای شما کردم که نگذاشتم که خلافت بعلی قرار بگیرد مقداد گفت بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی
که هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکرد در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوری
میافتم هر اینه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت
که مادرت بعزای تو نشیند ای مقداد این سخن را کسی نشنود که گویم از تو نشنوند و فتنه برپا شود بخدا
سوگند که میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد راوی گفت که چون
مقداد از مجلس برخاست من بنزد او رفتم و گفتم ای مقداد من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا
رحمت کند این امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته نمیشود پس راوی از نزد مقداد
بیرون آمد و بخدمت حضرت امیر رفت و گفته مقداد و گفته خود را بخدمت حضرت عرض کرد پس حضرت

حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت الف است در قرآن که چیزی دیگر با آن
نمی چسبد و همچنین مقداد در یکی در کار با او ملحق نمیکرد و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده
که بهترین از صحابه بود که بیان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کوتی نکند مگر مقداد بن اسود
بدرستی که دل او در تصلب در حق مانند پارههای آهن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سلمان اگر علم ترا
عرض کنند بر مقداد هر اینه کافر خواهد شد ای مقداد اگر علم ترا عرض کنند بر سلمان هر اینه کافر خواهد
شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت که عمار
شد حضرت فرمود که اندک میلی کرد و بزودی برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شک
نکرد و شبهه او را عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المومنین
اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید بان هر اینه زمین این منافقان را فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم
در دست ایشان خواهد ماند و اما ابوذر خوارش کرد گریبانش گرفتند و ریسمان در
گلویش کردند و بجهة بیعت کشیدند تا آنکه کتله در حلقش بهم رسید پس جناب امیر المومنین علیه السلام بر او
گذشت و با او گفت که ای ابو عبد الله این کتله گلوی تو از آن چیز است که در حق او بخطوط کردی
بیعت کن با ابو بکر پس سلمان بیعت کرد و اما ابوذر پس حضرت امیر المومنین علیه السلام او را امر کرد که
ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندگان از جا بدر نیاورد و بیا و قبول کرد در پوستین حق گفت
تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسی که برگشت از ایشان
ابو ساسان انصاری بود و ابو عمره و شتیر بود پس هفت نفر شدند و در آن وقت حق حضرت امیر المومنین را
بغیر از این هفت نفر ندانستند باب شصت و دوم در بیان فضایل ابوذر و بعضی از احوال ایشان
است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که از پروردگار خود سوال کردم سه خصلت دو خصلت را عطا کرد دیگر را منع کرد
گفتم پروردگارا امت مرا از گرسنگی هلاک نکند فرمود که نمودم گفتم پروردگارا ایشان را مسلط
مکن دشمن را که ایشان را مستاصل کند فرمود که نمودم گفتم پروردگارا ایشان را مسلط مکن که ایشان

باید که خال و زیاع کنند احتراز نمایند و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خصلتی در میان امت من کمتر از دو چیز نیکو و صله خویش
نمی‌شود حافظ نیست و ابن بابویه بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را چیزی را که از روی خطا و نادانی کنند یا فراموش کنند
یا ایشان را بآن اکراه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی را که طاقت آن نداشته باشند و چیزی را که مضطر شوند
بآن و حسد بردن که اظهار نکنند و از فال بد متأثر شوند و بدیهی که در خاطر ایشان در آید و بآن اعتنا نکنند و
چیزیکه اندیشهای مردم در خواطر ایشان در آید و اظهار آن ننمایند و بسند قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی بامت
من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من اول آنکه هرگاه حق تعالی پیغمبری مبعوث میساخت
وحی میفرمود که سعی کن در دین خود و کاری در دین بر تو تنگ نیست و تفضیل داد بامت من عطا کرده در قرآن
که و ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده دوم آنکه چون
پیغمبری مبعوث میساخت وحی میفرمود او را که چون مکروهی ترا عارض شود دعا کن تا دعای ترا مستجاب
کردانم و اینرا بامت من عطا کرد و فرمود که ادعونی استجب لکم سیم آنکه چون پیغمبری مبعوث میساخت او را
خود گواه میکردانید و امت را گواه بر جمیع خلق کردانید چنانچه میفرماید که لیکون الرسول شهیدا
علیکم و تکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چهار خصلت است که تا قیامت در امت
من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبها و نسبها دوم طعن زدن بنسبهای مردم سیم
امید باران از اوضاع کواکب داشتن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم نوحه کردن و بدرستیکه
نوحه کننده اگر توبه نکند پیش از مردن چون روز قیامت مبعوث شود جامه از قطران بر او پوشانند و پیراهنی
از جرب بر او بپوشانند مولف گوید که علما حمل کرده اند این نوحه را بر نوحه که بباطل باشد یعنی چیزهای
دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد بجناب اقدس الهی گوید یا آنکه صدای او را مردان نامحرم
بشنوند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که سه خصلت است که بر امت خود میترسم بعد از خود اول گمراهی بعد از دانستن حق
دوم فتنهای گمراه کننده سیم شهوت شکم و فرج و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول

رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر شما میترسم که دین را سبک شمارید و حکم در میان مردم برشوه
حاصل شود و با یکدیگر قطع رحم کنید و قرآن را بآواز خوش بخوانید و مقدم دارید در نماز کسی را که اهل
نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در امت من خسف و قذف
و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان بارید خواهد بود صحابه گفتند یا رسول الله بچه سبب حضرت
فرمود که آنکه کنیزان خواننده و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که رویهای ایشان رویهای آدمیان باشد و دلهای
ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را بناحق بریزند و کارهای
بدی که کنند مصیبت ترک نکنند اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند و اگر با ایشان سخن گوئی
ترا تکذیب نمایند و اگر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد
و بدعت در میان ایشان سنت باشد و مرد بردبار را مکار شمارند و مکار را بردبار شمارند و مومن
در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدخو
و زنان ایشان زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان
مذلت و خواری باشد و طلب کردن آنچه در دست ایشان باشد باعث فقر و پریشانی گردد در چنین
وقت حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در
غیر وقتش بیارد و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها را بر ایشان وارد سازند
و پسران ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب
نشود و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما
گریزند چنانچه گوسفند از گرگ میگریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا کند اول آنکه برکت از مالهای
ایشان بردارد دوم آنکه پادشاه جابری بر ایشان مسلط گرداند سیم آنکه از دنیا بی ایمان بدر روند
و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر
بجامه نیکو و قرآن را نشناسند مگر باواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین
شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد فصل
سیم در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سایر وقایعی که نزدیک بارتحال
آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی

علیه و آله و سلم از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است
پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنها و بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود باز
میداشت و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و
متمسک شوند بعترت و اهل بیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را و میفرمود لازم دانند
و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که یا ایها الناس من پیش از شما
میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گرانی که در
میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید
کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا آنکه
در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما گذاشتم و ای مردم پیش مگیرید
بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی
تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین نبینم شما را که بعد از من از دین برگردید
و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا با علی [illegible] در لشکری مانند سیل در
فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل
قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامه
بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را
که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض
حضرت از فرستادن لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی گردد و کسی با حضرت امیر
المومنین علیه السلام منازعه نکند تا او خلافت آن حضرت مستقر گردد و مردم بهوا و ابا الغرض بسیار در بیرون شد
در بیرون رفتن [illegible] و اسامه را [illegible] فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید با لشکر تا مردم جمع شوند
و هر جمع را فرموده بود که در این [illegible] بیرون کنند و ایشان را [illegible] میفرمودند پس در اثنای این حال آن
حضرت را مرضی عارض شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را مشاهده
نمود دست حضرت امیرالمومنین را گرفت و متوجه بقیع شد و اکثر صحابه از پی آن حضرت بیرون آمدند
و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت
السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنچه صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهای

فتنهای که در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنها بسیار مانند پارهای شب تار
پس ملحق شد ابتدا بآخرش پس استغفار برای اهل بقیع کرد و برگشت بسوی حضرت امیرالمومنین صلوات الله
علیه و فرمود که جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود
چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی
مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم
چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض
آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد آمد عصابه بر سر بسته و دست راست بر دوش امیرالمومنین
و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و فرمود که ای گروه
مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را
بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دهد ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله
که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل باطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی
کننده که من بغیر عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بغیر طاعت خدا برضای او میرسم حق
تعالی و بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت الهی و اگر من
معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و نماز کرد
و بخانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه آمد و زنان دیگر را راضی
کرد و از حضرت اذن و التماس کرد و آن حضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد
پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت
مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز
کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و حرص هر یک را در بلند کردن نام پدر خود دانست فرمود که دست از این سخنان بر دارید
که شما زنانی هستید که یوسف را میخواستید گمراه کنید و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون
روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بدینجا برگشته اند مبادا
غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود
و دست بر دوش امیرالمومنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید
تا در مسجد آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب ایستاده

حضرت اسامه را بجهاد شروع کرده است پس بدست مبارک خود لوا از برای او بست و متوجه اهل روم
شد و بیشتر مهاجر و انصار را مقرر فرمود که همه در لشکر او باشند و تاکید کرد با ابوبکر و عمر و چون سیم
ماه گفت همه را بگذارند و ابوبکر و عمر و جماعتی از منافقان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون
روید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که پس چرا او را اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم
برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا
از دیگران بپرسم پس حضرت فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت
کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود پس بیهوش شد از تعب رفتن مسجد و
رکشان و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان
و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه بلند شد و صدای نوحه از زنان
آن حضرت بلند شد و شیون از زنان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی
ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید
هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنة گفت برگرد که این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنجا
بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین
حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد پس باز از حضرت پرسیدند که آیا بیاوریم
آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنانی که از شما شنیدم احتیاجی به آن نیست ولیکن
وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و دست از ایشان بر ندارید و از ایشان برخاستند
مؤلف گوید که این حدیث دوات و کتف را در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت با اکثر از
طرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست ... و ذکر آن در باب ...
مسجد را تر کرد که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدید شد
و گفت بیاورید دوات و کتف تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند
در این وقت و از آن بود که نزاع کنند در حضور پیغمبر که رسول خدا هذیان میگوید و در روایت دیگر گفت
که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل خانه
و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید

نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت
آن حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبت و بلای
مصیبتها آن بود که مانع شد میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و میان آنکه آن کتاب را
از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیزان آیا بعد از این حکایت
که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را احتمال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که در اسلام او
اگر عاقلی بالفرض خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود و نگذارد و او را نسبت هذیان میکند ملاحظه
رسول خدا صلعم خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنین
حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آن حضرت از خواهش نفس خود
و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا
لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبری که با این بزرگواری و شفقت
و مهربانی را چون بیابد که از دنیا رحلت کند ارشاد امت و دفع مفسده از ایشان و مقصودی نیست بجز آنکه
ظاهر کند و دست از اطاعت او بردارند و هرچند مبالغه کرد که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند پس چنین
گوید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه میدانستند که او خلافت امیر
المؤمنین را خواهد نوشت و در وقت آن ترک کردند و همه احوال آن حضرت دانستند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت غصب خلافت
از اهل بیت او بکنند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن
ایشان توقف نماید و تفصیل این در جای خود بیان خواهد شد ان شاء الله و کلینی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که آن حضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق
پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه بود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حضرت بر او املا میکرد و جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواه
بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات
شد جبرئیل از جانب رب جلیل نامه نوشته نازل کرد مهر کرده فرود آورد با امینان خدا و ملائکه
مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون روند هر که نزد تو است بجز وصی تو علی بن ابی طالب
تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیری تو ما را برآنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد

کتفی نماید بلکه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در آن خانه
بود بیرون رفتند مگر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل
گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این نامه ایست که پیش از شب معراج و غیر آن
عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را
با آنکه من کافیم از برای گواه بودن [illegible] حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدنش بلرزید و گفت
ای جبرئیل [illegible] پروردگار من سلام است و از او است همه سلامها [illegible]
[illegible] راست گفته است پروردگار من [illegible] است [illegible] نامه را بمن
جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا آخر نامه پس
چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من و شرط او است که از من گرفته
و امانت او است [illegible] رسانیدم [illegible] آنچه شرط شده [illegible] است [illegible] ادا کردم و
رسانیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو
که تبلیغ رسالت کردی [illegible] است [illegible] و گواهی میدهند از برای
تو گوش و چشم و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو [illegible] گواهم
پس حضرت فرمود که یا علی [illegible] وصیت مرا [illegible] از برای خدا و از برای من که وفا کنی
بآنچه که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو
بر من است ضامن آنها و بر خدا است که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا
فرمود که یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من آیی بر این گواهی دهند
که وفا کردی [illegible] حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل
و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان اند الحال حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت که گواه شوند و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را گواه گرفت و از جمله امور که بآنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب
خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول
دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی [illegible]

و فرو خوردن خشم ایشان در بردن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت گفت
بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که سوگند باد میکنم بحق آنکه شکافت
دانه را و خلق نمود خلایق را که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است
و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون این
کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم قبول کردم و راضی شدم
هر چند حرمت من بشکنند و سنتها را معطل کرده باشند و کتاب خدا را پاره کنند و کعبه را خراب کنند
از خون من ریش مرا رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا
مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را
اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل جواب امیر
گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلا و بخت که آتش بآن طلا نرسیده بود و بامر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سپردند چون حضرت امام موسی کاظم [illegible] را باینجا رسانید راوی پرسید که آیا
وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن نوشته بود
که آن منافقان غصب خلافت حضرت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله حرفا بحرف
در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم
و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند
و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح
محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید گفتند بلی
عمل خواهیم کرد بآنچه امر کردی و صبر میکنیم بر آنچه ما را دشوار باشد
و ما را بخشم آورد و آنچه کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل
امین از جانب خداوند عالمیان جبه و عمامه حضرت رسول را آورده بود و پیش از آنحضرت رحلت کردی
و ایشان پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجران و انصار از قوم
که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا بجا آورد پس گفت

و فرمود که خدا را یاد کنی ای آدم که بعد از من والی باشد بامت من که الله رحم کند بر جماعت مسلمانان و

پیران ایشان را توقیر نماید و بر ضعیفان ایشان رحم کند و علمای ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث

مذلت ایشان شود و بر ضعیفان مسلط نشود و ایشان را نراند و سرحدهای کفار را بسیار حصر ننماید که باعث قطع نسل

امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و حق جهاد بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق علیه السلام

فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر گفت و دیگر بر منبر [illegible] و آخر [illegible]

و بعد بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق

صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیمار شد آنحضرت بیمار

شد حضرت امیر المؤمنین و عباس بن عبد المطلب نزد او حاضر بودند و اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار دور سر بالین

خود را بر دامن جناب امیر گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و از طرف ردای خود مگس را

از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل

من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا عمل آور و ذمه مرا بری گردان عباس گفت

که یا رسول الله من مرد پیر عیالم بسیار [illegible] و دست تو [illegible] بخشنده تر [illegible] و مال می

[illegible] وعده های تو [illegible] که طاقت آن از من بیشتر باشد حضرت

سه مرتبه این سخن را اعاده کرد و او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند

از آنجا بحق قبول کند [illegible] پس با جناب امیر المؤمنین خطاب

کرد و فرمود که یا علی بگیر میراث مرا [illegible] و قبول کن وصیت مرا و عمل آور

وعده های مرا و ادا کن دینهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون نظر کردم و سر بالین حضرت رسول او دیدم که در [illegible] از شدت

مرض [illegible] شدم و آب [illegible] اندیشه های [illegible] طپیدن گرفت و نتوانستم جواب

آنحضرت گفت پس بار دیگر آنحضرت را دیدم که آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود و بهزار

دشواری بصدای ضعیف گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را

نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و

خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات

الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذو الفقار است و عمامه مرا که سحاب میگویند

و عمامه دیگر را که آنرا الحنیه میگویند بیرون آورد و برد مرا و عصای که حبله را و چوب دستی را که آنرا الممشوق

میگویند عباس گفت که [illegible] و چون او را حاضر کردند [illegible] بود که

مرا [illegible] پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را از بهشت آورد و گفت یا علی [illegible] حلقهای [illegible]

داخل کن و [illegible] منطقه [illegible] نعلین [illegible] داشت و دیگری [illegible]

که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهن [illegible] طلبید و کلاه خود را طلبید

کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست

پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا

و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

[illegible] باز میداشتند [illegible] حضرت [illegible] حاجتی [illegible] سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز

احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید

که او را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که [illegible]

[illegible] روز فرمود که یا علی [illegible] را قبض کن در حیوة من که این جماعت که حاضرند [illegible]

و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود [illegible] پس [illegible]

[illegible] پس برگشتم [illegible] حضرت ایستادم چون نظر [illegible]

انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد [illegible]

و سایر مسلمانان [illegible] ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت [illegible]

میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت

من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب

و سایر مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت او منمائید و حسد مبرید که گمراه میشوید [illegible]

[illegible] عباس برخیز از جای علی [illegible]

[illegible]

عباس [illegible] حضرت [illegible]

فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا [illegible]

[illegible] حضرت فرمود که یا علی [illegible]

خواهید بود که از پیش ما [illegible] چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید
و آن دو گل بوستان رسالت را می‌بوئید و می‌بوسید حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که [illegible] که
ایشان باعث زحمت آنحضرت شوند [illegible] که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان
که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای
ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را
که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان برساند خداوندا ایشان را به تو می‌سپارم و به شایسته مؤمنان یعنی علی
بن ابی طالب علیه‌السلام ابن شیخ مفید روایت کرده است که حضرت در مرض [illegible] بیرون رفتند و عباس
و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این
امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که
بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود
که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس جمیع اهل بیت گریان شدند و از حیوة
آنحضرت نا امید گردیدند و در [illegible] حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت نمی‌نمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن
شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند به سندهای متواتره از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام
برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار و دوست مرا و برادر مرا
پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند
نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود در جامه پوشانید و به روایت دیگر رو از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل و حبیب مرا و برادر
آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید [illegible]
پوشانید ایشان گفتند که ما را [illegible] پس جناب فاطمه علیهاالسلام حضرت امیر را طلب کرد چون
حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر او
کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت
جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمدند [illegible]

ملعون ما را پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم
نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حضرت امیر را [illegible] پرسیدند که با پیغمبر خدا [illegible] راز گفت گفت که هزار نوع از علم تعلیم
کرد که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردید پس حضرت عمر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی
پرسید که [illegible] که در ما هست حضرت فرمود که خدا [illegible] میفرماید که وجعلنا اللیل و
النهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة و عمر گفت که [illegible] یا علی و روایت
عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در زیر لحاف
خود برد و در بر گرفت او را و او را راز میگفت تا آنکه چون روح مقدس از بدن مطهر آنحضرت مفارقت کرد
دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است
که چون هنگام وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی
من و خلیفه من و اهل بیت من در حیات من و بعد از موت من [illegible] دوست تو دوست منست و دوست من دوست
خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تو شود بعد از من چنانست
که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزد خود طلبید و هزار
باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح میگردید و به روایت دیگر فرمود که هزار باب
از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح
گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکم را به حقی که در میان مردم باید کرد و صفار به سند
معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند و او مردم در [illegible]
امر و نهی میکرد و موعظه میفرمود [illegible] ایشان آورد پس برای منبر [illegible] که ای فاطمه [illegible]
[illegible] چون [illegible] خطبه [illegible] شاد شدند
و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است [illegible]
شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود [illegible]
پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم حضرت
امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمود حضرت فرمود که آن پیش از آن روز بوده [illegible]

عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت فرمود گفتند یا رسول الله [illegible] انصار در مسجد جمع
شده اند و میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از دنیا مفارقت نمایی
حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود
پس بر منبر رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود که اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر
خود را مگر خبر مرگ خود را به شما نداده ام و خبر مرگ شما را به شما نداده ام اگر کسی از پیغمبران پیش از من همیشه در میان امت خود مانده
من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر
به آن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خدا است که در میان شما هست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید
پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید با یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده
است و بدانید که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم [illegible] و وصیت میکنم
شما را با انصار که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند
برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را به شما بخشیدند و شما را بر خود اختیار کردند هرچند که خود
محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بپذیرد و از بدکردار ایشان
عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید به سند معتبر
از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رسید جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که به دنیا برگردی حضرت فرمود
که نمیخواهم [illegible] از تبلیغ رسالات الهی [illegible] باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که به دنیا برگردی
فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت رو به مردم کرد
و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری
کند ادعای او و بدعت او در آتش است [illegible] دعوی کند [illegible]
و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را [illegible]
و مسلمان باشید و انقیاد کنید تا سالم بمانید از عذاب دنیا و آخرت [illegible]
کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ابن بابویه به سند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است
که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بود [illegible]

به حضرت امیرالمؤمنین [illegible] پس بر منبر رفت و گفت ایها الناس [illegible] در میان شما
دو چیز بزرگ [illegible] ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز بزرگ کدام است پس حضرت در
غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم [illegible] خواستم [illegible] و لیکن [illegible]
[illegible] شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است از جانب خدا [illegible] و یک طرف آن بدست
خدا است و یک طرفش بدست شما است و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را
میگویم و میدانم که [illegible] اهل بیت [illegible]
از ایشان زیاده [illegible] پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا احدی
مگر آنکه حق تعالی عطا میکند او را نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن
نمیدارند ایشان را کسی مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از ایشان محجوب کرده است در روز قیامت راوی گفت
که من این حدیث را [illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن فرمود
و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که به خدمت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود و در [illegible]
او نشستم و از احوال او پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه
شوی بر امری که از بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت
و مردی چند از اصحاب آن حضرت [illegible] و حضرت فاطمه صلوات الله علیها [illegible]
و چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش روان گشت
چون حضرت حال او را مشاهده کرد فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم [illegible]
توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران
بودند [illegible] بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی
از جمیع خلق پدرت را اختیار کرد [illegible] خلق مبعوث کرد [illegible]
از او علی را اختیار کرد [illegible]
کرد ای فاطمه حق علی بر مسلمانان [illegible] عظیم‌تر است [illegible] اسلام او [illegible] قدیم‌تر است
و علم او [illegible] بیشتر است و حلم او [illegible] فراوان‌تر است [illegible] کریم‌تر است

پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ترا شاد کردم ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی
زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستیکه علی اول
کسیست که ایمان آورده بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از هر کس خدیجه مادر تو ایمان آورد
و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر منست در دنیا و آخرت
و پدر فرزندان منست بدرستیکه حق تعالی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی پیش از او نداده
و احدی بعد از او نخواهد داد پس بیشتر بگو و بدان که پدر تو بهترین ... طلب میکرده
گفت ای پدر مرا او شاد کردی و اول فکرم را زایل کردی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا
شادی دنیا با اندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم
ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا
در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند پس هر دو قسمت را قبیلها کرد و مرا در
بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم پس آن قبیلها را خانها کرد و مرا در بهترین خانها قرار داد
چنانچه فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی
اختیار کرد مرا از اهل بیت من و علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس منم بهترین فرزندان آدم
و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت
تست مهدی که حق تعالی برکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده
باشد و در قرب الاسناد بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و بطلب
حضرت فاطمه حضرت امام حسن را گفت که برو بنزد پدر خود و بگو که جدت ترا میطلبد
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد حضرت فاطمه میگریست و میگفت ای وا اندوها برای شدت
الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از
امروز نیست و بدان ای فاطمه که از برای پیغمبر گریبان خود را نباید درید و رو نمی باید خراشید و وای
نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابرهیم فرزند خود گفت که چشم اشک میریزد و دل بدرد
می آید و نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ما ای ابرهیم بتو اندوهناکیم و اگر ابرهیم زنده

و الله میبودی پیغمبر بود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را
نزدیک دهان من بدار و چون آمد و حضرت گوش داد دید که حضرت بیهوش شد و حضرت فرمود که ...
گوشهای ایشان را اصلاح ... نمود پس فرمود که ای برادر من شنیدی کلام خدا را در قرآن که فرموده است
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة بدرستیکه آنهاکه ایمان آورده اند
و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیدم یا رسول الله حضرت فرمود
که ایشان دوستان و شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است
در هنگامی که همه امتها بعرصات درآیند و ایشان ... ... پس فرمود که ای علی
تو و شیعیان تو را بخوانند ... دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیدی
آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها
اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و نصاری و بنی امیه و اتباع ایشان
و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند که مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای
سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید ... در کتاب سلیم بن قیس از جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقول است و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السلام و بسند دیگر
با نویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی
خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی
روایت کرده است که چون حضرت رسول بیمار شد در بیماری که از دنیا با آن مفارقت نمود حضرت فاطمه
حسن و حسین را آورد ... حضرت آمدند و چون آنحضرت را با آن حال مشاهده نمودند تاب نیاوردند
و بر روی آنحضرت افتادند و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانیدند و بسیار گریستند پس آنحضرت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیهوش شدند و سه نوبت گفت خدا وندا ایشان اهل بیت
منند و من ایشان را امینم با هر مؤمنی و شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که چون رحلت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه نزدیک شد جناب امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود
گذار که امر خدا و ند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی
خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز گن و از من جدا

تمام اهل حرم بسیار دوید و جمیع اینها بود از حکم باری و چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن
خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد
و شعری میخواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان
و پناه بیوه زنانست چون حضرت صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر
این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم پس چون فاطمه بسیار گریست او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش
او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست در زیر روی آنحضرت
بر دست خود بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر روی
پاک اقدسش پوشید پس از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که چون حضرت در گوش
تو گفت اندوه تو برطرف شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که بمن
خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود و مدت حیوة
من بعد از او امتداد نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا
که دانستم که مدت مفارقت من از آنحضرت بسیار نخواهد بود **باب شصت و چهارم** در بیان کیفیت
وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بیان کیفیت
تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و دیگر امور که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است
بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است
و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم
ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح
و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی
دهم و بعضی هشتم نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه
سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه
سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند
و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه

در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد **مولف گوید** که این
قول کسی از علمای شیعه نقل شده است و شاید که تصحیف یا تقیه بوده باشد و ابن بابویه در کتاب کمال الدین روایت
کرده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و پدرش وفات یافت دو سال و چهار ماه داشت و چون عبدالمطلب
وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی
گفته‌اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته‌اند که پدرش
وفات یافت در وقتی که هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش رحلت نمود و چون
عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته
بود و بعد از او بسه روز خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب این سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد
از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز پنهان شد سه روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه
هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند
پس در سال دهم هجرت و هشتم ماه صفر بعالم بقا رحلت نمود و قطب راوندی از ابن
عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول
الله میخواهم از تو سؤالی کنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بگو
فرمود که میخواهی از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من
شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت
فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که آنحضرت فرمود که روزه مگیرید و سفر مکنید در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسالت از دنیا رحلت
نمود و در این معنی از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و کلینی
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد
یاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد
کند که از عظیم‌ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت کرد
فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و دیگری را بفاطمه صلوات الله علیهما

و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی
رسول خدا در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را
و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو از من سزاوارتری
او چون نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی گذشت حضرت بیدار
شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من گفتم چون داخل شدم حضرت فرمود که
حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون آزار
من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من ساکت شد و مشغول سخن او گردیدم و خواب رفتم
و ابن بابویه روایت کرده است که عبدالله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم که
وصی تو کیست یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد
فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر
شعیب که زن حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من از تو سزاوارترم بخلافت موسی و یوشع
با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر
ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و علی آن گروه از لشکر او را خواهد کشت
و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه
و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بجناب علی وصیت فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بکش و مرا غسل ده
آب در آن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان
و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آن روز
یک هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت
پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که هدایت ایشان و گمراه ایشان کیست و در روایت دیگر آنکه حضرت
املا فرمود و دران وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت

حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجناب علی گفت
که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از من مگر آنکه دیده هایش کور میشود
پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله کیست که مرا یاری کند در غسل
تو حضرت فرمود که جبرئیل یاری تو خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب
بدهد و بگو او را که چشمهای خود را ببندد که اگر نظر بر عورت من بیفکند کور میشود
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام زین
العابدین آمدند نزد حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای محمد بدرستی که خداوند
عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو
که خود بهتر میداند از آن میگوید که چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل
خود را غمگین و دردمند می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان
ملکی بود که او را اسمعیل میگفتند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد
و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق آورد و حضرت همان جواب فرمود پس ملک موت رخصت طلبید
که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت میطلبد که
داخل شود و رخصت نطلبیده است برای داخل شدن خانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد
طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد
چون ملک موت داخل خانه شد آمد و در مقام ادب در مقابل حضرت ایستاد و گفت ای احمد
بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده مرا که اطاعت
کنم ترا در هرچه مرا امر فرمائی اگر فرمائی که قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم ترک میکنم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آیا چنین میکنی
موت گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا امر فرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد
که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ملک
الموت مشغول شو بآنچه مأمور شده پس جبرئیل علیه السلام گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی

حاجت من از دنیا تو بودی داشتم و دیگر از دنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن
مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و با آواز تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند
پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بدرستی که حق تعالی خشنود
گردیده و عوض است از آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شد
از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع
فریب پس گفت که بدرستی که در حق تعالی صبر زیبا بلکه است از هر مصیبتی و عوض خلف است از هر که هلاک
شود و ثواب او تدارک میشود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی
که مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که تعزیت ما آمده بود و ابن بابویه از ابن
عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری افتاد
و اصحاب آنحضرت جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد
داد حضرت فرمود که غسل دهنده من حضرت علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که
قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد
پس رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن
مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید
مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردار تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی
که بر من نماز خواهد کرد حق تعالی جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد
بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از
خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس جماعتی که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان
عرش هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در درجه
قرب و منزلت ایشان ایما کنند با کردن و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانید مرا بصدا

نوحه کنند و بنالند و گریه کنند پس گفت ای بلال برو مردم را بسوی من طلب کن که در مسجد جمع شوند چون جمع
شدند آنحضرت بیرون آمد و عمامه بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر
رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا جهاد
نفس خود بجا نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند و آیا جبین مرا خاک آلود نکردند و آیا خون
بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدتها و رنجها نشدم از نادانان قوم
خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر
کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها پس آنحضرت
فرمود که خدا نیز شما را جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که
نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را که هر کرا از نزد من مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او
قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیا
پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله در هنگامی که از طائف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای خود
سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که ناقه را براحله خود بزنی
بر شکم من آمد و نمیدانم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس فرمود
ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه
ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید بنفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد صلی الله علیه و آله
در معرض قصاص در آورده است نفس انور خود را چون بلال بخانه فاطمه علیها السلام رسید در را
کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز
روز کار فرمودن عصا نیست برای چه او را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت
بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد بر آورد
و گفت وا غماه از اندوه و حسرت دل افکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و
بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقیران پس بلال عصا
گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجاست آن مرد پیر او گفت من حاضرم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا از من خشنود شوی از من

امروز گفت یا رسول الله دست مبارک را بردار که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم
مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش
جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول
الله حضرت فرمود که خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر
بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را
از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین
میبینم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید
پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر
وحشت اثر را از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی که آورد داد از محمد
که ندامت و حسرت ندارد آن غمگینی پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده
من فاطمه را طلب نما او را بطلب چون فاطمه زهرا بخانه حضرت آمد و دید که پدر خود سید انبیا را
بر آن حالت مشاهده کرد خروش برآورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد
ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از همه سو ترا فرو گرفته
ایا با من کلمه بگو نزد من سخن نیکوی دانش حضرت او را بالا بیا خود تسکین ببخش دل
چون حضرت صدای فرزند دلبند خود را شنید دیده خود را گشود و گفت ای دختر
گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد ای فاطمه چون این خبر
وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز
قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خدا حساب اصحاب میکند فاطمه گفت که اگر آنجا
ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا او را وعده داده است که در آنجا گناهکاران
امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم حضرت فرمود که مرا نزد صراط
بطلب در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل
در جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی
الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را سلامت از صراط بگذران و حساب را
بر ایشان آسان کن پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصر

حضرت که چهار در از قصر بسوی بهشت گشوده بود پس آنحضرت را غش عارض شد و متوجه عالم قدس گردید
و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد و برخاست و بمسجد آمد
و نماز را سبک ادا کرد و چون برگشت علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه
برید چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامان آنحضرت نهاد و از غشیان گذاشت و گریه فرمود
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما چون جد بزرگوار خود را بآن حالت مشاهده کردند گریه
کردند و لب حضرت را بوسیدند و روی خود بر روی او گذاشتند و میگفتند که جانهای ما فدای جان
تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول
الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را بنزد خود طلبید و دست در گردن
ایشان آورد و ایشان را در بغل گرفت و خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بسیار گریست
حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل من است پس در
حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک
الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست
که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک
الموت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا ملک الموت را دید و پرسید که قبض روح محمد کردی
ای ملک الموت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح نکنم تا ترا ملاقات نماید و ترا
وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد و نمی بینی
حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و بسوی محمد آمد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا محمد ترا ای [illegible] و همه امر [illegible] در پیش است [illegible] حضرت فرمود که نزدیک
شو من ای حبیب من پس جبرئیل بنزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک
الموت بخاطر دار وصیت خدا را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل
در جانب چپ و ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت
در آن روز مکرر میگفت که طلب کنید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را
از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبرم که او علی را میطلبد پس حضرت فاطمه رفت و

علی بن ابی طالب را ملاحظه کرد انید چون نظر مبارك سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان
گردید و مکرر گفت ای علی غمگین مباش الکه دست او را گرفت و نزد خود بالین خود نشانید و
مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا اندر آمدند و چون نظر ایشان بر جمال جد
افتاد برکرسیان دو هلال اشك از دیده مبارك ... کردند فریاد وا جداه وا محمداه بر آوردند
و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در این حال حضرت رسالت
بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند
و من از ایشان و ایشان از من توشه گیرند و ایشان را وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ
ظلم و ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس
دست بسوی جناب امیر المومنین دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر
گوش او گذاشت و ابواب دیگر در گوش او گشود و بالا و از بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش
او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس جناب امیر المومنین
از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی
که خداوند عالمیان روح گرامی او را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت
بلند شد و چون قلیل از مومنان که بمنصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت آنحضرت
موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو
گفت در هنگامی که تو را بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار
باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
که اول بلاها و اندوهها که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که بالخصوص در میان همه
مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مونسی و یاری و یاوری نبود که
اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد
از یتیمی بدر آورد و رفع من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم
ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کرم
بود در جنب نعمتهای او که مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و دانا گردانیدن
بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال حق متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه

حسنه در اقوال و افعال پس با دل شکسته و سینه پر حسرت از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که اگر آنها را
بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند پس بر من از این مصیبت بر احوال اهل بیت آنحضرت جمعی
ایشان در مرتبه بودند که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و شدت جزع
صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و
فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب
و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی با مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند
و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی
داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم با آنچه امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل
دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر بردن و جمع کردن کتاب خدا و ادای
امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه تا با سوزش اندوه و الم
مرا خوفناک نکند و [illegible] مصیبت بر دردهای دیگر تا آنکه ادا کردم در باب امور آنچه آنحضرت بر من لازم
گردانیده بود و این دردها و مصیبتها را برخود فرو بردم و صبر و شکیبائی و امید داری بر رحمت
الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت من
مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوالی بکنم آیا دستوری میدهید که داخل
خانه شوم حضرت فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است
و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از آنکه زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی
میطلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آید آیا رخصت میدهید اهل بیت پس در این حال
حضرت رسالت پناه بهوش باز آمد و دیده مبارك خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این
کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها است و در هم شکننده لذتها است
این ملك موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و
گرامی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب میکند باو دستوری ده
پس حضرت فاطمه گفت [illegible] در آی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد [illegible] سلام کرد بر اهل بیت رسالت
و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کرد بحضرت علی [illegible]

و الغیب ندید یا از اهل بیت و جمع ملائکت تا باید و حفظ کرد بحضرت فاطمه و بانکه قرآن جمع کند و وضو
حضرت را و اقامت و غسل دهد هیچ دو او بر دو بعد از دیوار بیرون آید و هیچ زرد و صحن را در حفظ
نماید و قد کشف الغطا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا
شد ملک الموت رخصت طلبید بنزد آنحضرت در آید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت که چکار داری
گفت میخواهم بخدمت آنحضرت ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملازمت او میسر نیست بگو که چه
کار داری گفت کار ضروری دارم و البته می باید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول
آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزد بالین آنحضرت نشست
و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی
مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده
تا جبرئیل فرود آید با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو
از دنیا و حق تعالی در آخرت از برای تو کرامت و منزلت و شفاعت افزون خواهد داد که خوشنود گردی
و لقای حق تعالی بهتر برای تو است از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت که آنچه مامور شده از جانب خدا
اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک الموت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود بروم و برگردم ملک الموت
گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر اختیار داشتن آن ندارم پس جبرئیل گفت که این آخر
اعلام من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ابن جبا الثعلبی روایت کرده است که ابوبکر
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول
الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو کجا است
فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و الرفیق الاعلی و عیش گوارا و جامهای شراب قریب حق تعالی ابوبکر
گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است پرسید که در چه
چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصر
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه در آمد
حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهید و کفن کنید مرا بر تختی بگذارید بکنار
قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است
پس رخصت میدهد ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل شده میشود جبرئیل است پس اسرافیل

اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما
فوج فوج بیائید بخانه در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و آزار مکنید مرا بگریه و فریاد و
ناله و باید که اول کسی که از شما بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان
ایشان و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که
از اهل بیت من هر که نزدیکتر است با ملائکه بسیار که شما ایشان را نمی بینید بعد از آن فرمود که برخیزید و آنچه
گفتم بدیگران برسانید و آنچه از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در بیماری حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک
بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میپرسد که چگونه یابی حال خود را و او حال ترا بهتر
از تو میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند [illegible]
و حق است که عبادت بیماران سنت گردد در امت تو اگر آنحضرت او را جوابی بود در جواب میفرمود که دردمندم
و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گمان نبرد که حق تعالی از تو [illegible] ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند [illegible]
آنحضرت میفرمود که من دردمندم جبرئیل میگفت که خدا را معلوم است [illegible]
[illegible] دوست خود را [illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که [illegible] جبرئیل [illegible] نازل میشد [illegible] از آن خانه بیرون [illegible]
از من [illegible] جبرئیل با آنحضرت گفت که ای محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو [illegible]
میپرسد با آنکه او [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible]
میکنم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که [illegible]
ترا بلند [illegible] آنکه [illegible] هیچ کس [illegible] پس حضرت فرمود که
جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید بخانه من داخل شود [illegible] رخصت طلبید تا [illegible]
آمد جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت [illegible]
طلبیده [illegible] طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد [illegible]
زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من
بیا ای دختر [illegible] پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید [illegible] و گفت چون حضرت فاطمه [illegible]

اب از دیدهای مبارک خود ریخت پس حضرت امیر بگریست و دامن ردا بر خود طلبید و در بر کشید و رادی رو کرد و گفت
گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت تعجب کردند چون از آنحال سؤال کردند فرمود که
اول مرتبه که حضرت خبر وفات خود را بمن گفت و مرا سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من ملکی
که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا
مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شادی کردم و خندان شدم
پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را ابو سعید آب از دیدهای مبارک فرو ریخت
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و جناب امیر در پیش پرده نشسته بود و از غایت
اندوه دستهای خود را بزیر روی خود گذاشته بود و چون بادی وزید آن پرده بر روی مبارک
آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بود و صداها بناله و زاری بلند
کرده بودند و از حضرت از دنیا [illegible] میرفتند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از
اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمی‌دیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر طاهر
و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون جناب علی آن صدا را شنید و دانست که صدای شیطان
است از ایشان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا
امر کرده است که او را غسل بدهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست ناگاه
پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و
در وقت غسل پیراهن را از بدنش بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما
و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر
بود و حضرت عباس آنحضرت را مدد میفرمود و چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را
از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی
در حیات و بعد از موت و منقطع شد بموت تو آنچه منقطع نشده بود بموت احدی از خلق از پیغمبری
و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چنان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید
و مصیبت تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر

کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو بر میریختیم و هر آینه درد
مصیبت تو را همراه خود نگاه میداشتیم و حواصل مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو
اندک است از جزع و اندوه و حسرت ما چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر
و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن آنگاه روی آنحضرت
در افتاد و روی مبارک را بوسید و [illegible] و حضرت از سینه پر درد برکشید جامه را بر روی آنحضرت
پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول را
غسل داد حضرت را او از گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت
نازل میشدند پس چشم دل امیر المؤمنین را منور گردانیدند که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید
و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را
حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت [illegible] حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم با ملائکه سخن آمد و حق تعالی امیر المؤمنین را شنوانید آن سخنان را و شنید که
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان گردید
و شنید که ملائکه در جواب گفتند که در خدمت و اعانت و یاری او تقصیر نخواهیم کرد و او
صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو [illegible] نخواهیم آمد ولیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید
و صدای ما را نخواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه
و روح با امام حسن و حسین نازل شدند و با ایشان بودند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت را که مدد میکرد ملائکه را در غسل دادن
و دفن جناب امیر المؤمنین و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بعالم باقی ارتحال نمود حضرت
امام حسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در
غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن صلوات
الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت کردند و چون حضرت علی بن الحسین

و این حجت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بحضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهم رسانید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت
چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بعالم آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و امام
حسن و امام حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه
و روح مرا در غسل و کفن کردن و نماز آنحضرت و با ایشان متحد شد این امور میشوند و این حکم جاریست
و بائمه تا قیامت صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که شاید مراد از آن احادیث که گذشت
که جبرئیل فرمود که دیگر بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نخواهد شد تا با این اخبار منافات
نداشته باشد و منقول است که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد و در هوا این امور را متولی آورده باشد
والله یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخی بود و دو جامه صحاری [illegible] بود و آنچه [illegible]
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت که مردم
اتفاق کرده اند که جناب محمد را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دانست که این منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که
ایها الناس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد
از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب
خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با حضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن
پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل
میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر در میان ایشان می ایستاد و این
آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
و ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و
اطراف مدینه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند تا اول روز دوشنبه و شب سه شنبه
تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان و نزدیکان و همه اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت
چنین نماز میکردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود نماز کرد بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج
فوج و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شنیدم از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در
حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول را غسل داد و جامه پوشانید
آنحضرت را کفن کرد و در میان خانه گذاشت و فکر کرد که داخل خانه میشد بر دور آنحضرت می ایستاد
و بر آنحضرت صلوات میفرستادند و دعا میکردند و بیرون میرفتند [illegible] دیگر داخل میشدند تا همه
از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را هم
با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلی
که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد که سوگند میدهم شما را که حق ما را ضایع
نکنید و حق ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره مند گردانید پس حضرت امیر المؤمنین
او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و او پرسید که جنازه آنحضرت را
در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند [illegible]
احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شد [illegible]
و حسن و حسین را [illegible] پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه
در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را کور کرده بود [illegible]
از مهاجران و انصار ده ده داخل حجره میکردند و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه همه مهاجران و انصار داخل حجره میشدند و همه چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که مذکور
و ابن شهر آشوب در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات جناب
رسول خدا شد علی بن ابیطالب را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی من و وارث
منی و حق تعالی علم و فهم مرا بتو عطا کرده است و چون من از دنیا بروم بتو ظاهر خواهد شد [illegible]
دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین [illegible]
الله علیهم گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را
بعد از تو ضایع کنند در وقت ما را رعایت نخواهند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه [illegible]

علی بگرد د ... اهل بیت من تو خواهی بود که به من ملحق شوی و الله ... باشد بدرستی که تو بهترین زنان
اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است و دو پسر تو هم بهترین جوانان
اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ماست
مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود
کسی مگر تو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود در غسل تو فرمود
که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو دهد و در ... الرضا علیه السلام منقول است
که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اراده غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود ...
... خود ... رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت ...
... رسول الله طیب ... بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه
مسطور است که بعد از وفات ... صلوات الله علیها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت ... تو ...
است از هر مصیبتی ... که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و در ... خود میان گلو و سینه
بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که روح رسول خدا ... که ... سینه من بود و
جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم
و ملائکه یاوران من بودند ... خانه و اطراف خانه از صدای ملائک ... شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی
بزیر می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آن حضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آن حضرت را
در ضریح مستور ساختیم پس کیست ... سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او
و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد قبر رسول خدا
کند مؤلف گوید که مشهور آن بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و
در واقع ملائکه می کندند ... باشند و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که ... رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قبر آن حضرت قطیفه ...
صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر آن حضرت خشت چید
و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگ
ریزهای سرخ ریزانیدند و ... و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

جناب علی ... گفت که چون ... مکان دفن کنی ... و قبر را از زمین چهار انگشت بلند کن و آب
بر روی قبر بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر آن حضرت یک شبر از زمین
بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و ممکن است که باعتبار اختلاف شبرها بوده
باشد زیرا که چهار انگشت گشاده مثل شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد
و بعد از ریختن سنگ ریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد
و شیخ طوسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آن حضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام
میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که در شبی که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله رحلت نمود اهل
بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت و چنان بر ایشان گذشت که گمان کردند که آسمان سایه
بر ایشان نمی افکند و زمین ایشان را بر نمیدارد زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و ایشان
بسیار کسی کشته بود ... و منافقان بسیار ترسان بودند پس در این حال بودند که ناگاه ملکی
فرستاد ... که او را نمی دیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که در ثواب خدا تسلی هست از هر مصیبتی و نجات
هست از هر هلاکتی و تدارک کننده است هر چیز را که فوت شده است ... کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و ...
فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود ...
است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم
خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است
و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه‌ها پس ...
صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را
که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را ... و جمع ساخته است ...
و متفق گردانیده است کلمه را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید ...

مگر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد و هر آینه مستحق غم مودت شما را داده کتاب خود و مودت
واجب گردانیده است و خلافت در دست بیاوری گرفته شما هر وقت که خواهید و مطلع شوند ... جبر
کنید و مستقر باشید عاقبت بکو را بد دستی که بازگشت امور بسوی خداست و تحقیق که حق جل شأنه را
حق شما سپرده حتم از او قبول کرده و شما را سپرده بدست از خود حتی بین پس هر که ادای امانت الهی
بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و مودت شما را رعایت نماید حشم خواهی داشت که وفا ... و
ستمی که بر شما ستمی امانت سپرده شده خدا و رسول و ابرای شما است مودت واجب و اطاعت
مفروضه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرد
و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای ما اهل حقی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی
نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا
برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا سپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که ایا
تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد
شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول
فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود
که امروز پشت مرا شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه شهید
از دنیا میرود و بروایت معتبر دیگر فرمود که زنی یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون
حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت از آن انداخت و پیوسته
آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رفت و عیاشی رحمه الله بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنهما الله آنحضرت را بزهر شهید کردند
و منقولست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان
اهل بیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیه ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند
و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت گردیدند و باین سبب اکثر ایشان غار بر آنحضرت

حضرت از دنیا رفتند و حضرت امیرالمؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که جنازه آنحضرت حاضر شوند ایشان
رفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه
فریاد برآورد که و اسوء صباحاه یعنی روز بد بامدادی رو نمود چون ابوبکر این سخن را شنید لعنه الله
شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس اعلامین قوم است واضح ست شمرده شد که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در ماندند
پی رفتند و بایکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه کردند چنانچه در حیات حضرت ... نوشته
کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان
مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد ... بعد
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت
رسول را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه ما را چون شما ...
نوبت غصب حق شما نتوانستند نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه
خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین
یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بعد از شهادت حضرت امام ... نوشتند
که ایا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام غسل کرد در وقتیکه ... غسل داد حضرت رسول را
نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت علی بن ابی طالب غسل کرد و سنت جاری
شد که هر مؤمنی که میت را غسل دهد غسل کند و شیخ طوسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام احتجاج کرد بر آن منافقان ... فرمود که ایا در
میان شما کسی هست بغیر از من که جناب رسول خدا را غسل داده باشد و ملائکه از برای من
اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من ... ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر
خود را تا خدا شما را بپوشاند همه گفتند نه بار خدا فرمود که ایا در میان شما کسی هست بغیر از من
که کفن و دفن کرده باشد حضرت رسول را گفتند نه بار خدا فرمود که ایا بغیر از من کسی هست بسوی شما که
حق تعالی نزد او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت

بود و فاطمه زهرا با حضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پشت در و گوینده میگفت بی آنکه ابدا
بینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما شما را سلام میرساند و میفرماید
که در هر مصیبتی ثواب او هست و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی از برای ما است از هر که گذشته و تدارک
ما فات است از هر فوت شده پس بخدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند
و اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در خانه
بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما حاضر
بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه بار دیگر فرمود که آیا در میان شما کسی هست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حنوط بهشت را باو داده باشد فرمود به ما شکه آنکه
قسمت کن و ثلث آنرا حنوط کن و ثلث را برای دختر من و ثلث را برای خود نگاه دار
گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او و علامات رسول خدا از من نزد او
باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار
کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعالم بقا رحلت نمود حضرت فاطمه
از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی نداند اندازه آنرا
پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت حزن گوید و تسلی دهد آنحضرت را تسکین
نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب منزلت حضرت
رسول نزد حقتعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت
واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که
در این امت سلطنت و دولت بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده
کرد با حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که
ای فاطمه هر گاه او نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر
میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیرالمومنین مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف
فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم

است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه صلعم هفتاد و پنج روز زنده ماند
و پیوسته در شدت و الم بود تا بجوار پروردگار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها
و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین باب شصت و چهارم در بیان احوالی چند
که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و ثواب زیارت ضریح
مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بنا کنند
از نزد بالای سر آنحضرت و نزد پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که از خوشبوئی آن مدینه پر شد
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب
شد سقف مسجد رسول خدا از موضعی که نزد قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان
بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من با اسمعیل بن عمار گفتم که از حضرت صادق سوال کند که آیا
میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر
آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن
نیستم که ببیند چیزی که دیدهاش نابینا شود یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است
و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد
ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در سال … حضرت معوذ
علیه اللعنة … بمردم مدینه نوشت که منبر حضرت را
بکن و … که من در شام دادم بسازد و چون آن را کندند آفتاب منکسف شد و
زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بسوی او نوشتند آن ملعون
در جواب ایشان نوشت که البته نوشته ام البته و باید کرد پس ایشان بکندند آن ملعون منبر آنحضرت را
کندند و … بسندهای معتبر و صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من هم
بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیوة تو از برای ما بهتر است زیرا که بسبب
تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار … آتش نجات یافتیم چه سبب مردن تو از برای ما بهتر
حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک از شما ببینم
دعا میکنم که خدا توفیق دهد شما را و او شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما ببینم برای

شما از غلط امیرالمؤمنین میخواهم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای مادر او
کردید دو دفعه که استخوانهای او خاک شده باشد حضرت فرمود که مرحبا است که تو فهمیده
که حق تعالی گوشتهای مادر او بر زمین حرام کرده است و بدن مادر در زمین فی‌الحال تر و کهنه نمیشود
و از بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در
زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا برده و مردم
بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام بایشان میرسد و از بسندهای
معتبره بسیار از آنحضرت روایت کرده است که چون ابوبکر لعین از حضرت امیرالمؤمنین غصب خلافت
کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا امر کرد که مرا اطاعت کنی ابلعون
گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر آنحضرت [illegible] امر کند باطاعت
من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند
ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت
امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت
من کرده حضرت رسول با ابوبکر گفت که من امر کرده بودم ترا که اطاعت او بکن و او را اطاعت کن
ابلعون بسیار ترسید و برگشت در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود
کرده‌اند آیا نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات
و سایر کتب بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون که پا حضرت
امیرالمؤمنین را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول
خدا ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه
شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه دانستند صدای آنحضرت گفت اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدا و آن
که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و در روایت دیگر [illegible]

دستی از قبر ظاهر شد و در آن دست نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم
من نطفة ثم سویک رجلا و از بصائر و دیگران بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده‌اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول را گفتند
ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود
و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبره
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون شب جمعه میشود روح مقدس حضرت
رسول خدا و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و روح امام زمان
را بسوی عرش بالا میبرند و هفت شوط بدور عرش طواف میکنند و نزد هر پایه از پایهای
عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده و در روایات
معتبره دیگر وارد شده است که چون خدا خواهد که علمی تازه بامام زمان افاضه کند
از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت
عرض میفرماید بر حضرت میفرماید ببر بنزد علی و آن علم را او میرساند چون بنزد حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام آید میفرماید که ببر بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد
تا بامام زمان منتهی میشود و در حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام
رضا علیه السلام فرمود که من دیدم حضرت رسول را در همین موضع در خواب مؤلف گوید که
تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است و آنچه در بحث امامت
بعضی از اسرار [illegible] این اخبار واضح [illegible] و از برای شیعیان که در مقام انقیاد
و تسلیم اند همین بس است که علما این اخبار را بیان [illegible] و عقلشان [illegible]
و شبهات را در نفس خود راه ندهند که [illegible] الحاد تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانیست
خصوصا که اکثر قدرت بر حل آنها نداشته باشند و ما چنانچه [illegible] کردیم این جلد را مانند دوران
ایمان ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مواخذه ننمایند و این غریب [illegible] عصیان را از استدعای
رحمت و غفران خدا و دعا نمودن [illegible] دانند و [illegible] نمایند که با وجود
اشتغال و اختلال احوال و کثرت ملامت [illegible] کتاب اخبار اهل بیت رسالت
که سالهای بسیار بسبب قلت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع کردم

و ترتیب داده‌ام و برای آنکه مصحح و مرتب باشد ابواب نیز ترجمه کرده‌ام تا بر اخلاق و اطوار و علوم و

اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند و از فحشم رد [illegible] مطلع والله

حق ناشناسان پیدا شده‌ام و هو حسبی و نعم الوکیل و کان ذلک فی الخامس و العشرین من

شهر [illegible] المعظم من شهور سنه سبع و ثمانین بعد الالف الهجریه اولا و آخرا و صلی الله

علی محمد سید المرسلین و اهل بیته المعصومین المطهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

[illegible]